شرح
معلقات دهگانه

تألیف:
کمال الدّین مدرسی

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح معلّقات دهگانه

مؤلف: کمال الدّین مدرّسی

ناشر: مؤسسه انتشاراتی حسینی اصل

سرشناسه : مدرسی کمال الدین
عنوان ونام پدید آور : شرح معلقات دهگانه / مولف کمال الدین مدرسی
مشخصات نشر : ارومیه حسینی اصل ۱۳۸۱
مشخصات ظاهری : (۲۴) ب ۳۰۸ ص جدول
شابک : ۸-۲۶-۷۷۸۲-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی
یادداشت : فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
عنوان دیگر : معلقات دهگانه
موضوع : شعر عربی – پیش از اسلام – تاریخ ونقد –ترجمه شده به فارسی
رده بندی کنگره : ۱۳۸۱ ۴م۶م/۲۶۰۶ PJA
رده بندی دیوبی : ۷۱۱۰۹/ ۸۹۲
شماره کتابشناسی ملی : ۴۵۴۴۲ – ۸۱ م



ارومیه – خیابان شهید منتظری- تلفن ۲۳۵۲۴۰۳-۰۴۴۱

نام کتاب : شرح معلّقات دهگانه
مؤلف : کمال الدّین مدّرسی
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
چاپ : دوم ۱۳۹۱
ناشر : مؤسسه انتشاراتی حسینی اصل

شابک : ۸-۲۶-۷۷۸۲-۹۶۴-۹۷۸

قیمت : ۸۰۰۰ تومان

کاشکی این کتاب این ارزش را داشت کـه بـه روح پاک پدر بزرگوارم و مقام علمی استاد دانشـمندم مرحوم استاد ملا محمّدصالح جۆلەمێرگی خـانی تقدیم کنم.

کمال‌الدّین مدرّسی

فهرست

عنوان | **صفحه**

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ‌العالمین و الصّلاةُ و السّلام علی سیّدنا محمّد خاتم النّبیّین و علی آله و صحبه الطّیّبین الطّاهرین

امّا بعد:

معلّقات کلمه‌ای است که راویان و محقّقان بر چند قصیدهٔ ممتاز دورهٔ جاهلی اطلاق کرده‌اند و در تسمیه و شماره و اصحاب و روایت این قصائد اختلاف دارند.

در بارهٔ وجه تسمیهٔ این قصائد به معلقات، بعضی از محقّقان گفته‌اند: اعراب دورهٔ جاهلی به چند قصیده اهمّیّت داده‌اند و آنها را با آب طلا روی پارچه‌های کتانی مصری نوشته و در کعبه - که در زمان جاهلی نیز مقدّس بوده است - آویزان کرده‌اند، و بعضی دیگر از محقّقان منکر آویزان کردن این قصائد شده‌اند.

به هر حال، معلّقات قدیمی‌ترین و مشهورترین قصائد عربی است، و به این قصائد همچنانکه معلّقات گفته شده، « السّبع‌الطّوال » و « المُذهّبات » و « المشهورات » و چند لقب دیگر نیز گفته شده است.

بعضی از راویان و مؤرّخان، معلّقات را هفت قصیده و بعضی دیگر آنها را هشت و برخی ده قصیده دانسته‌اند.

علمای ادب عربی به معلّقات خیلی اهمّیّت داده‌اند و در بارهٔ آن خیلی تحقیق کرده‌اند و برای آن شرح‌ها نوشته‌اند، و من هم خداوند دانا و توانا را سپاسگزارم که مرا توفیق داد تا شرحی بر معلّقات دهگانه بنویسم و برای نوشتن این شرح منابع و مآخذی که در اختیار داشتم، تنها چند شرح معلّقات بود و این شروح از نظر من دو عیب دارند: اوّل؛ این شروح برای ادباء و خواصّ عرب نوشته شده‌اند نه برای ما ایرانیان، دوم؛ شارحان، این شروح را تقریباً از روی یکدیگر نوشته‌اند. و به هر حال من از این شرح‌ها خیلی استفاده کرده‌ام ولی به آنها اکتفاء نکرده‌ام بلکه در جستجوی معنایی مناسب‌تر بوده‌ام و شاید هم در این مورد اشتباه کرده باشم.

ضمناً بعضی از ابیات بعضی از این قصائد از لحاظ مفهوم تا حدّی رکیک و مبتذل هستند که من به خاطر ترجمهٔ آنها باید عذرخواهی کنم.

بی‌جا نیست اگر اعلام کنم کتابچه‌ای که به نام «گفتار آشکار» از جانب انتشارات کردستان با بیش از ۳۰۰ غلط چاپ و منتشر شده است، بدون اطّلاع من بوده و دو موضوعی که در مقدّمهٔ کتابچه در بارهٔ من نوشته شده است هر دو غلط هستند و حتّی اسم من هم درست نوشته نشده است.

امرؤالْقَیْس (حدود ۵۰۰ - ۵۴۰ م)

امرؤالْقَیْس‌بن‌حُجُر (به ضّم حاء و جیم) بن‌حارث. بعضی از نویسندگان اسم او را حُنْدُج نوشته‌اند و حندج ازنظر لغت، یعنی شنزاری حاصلخیز که انواع گیاهان درآن می‌رویند. و بعضی دیگر اسم او را عُدَيّ و بعضی هم ملیکه گفته‌اند. و کنیهٔ او را ابوزید و ابووهب و ابوالحارث گفته‌اند. و به امرؤالقیس و المِلِكالِضّلّیل و ذوالقُروح ملقّب بوده است، و لقب مشهور او امرؤالقیس است و قَیْس در لغت به معنی شّدت و سختی است بنا بر این، معنی لغوی امرؤالقیس، مردِ سختی است. و قیس، نام یک بت دورهٔ جاهلی هم بوده است و مادر امرؤالقیس، فاطمه دختر ربیعةبن‌الحارث، خواهر کُلَیْب و مُهَلْهِل بوده. و تاریخ فوت او را حدود سال ۵۴۰ میلادی ذکر کرده‌اند.

حُجر پدر امرؤالقیس شاه بوده و امرؤالقیس را طرد کرده است و در بارهٔ سبب طردش روایات، مختلفند ولی می‌گویند: آنچه صحیحتر به نظر می‌رسد این است که سبب طرد شاعر از طرف پدر، تمایل زیاد این پسر به زنان و عیّاشی او بوده است. و در صدد اصلاح او برآمده است ولی مؤثر نشده. و حُجر به علّت بدرفتاری با قبیلهٔ بنی‌اسد کشته شد. و امرؤالقیس برای انتقام پدر و استرداد حکومت، از قبائل یاری خواست و کمک گرفت وبا قبیلهٔ بنی‌اسد جنگید ولی به هدف نرسید و بالآخره در آنکارا مرد. و در قصیدهٔ معلّقه‌اش مطالب را به ترتیب زیر ذکر کرده است:

۱ - توقّف بر آثار باقی‌ماندهٔ خانهٔ یار و تأسّف بر جدایی از یارانش (۱ تا ۹).

۲ - یاد روزهایی که با یارانش خوش بوده است (۱۰ تا ۴۳).

۳ - وصف شب (۴۴ تا ۴۸).

۴ - خدمت به مردم و وصف درّه‌ای خالی از سکنه و بی آب و علف و پر از گرگ (۴۹ تا ۵۲).

۵ - وصف اسب و شکار (۵۳ - ۷۰).

۶ - وصف برق و باران و سیل (۷۱ - ۸۲).

معلّقهٔ امرئ‌القیس

توقّف و تأسّف

﴿۱﴾

قِفا، نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ، وَ مَنْزِلِ   بِسِقْطِ اللِّوَى، بيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

قِفا: فعل امر است از مادّهٔ «وقف» و بعضی گفته‌اند: خطاب به دو نفراست. و بعضی دیگر گفته‌اند: خطاب به یک نفر است ولی کلمه به صورت مثنّی است، مانند آیهٔ مبارکهٔ (أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ) [ق ۵۰ / آیهٔ ۲۴] که صیغهٔ «أَلْقِيا» مثنّی است و خطاب به یک نفر است. و بعضی هم گفته‌اند: قِفا، در اصل «قِفَنْ» و مؤکّد به نون تأکید خفیفه بوده و این نون، حمل بر حالت وقف به الف تبدیل شده است. نَبْكِ: فعل مضارع مجزوم است برای این که در جواب امر واقع شده و در تقدیر «اِنْ تَقِفا نَبْكِ» است. و علامت جزم نَبْكِ حذف لام‌الفعل است. ذِكْرَى: به معنی تذکّر است. سِقْط: در این بیت یعنی جایی که ریگزار، باریک می‌شود. اللِّوَى: ریگ در هم پیچیده. دَخُول و حَوْمَل: هر یک نام محلّی است. و می‌گویند: کلمهٔ «بَيْنَ» با «واو» بکار می‌رود، و به همین دلیل اَصْمَعِی گفته است: «بَيْنَ الدَّخُولِ وَ حَوْمَلِ».

یعنی: بایستید تا از یاد یار و منزل او گریه کنیم منزلی که در اواخر ریگزارِ در هم پیچیده در بین دخول و حومل واقع است.

﴿۲﴾

فَتُوضِحَ، فَالْمِقْراةِ لَمْ يَعْفُ رَسْمُها   لِما نَسَجَتْها، مِنْ جَنُوبٍ و شَمْأَلِ

تُوضِح و مِقراة: اسم موضعند. يَعْفُو: محو می‌شود. رسم: اثر باقی‌ماندهٔ خانه. نَسَجَتْها: از دو طرف بر آن وزید.

یعنی: آثار خانهٔ یار که در میان دخول و حومل و توضح و مقراة واقع است هنوز از بین نرفته است برای اینکه باد هم از طرف جنوب و هم از طرف شمال بر آن وزیده است. (و اگر یکی از آن دو باد آن را بپوشاند، باد دیگر آن را ظاهر می‌کند) یا منظور این است: آثار

خانه، تنها به دلیل وزیدن بادهای جنوب و شمال محو نشده است بلکه عللی دیگر هم دارد.

(۳)

تَـرَی بَـعَرَ الْأرْآمِ، فِي عَـرَصَاتِها و قِـيعانِها، كَأنَّـهُ حَبُّ فُـلْفُلِ

بعَر: پشکل. اَرْآم و آرام: هر دو جمع رِئْم: آهـوی سـفید، هسـتند. عَـرَصات: جـمع عَرْصه: وسط خانه، زمین خالی، زمینی که در آن بنایی نباشد. قِیعان: جمع قاع: زمین دشت هموار.

یعنی: پشکل آهوان سفید را در جلو آن خانه و دور و بر آن مانند دانهٔ فلفل می‌بینی. شاید مراد این است که آثار خانه به کلّی از بین نرفته است و هنوز پشکل‌ها دیـده می‌شوند. یا منظور این است: خانه‌ای که زمانی محلّ سکونت بوده، اکنون چراگـاه حیوان‌ها شده است.

(٤)

كَأنِّـي غَـداةَ الْـبَيْنِ، يَـوْمَ تَحَـمَّلُوا لَـدَی سَمُـراتِ الْحَـيِّ، نـاقِفُ حَـنْظَلِ

غَداة: زمان بین اوّل وقت نماز صبح و طلوع خورشید. بَیْن: جدایی. تَحَمَّلُوا: رفتند، نقل مکان کردند. سَمُرات: جمع سَمُرَة: درختچه‌ای است با خارهای زیاد. حَيّ: محلّه، قـبیله. حَنْظَل: گیاهی است که برِ آن ضرب‌المثل تلخی است. ناقف حنظل: شکافندهٔ حنظل برای در آوردن دانهٔ آن.

یعنی: در اوّل روز جدایی وقتی که بار سفر بستند و رفتند من نزدیک درختچه‌های آن محلّ، مثل این که شکافندهٔ حنظل بودم. (یعنی بی‌اختیار اشک می‌ریختم).

(۵)

وُقُوفاً بِهـا صَـحْبِـي، عَـلَيَّ، مَـطِيَّهُمْ يَـقُولُون: لاتَهْـلِكْ أَسیً، و تَجَـمَّلِ

وُقُوف: جمع واقف است. صَحْب: جمع صاحب است. مَطِيّ: جمع مطيّة است به معنی حیوان سواری. اسی: حزن شدید. تَجَمّلْ: خود را نیکو نشان بده. وُقُوفاً، حـال است و عامِل آن «قِفا» است، و می‌شود گفت که وقوفا، مصدر است و مفعول مطلق برای «قِفا» و

در تقدیر، قِفا وُقُوفاً مِثْلَ وُقُوفِ صحبي است. و صَحْبِي تقديراً مرفوع است بنا بر این که فاعل است برای وقوفاً. جملهٔ «يَقُولُونَ» حال است. و اَسًى، مفعول‌له است. و مَطِيَّ مفعول‌به است برای وقوفاً.

یعنی: (من اشک می‌ریختم) در حالی که همراهانم مرکب‌های خود را پیش من نگه داشته بودند و می‌گفتند: خود را از شدّت غم از بین مبر و خود را نیکو نشان بده. یا بایستید مانند ایستادن همراهانم...

﴿٦﴾

وَ اِنَّ شِفائِي عَبْرَةٌ، مُهَراقَةٌ فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دارِسٍ، مِنْ مُعَوَّلِ؟

عَبْرَة: اشک روان. مُهراقة: به ضّم میم و فتح یا سکون هاء، ریخته شده، ریزان. رسم: اثر. دارِس: از بین رفته و محو شده. معوّل: محلّ گریه یا محلّ و مورد اعتماد. در بارهٔ مهراقة، مادّهٔ «روق» در باب افعال، «اَراق» می‌شود. و در این کلمه گاهی همزه را به هاء تبدیل کرده‌اند و گفته‌اند: «هَراق» و گاهی بعد از همزهٔ اراق «هاء» افزوده‌اند و اَهْراق شده و گفته‌اند: اسم مفعول از هَراقَ می‌شود «مُهَراق» به فتح هاء و از اَهْراق می‌شود «مُهْراق» به سکون هاء.

یعنی: شفای من اشک ریزان است (گریه کردن است) و آیا آثار از بین رفته جای گریه کردن است؟ و فائده‌ای دارد؟ و یا آیا آثار از بین رفته محلّ اعتماد است؟ یعنی شفای من در گریه کردن است و آثار از بین رفته برای شفای درد من مورد اعتماد نیست.

﴿٧﴾

كَدَأْبِكَ، مِنْ اُمِّ‌الْحُوَيْرِثِ قَبْلَها وَ جارَتِها، اُمِّ‌الرَّبابِ، بِمَأْسَلِ

دَأب: عادت. و «دِین» هم روایت شده که به همین معنی عادت است. اُمّ‌الحُوَيرِث و اُمّ‌الرَّباب: هر یک نام زنی است که شاعر قبلاً با آنان ارتباط داشته است. مأسَل: نام کوهی است.

یعنی: این رنج و گریه کردن عادت تو شده است همچنانکه در عشق اُمّ‌الحُوَیْرِث و همسایه‌اش اُمّ‌الرَّباب نیز می‌گریستی.

﴿۸﴾

إذا قـامَتا تَـضَوَّعَ الْمِسْكُ، مِـنْهُما نَسِيمَ الصَّبا، جاءَتْ، بِرَيّا الْـقَرَنْفُلِ

تَضَوَّعَ: پراکنده شد. نَسیم: باد ضعیف. رَیّا: بوی خوش. می‌گویند: نَسِیمَ، قائم مقام صفت مفعول مطلق محذوف است و اصل عبارت به این صورت است: تَضَوَّعَ الْـمِسْكُ مِنْهُما تَضَوُّعاً مِثْلَ نَسِيمِ الصَّبا.

یعنی: وقتی که آن دو زن بلند می‌شدند، بوی مشک از آنان پراکنده می‌شد مثل این که باد آهستهٔ صبا بوی خوش قرنفل را آورده و پراکنده کرده است.

﴿۹﴾

ففاضَتْ دُمُوعُ الْـعَيْنِ، مِـنِّي، صَـبابَةً عَلَى النَّحْرِ، حَتّى بَـلَّ دَمْـعِـيَ مِحْـمَلِي

فاضَتْ: روان شد. صبابة: عشق. نَحْر: بالای سینه. بَلَّ: تر کرد. مِحْمَل: بند شمشیر. صَبابَة، مصدر است و در موقعیت حال، مانند جاء سعیدٌ مَشْیاً، به معنی ماشِیاً، و صَبابة، می‌شود مفعول‌له هم باشد.

یعنی: از شدّت عشق آن دو زن اشک‌های چشمم بر سینه جاری شد تا حدّی که بند شمشیرم را تر کرد.

یاد روزهایی خوش که با یارانش بوده است

﴿۱۰﴾

أَلا رُبَّ يَـوْمٍ، لَكَ مِـنْهُنَّ، صـالِحٍ وَ لاسِـيَّـما يَـوْمٍ، بِـدارَةِ جُـلْجُلِ

رُبَّ: حرف جرّ است و معنی آن گاهی تکثیر و گاهی تقلیل است ولی بیشتر گفته‌اند: ربّ برای تقلیل است و کم خبری برای تکثیر. سِيّ: مثل. ب: في. دارة جُلْجُل: نام جایی است. لاسِیّما، در موقعی استعمال می‌شود که مابعد آن بر ماقبلش رجحان داشته باشد. در ترکیب «لاسِيَّما» گفته‌اند: لا، لای نفی جنس است. سِيّ اسم آن و لفظاً منصوب است. ما، مضاف‌الیه محلاً مجرور است. يَوْمٌ، خبر مبتدای محذوف «هُوَ» است. و جمله صله است برای ما، و خبر لا، موجودٌ محذوف است. یا: لا، لای نفی جنس است و سِيَّ اسم آن. ما، زائده. يَوْمٍ، مضاف‌الیه است و خبر لا محذوف است. ترکیب‌های دیگر نیز

گفته شده.

یعنی: (خطاب به خودش می‌گوید) روزهایی خوش با آنان گذرانیده‌ای و هیچ روزی مانند روز دارة جلجل نبوده است. (و مخصوصاً روز دارة جلجل).

﴿۱۱﴾

وَ یَـوْمَ عَـقَرْتُ، لِـلْعَذارَی، مَـطِیَّتِـي　　　　فَیا عَـجَبا، مِـنْ رَحْـلِها، الْـمُتَحَمَّلِ

عَقَرْتُ: ذبح کردم. عَذارَی: دوشیزگان. مَطِیّة: مرکوب، حیوان سواری. رَحل: پالان شتر. و «کُور» هم روایت شده که به همین معنی پالان شتر است. یَوْمَ، معطوف است بر «یومٍ» بعد از «لاسیَّما» و این یَوْمَ مبنی بر فتح است برای این که می‌گویند: ظروف هر گاه به فعل ماضی یا اسماء مبنی اضافه شوند، مبنی بر فتح می‌شوند. بنا بر این «یَوْمَ» در این بیت محلاًّ مجرور یا محلاً مرفوع است.

یعنی: و روزی که شترم را برای دوشیزگان ذبح کردم، و عجب که جل و پالان آن شتر را برداشتند! (از این که هر یک از آن دختران چیزی از بار شتر او را حمل کرده است، تعجب می‌کند).

﴿۱۲﴾

فَـظَلَّ الْـعَذارَی یَـرْتَمِینَ، بِـلَحْمِها　　　　وَ شَحْمٍ، کَهُدّابِ الدِّمَـقْسِ، الْـمُفَتَّلِ

ظَلَّ: در روز فلان کار را ادامه داد. یَرْتَمِینَ: می‌انداختند، می‌دادند. شَحْم: پیه. هُدّاب: ریشهٔ اطراف پارچه. دِمَقْس: ابریشم سفید. مُفَتَّل: تابیده شده.

یعنی: دختران در تمام روز گوشت شتر را به همدیگر می‌دادند و همچنین پیهی که مانند ریشه‌های خوب تابیده شدهٔ ابریشم سفید بود. (منظورش این است که از این کار لذّت می‌بردند، یا گوشت زیاد بود).

﴿۱۳﴾

و یَـوْمَ دَخَـلْتُ الْخِـدْرَ خِـدْرَ عُـنَیْزَةٍ　　　　فَـقَالَتْ: لَكَ الْـوَیْلاتُ إنَّكَ مُـرْجِلِي

خِدر: کجاوه. عنیزة: نام معشوقهٔ شاعر است و ظاهراً یکی از دخترانی است که شاعر شتر خود را برای آنان کشته است و این دختر او را با خودش سوار شتر کرده

است. وَیْلات: جمع وَیْلَة: بلا. و «لَكَ الْوَیْلاتُ» به ظاهر دعای شرّ است علیه شاعر. مُرْجِل: پیاده‌کننده. یَوْم ظاهراً مانند یَوْمَ در بیت یازدهم معطوف است بر «یَوْم» بعد از «لاسِیَّا» و این روز هم از آن روزهایی است که برای او خوش گذشته است. و صرف عُنَیْزة، به علت اضطرار است.

یعنی: و روزی که وارد کجاوهٔ عنیزه شدم، و او گفت: وای برتو مراپیاده می‌کنی. (ظاهراً وقتی که شاعر وارد کجاوه شده و مخصوصاً وارد همان طرفی شده که عنیزه هم در آن طرف بوده (اگر کجاوه دو طرف داشته باشد) و کجاوه کج شده، عنیزه ترسیده که احتمالاً پشت شتر زخمی شود و اجباراً او پیاده شود).

﴿۱٤﴾

تَقُولُ، وَقَدْ مالَ الْغَبِیطُ بِنا معاً: عَقَرْتَ بَعِیرِي یا امْرَأَالْقَیْسِ فَانْزِلِ

بَعِیر: شتر. باء در «بِنا» برای تعدیه است. غَبیط: پالان، کجاوه. عَقَرْتَ: زخمی کردی، کشتی.

یعنی: در حالی که کجاوهٔ ما کج شده بود، می‌گفت: امرؤالقیس پشت شترم را زخمی کردی (یا شترم را کشتی) پیاده شو.

﴿۱۵﴾

فَقُلْتُ لَها: سِیرِی، وأَرْخِی زِمامَه و لاتُبْعِدِینِي، مِنْ جَناكِ الْمُعَلَّلِ

أَرْخِي: شل کن. زِمام: افسار. جَنَیٰ: میوهٔ چیده شده. مُعَلَّل: میوهٔ پشت سر هم چیده شده. أَرْخِي: فعل امر مفرد مؤنّث مخاطبه از باب افعال معتّل ناقص بر وزن أَفْعِي است.

یعنی: (وقتی که عنیزه به من گفت: شترم را کشتی پیاده شو) به او گفتم: برو و افسارش راشل کن (یعنی اهمّیّت مده که بر سر شتر چه می‌آید) و مرا از بهره بردن مکرّر از وجودت، دور مکن (محروم مکن).

﴿۱٦﴾

فَمِثْلِكِ حُبْلَی، قَدْ طَرَقْتُ، و مُرْضِعٍ فَأَلْهَیْتُها عَنْ ذِی تَمائِمَ، مُحْوِلِ

حُبْلَی: آبستن. طَرَقْتُ: وارد شده‌ام در شب. مُرْضِع: شیرده. أَلْهَیْتُ: بازداشته‌ام.

تَمائِم: جمع تَمیمه: مهره‌ای که برای دفع چشم‌زخم به کودک می‌آویختند. مُحْوِل: یکساله. و مُغْیَل هم روایت شده به معنی کودکی که مادر آبستنش به او شیر می‌دهد. مُحْوِل و مُغْیَل هر دو بدون اعلال استعمال شده‌اند و اگر اعلال در آنها بشود، مُحْوِل به صورت مُحیل و مُغْیَل به صورت مُغال در می‌آیند. مثل، مجرور است برای این که فاء به جای واو به معنی رُبَّ است.

یک دانشمند نحوی گفته است: «اگر این مصراع به این صورت روایت می‌شد: فِمِثْلَكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَ مُرْضِعاً. و مثلَ مفعول طَرَقْتُ می‌شد، خوب می‌شد ولی من این روایت را نشنیده‌ام.»

ایشان این روایت رانشنیده‌اند ولی لسان‌العرب این مصراع را به همین صورت نوشته است در توضیح مادّه «غیل». ذي‌تمائم، صفت است و جانشین موصوف شده و در اصل «عَنْ صَبِيٍّ ذِي تَمَائِمَ» بوده است.

یعنی: چه بسا مانند آمدن پیش تو شب هنگام پیش زن آبستن و شیرده رفته‌ام (که ظاهراً این نوع زنان نباید مایل به ارتباط و اختلاط با مردان باشند) و او را از کودک یکساله که هنوز مهرهٔ دفع چشم‌زخم او آویزان بوده، بازداشته‌ام.

﴿ ۱۷ ﴾

إذا ما بَكَى، مِنْ خَلْفِها، انْصَرَفَتْ لَـهُ　　بِشِـقٍّ، و تَحْـتِي شِـقُّها، لَمْ يُحَـوَّلِ

محتوای این بیت خیلی مبتذل است. و جای تعجب است که بعضی از شارحین این بیتِ امرؤالقیسِ عیّاش را توجیه کرده‌اند.

﴿ ۱۸ ﴾

و يَوْماً، عَلَى ظَهْرِ الكَثِيبِ، تَـعَذَّرَتْ　　عَـلَيَّ، و آلَتْ حَـلْفَةً، لَمْ تَحَـلَّلِ

کَثیب: تپهٔ ریگ. تَعَذَّرتْ: سرسخت شد. آلَتْ: قسم خورد. لَمْ تَحَلَّلْ: کفّاره نداد، سوگند نشکست. يَوْماً مفعول‌فيه است برای تعَذرتْ. آلَتْ، فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب إفْعال. حلفةً، مفعول مطلق است. لم تَحَلَّلْ، فعل مضارع مفرد غائبه از باب تفعّل با حذف یک تاء.

یعنی: روزی معشوق بر آن تپهٔ ریگ در مقابل من سرسختی نشان داد و قسم خورد (که مرا ترک می‌کند) قسمی که در آن استثنایی نکرد، کفّاره نداد.

﴿ ۱۹ ﴾

أَفـاطِمُ، مَـهْلاً، بَـعْضَ هٰـذا التَّـدَلُّلِ وَ إِنْ كُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمي فَأَجْمِـلِي

أ: حرف نداء. فاطم: منادای مرخّم. مَهْلاً: مصدر و مفعول مطلق و جانشین فعل. تَدَلُّل: این است که مثلاً زن وانمود کند که با شوهرش مخالف است و او را اذیت کند در صورتی که مخالف نیست. أَزْمَعْتِ: تصمیم گرفتی. و «أَجْمَعْتِ» نیز روایت شده که به همان معنی است. صَرْم: ترک، قطع ارتباط و به جای صَرْمِی «قَتْلِي» نیز روایت شده. أَجْمِلِي: افراط مکن.

یعنی: ای فاطمه، قسمتی از این ناز و عشوه را ترک کن. و اگر تصمیم گرفته‌ای به جدایی از من انصاف داشته باش و افراط مکن. (این رفتار تو اگر ناز و عشوه است، بس کن و اگر از روی خشم و غضب است افراط مکن).

﴿ ۲۰ ﴾

أَغَـرَّكِ مِـنِّي، أَنَّ حُـبَّكِ قـاتِلِي و أَنَّكِ مَـهْمَا تَأْمُـرِي الْـقَلْبَ يَـفْعَلِ؟

أَ: همزهٔ استفهام است. أَنَّ حُبَّكِ قاتِلِي: جملهٔ مؤوّل به مصدر و فاعل برای غَرَّ است.
یعنی: این که عشق تو قاتل من است و این که هر چه را به قلب من دستور بدهی، انجام می‌دهد، تو را فریفته است؟ در بیشتر نسخه‌ها این بیت، شمارهٔ بیست و یکم و بیت بعد شمارهٔ بیستم است.

﴿ ۲۱ ﴾

و إِنْ تَكُ قَـدْ سـاءَتْكِ، مِـنِّي، خَـلِيقَةٌ فَسُـلِّي ثِـيابِي، مِـنْ ثِـيابِكِ، تَـنْسُلِ

ساءَتْكِ: تو را ناراحت کرده است. خلیقة: خوی. سُلِّي: بیرون بیاور. ثِیاب: جمع ثوب به معنی لباس، و در این بیت کنایه از قلب است. تَنْسُل: از نَسَلَ: ریخت. و «تَنْسَلِي» نیز روایت شده که از ریشهٔ «سلو» و فعل مضارع مفرد مخاطبة و مجزوم است و ماضی آن إِنْسَلَى است به معنی: اندوه از بین رفت.

یعنی: اگر خویی از من تو را ناراحت کرده است، یا اگر خویی تو را از من ناراحت کرده است، قلب مرا از قلب خودت بیرون کن تا قلب من سقوط کند و بیرون بریزد. یا تا ناراحتی تو برطرف شود.

﴿۲۲﴾

وَ مـا ذَرَفَتْ عَـيْناكِ، إلاّ لِـتَضْرِبِي بِـسَهْمَيْكِ، فِي اَعْشـارِ قَـلْبٍ، مُـقَتَّلِ

ذَرَفَتْ: اشک ریخت. و به جای لِتضربی، «لِتَقْدَحِي» نیز روایت شده و تقریباً به همان معنی است. سَهْمَيْكِ: عَيْنَيْكِ. اَعْشار: قطعه‌های دهگانه، ظرف اعشار، یعنی شکسته و ده قطعه شده. مُقَتَّل: ذلیل شده.

یعنی: اشک ریختنت تنها به این علّت بود که با این دو چشم اشک‌آلود قلب ذلیل و پاره پاره شدهٔ مرا هدف تیر قرار دهی.

برای این بیت چند معنی دیگر نیز گفته شده و به نظر من یکی از آنها خیلی جالب است و به ویژه با روایت «لِتَقْدَحِي» و آن، این است: یک نوع قمار اعراب جاهلی به این ترتیب بوده که مثلاً یک شتر را می‌کشتند و گوشتش را به ده قسمت تقسیم می‌کردند و با تیرهایی مخصوص که هر یک نامی مشخص داشت کارهایی انجام می‌دادند، بعضی از این تیرها سهمی نداشتند و بعضی دیگر سهم داشتند؛ دو تیر به نام‌های مُعَلًّى و رَقیب یا (ضریب)، به ترتیب هفت سهم و سه سهم داشتند، و کسی که این دو تیر را به دست می‌آورد برندهٔ تمام ده قسمت گوشت می‌شد. و در این بیت شاعر قلب خود را به شتر کشته شده و ده قسمت شده تشبیه کرده است و چشمان یار را به آن دو تیر برندهٔ تمام سهم‌ها، و می‌گوید: با تیر چشمانت تمام قلب مرا مالک شده‌ای و در اختیار گرفته‌ای.

﴿۲۳﴾

و بَـيْضَةِ خِـدْرٍ لا يُـرامُ خِـباؤُها تَمَـتَّعْتُ، مِـنْ لَهْـوٍ بِهـا، غَـيْرَ مُـعْجَلِ

بَيْضَة: تخم مرغ و مجرور است به واو رُبَّ. خِدْر: پرده‌ای که برای دختران و زنان در گوشه‌ای از خانه آویزان می‌کردند. و بَيْضة خِدْر: دخترک یا زنی که از خانه بیرون نمی‌رود. لایُرامُ: لایُرادُ. خِباء: خیمه.

یعنی: چه بسا زنی پرده‌نشین و سپیداندام که کسی نتوانسته است قصد خیمه او را بکند، من بدون شتابزدگی از بازی کردن با او لذّت برده‌ام.

﴿ ٢٤ ﴾

تَجاوَزْتُ اَحْراساً، اِلَيْها، و مَعْشَراً　　　عَلَيَّ حِراصاً لَوْ يُسِرُّونَ مَقْتَلي

تَجاوَزْتُ اَحْراساً، به صورت «تَخَطَّيْتُ اَبْواباً» نیز روایت شده و به جای اَحْراساً «اَهْوالاً» نیز روایت شده. اَحْراس: جمع حارس: نگهبان. مَعْشَر: قوم، گروه و ظاهراً قوم آن زن مراد است. حِراص: جمع حریص است. لَوْ: حرف مصدری است. و لَوْيُسِرُّونَ، به معنی «اَنْ يُسِرُّوا»است. يُسِرُّون: به دو معنی: يَكْتُمُون، و يُظْهِرُون، استعمال شده. و به جای يُسِرُّون، «يُشِرُّون» هم روایت شده که به معنی يُظْهِرُونَ است. اِلَيْها، متعلّق است به تَجاوَزْتُ و عَلَيَّ، متعلّق است به حِرا صاً. و جملهٔ مؤوّل به مصدر بدل است از ضمیر عَلَيَّ. و مَقْتَلي، مفعول است برای يُسِرُّون.

یعنی: برای رسیدن به آن زن، از نگهبانان و گروهی گذشته‌ام که حریص بودند بر پنهانی (یا آشکارا) کشتن من.

﴿ ٢٥ ﴾

اِذا ما الثُّرَيّا فِي السَّماءِ تَعَرَّضَتْ　　　تَعَرُّضَ اَثْناءِ الْوِشاحِ، الْمُفَصَّلِ

ما: زائد است. ثُرَيّا: پروین، شش ستارهٔ کوچک که آنها را به گردنبند و خوشهٔ انگور تشبیه می‌کنند. تَعَرَّضَتْ: کج شد. هنگام راه رفتن به راست و چپ متمایل شد. و یا عَرْض خود را نشان داد. اَثْناء: جمع ثِنْي: کج شدن، تاخوردن. وِشاح: یک نوع بافتنی پهن جواهرنشان است که زنان آن را بر شانه و تهیگاه می‌بستند یا آویزان می‌کردند. اثناءالوِشاح: چین و شکن‌های وشاح. مُفَصَّل: مثلاً گردنبندی که در میان هر دو مهرهٔ آن گوهری یا مهره‌ای از نوعی دیگر باشد. اِذا، ظرف است برای تَجاوَزْتُ.

یعنی: از آن نگهبانان گذشتم زمانی که (وقتی که) پروین در آسمان، کج حرکت می‌کرد مانند خمیدگی کمربند جواهرنشان مفصّل (بعضی گفته‌اند: این نوع حرکت پروین در اواخر شب است. و بعضی دیگر گفته‌اند: این نوع حرکت پروین موقعی است که در

وسط آسمان است) و به هر حال ظاهراً زمانی مورد نظر است که نگهبانان خوابیده‌اند یا به نحوی غافل مانده‌اند. یا وقتی که از این سختی‌ها و نگهبانان گذشتم زمانی بود که پروین آهنگ غروب داشت. (و می‌گویند: پروین وقتی که طلوع می‌کند قسمت اوّل آن مقابل ماست و وقتی که آهنگ غروب بکند عَرْض آن مقابل ماست).

﴿ ۲٦ ﴾

فَجِئْتُ، وَ قَدْ نَضَّتْ، لِنَوْمٍ، ثِيابَها لَدَى السِتْرِ، اِلاّ لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

نَضَّتْ: در آورد. سِتْر: پرده. لِبْسَة: نوعی لباس. مُتَفَضِّل: کسی که برای کار کردن و یا خوابیدن تنها یک جامه می‌پوشد. می‌خواهد بگوید: هنگام خوابیدن پیش او رفته است. جملهٔ وَ قَدْ نَضَّتْ، حالیّه است.

یعنی: پیش او رفتم در حالی که نزدیک پرده بود و لباس‌هایش را در آورده بود به جز لباس خواب.

﴿ ۲۷ ﴾

فَقالَتْ، يَمِينَ اللّهِ، مالَكَ حِيلَةٌ وَ ما اِنْ اَرَى، عَنْكَ، الْغَوايَةَ تَنْجَلِي

يمين: قسم. نصب آن به تقدیر فعل قسم است. و اگر مرفوع خوانده شود، مبتدا است و خبر آن محذوف است. یعنی: يمِينُ اللهِ قَسَمِي. إن: تأکید نفی است. غَواية: گمراهی. و در روایتی «عَماية» و تقریباً به همان معنی غَواية است. تَنْجَلِي: فعل مضارع باب انفعال از ریشهٔ جلو، یعنی: برطرف شود.

یعنی: وقتی که پیش او رفتم، گفت: قسم به خدا برای نجات خودت نمی‌توانی چاره‌ای بیندیشی. یا نمی‌توانی به هدف خود برسی. یا در مقابل تو و برای دفع تو چاره‌ای نیست (برای این که می‌توانی پیش من بیایی در حالی که مردم پیرامون من هستند) و فکر نمی‌کنم که گمراهی تو برطرف شود.

﴿ ۲۸ ﴾

خَرَجْتُ بِها، اَمْشِي، تَجُرُّ وَراءَنا عَلَى اَثَرَيْنا، ذَيْلَ مِرْطٍ، مُرَحَّلِ

ب: در بها، برای تعدیه است. به جای اَمْشِي، «تَمْشِي» نیز روایت شده. و به جای

خَرَجْتُ «فَقُمْتُ» نیز روایت شده. أَثَر و إِثْر: نشانهٔ باقی مانده، جای پـا. ذیـل: دامـن. مِرْط: دامن ابریشمی. مُرَحَّل: یک نوع پارچهٔ یمنی بوده که تصاویر پالان شتر بر آن بوده است و در این بیت به معنی مُزَیَّن و مُنَقَّش است. به جای علی أَثَرَیْنا، «عَلَی إِثْرِنا أَذیالَ» نیز روایت شده. جملهٔ أَمْشِي، حال است از فاعل و تَجُرُّ، حال است از مفعول.

یعنی: (وقتی که او به من گفت: مالَكَ حیلةٌ و...) او را بیرون بردم در حالی که من می‌رفتم و او دامن ابریشمی نقش‌دار را بر جای پای ما می‌کشید (تا اثری از آنان باقی نماند و تعقیب نشوند).

﴿ ۲۹ ﴾

فَلَـمّا أَجَزْنا سـاحَةَ الْحَـيِّ، و انْـتَحَى بِنا بَطْنُ خَبْتٍ، ذِي حِـقافٍ، عَـقَنْقَلِ

أَجَزْنا: طي کردیم، ترک کردیم. ساحة: فضای بین خانه‌ها. حَيّ: قبیله. إِنْتَحَى: قصد کرد، متمایل شد. بَطْن: زمینی که نسبت به اطرافش پایین‌تر باشد. خَبْت: زمینی وسیع و پایین‌تر از اطرافش، یا زمینی پایین که در دیدرس نیست. حِقاف: ریگ‌های کج و طولانی و به جای حقاف، «قِفاف» هم روایت شده که به معنی زمین‌های بلند است. عقنقل: ریگ متراکم به هم چسپیده. نسبت اِنْتَحی به بَطْن، به اصطلاح یک نوع اتّساع در کلام است والاّ آنان به آن زمین متمایل شده و آن را قصد کرده‌اند. و جواب لَـمّا، هَصَرْتُ، در بیت بعد است.

یعنی: وقتی که از فضای منازل یا خیمه‌های قبیله گذشتیم و زمینی پست وسیع که دارای ریگ‌های کج و متراکم بود، قصد ما را کرد، به ما متمایل شد. (یعنی به مکانی أمن رسیدیم).

﴿ ۳۰ ﴾

هَـصَرْتُ، بِـفَوْدَيْ رَأْسِهـا، فَـتَمايَلَتْ عَلَيَّ، هَضِيمَ الْكَشْحِ، رَيَّـا الْـمُخَلْخَلِ

هَصَرْتُ: کشیدم. فَـوْدَيْ: دو بـناگـوش. یـا مـوهای بـناگـوش یـعنی دو گـیسو. هَضِیم: باریک، لاغر. کَشْح: میان، بین ناف تا وسط پشت. کمر. هَضِیم الکَشْح. لاغر میان، کمرباریک. رَیّا: سیراب. و در این بیت به معنی فربه است. مُخَلْخَل: جـای خَـلْخال از

ساق. مصراع اوّل این بیت به این صورت نیز روایت شده: «إذا قُلْتُ: هاتِي، نَوِّ لِيني، تَمايَلَتْ». و بنا بر این روایت، کوفیون گفته‌اند: واو در وانْتَحَی، زائد است و انْتَحَی، جواب لمّا است. و بصریون گفته‌اند: واو در وانْتَحَی عاطفه است و جواب لَـمّا محذوف است. مثلاً أمِنّا یانِلْتُ مَأْمُولِي. و إذا، ظرف است برای تمایَلَتْ. و هاتِي، اسم فعل است برای مؤنث به معنی عطا کن. نَوِّلِيني: به من عطا کن، به من ببخش. هضیمَ الکشح و رَیّا المُخَلخل حال هستند.

یعنی: (وقتی که به آن محلّ امن رسیدیم) گیسوانش را گرفتم و به طرف خود کشیدم و آن لاغرمیان فربه‌ساق با ناز و خودخواهانه به طرف من آمد. یا وقتی که گفتم به من عطاء کن...

﴿۳۱﴾

مُهَفْهَفَةٌ، بَيْضاءُ، غَيْرُ مُفَاضَةٍ تَرائِبُها مَصْقُولَةٌ، كالسَّجَنْجَلِ

مُهَفْهَفَة: لاغر شکم. مُفَاضَة: بزرگ شکم. تَرائِب: جمع تریبة: استخوان بالای سینه. مصقولة: از مصدر صقل به معنی صاف کردن و زدودن زنگ. سَجَنْجَل: آینه یا تکه نقره. و به معنی طلا و زعفران نیز گفته شده. و گویا کلمه، رومی مُعَرَّب است. مهفهفة، خبراست برای مبتدای محذوف و مثل این که گفته است: هِيَ مُهَفْهَفَةٌ. و جارّ و مجرور «کالسجنجل» یا صفت است برای مصقولةٌ و محلاً مرفوع است و یا صفت است برای مصدر محذوف و محلاً منصوب است مثل این که گفته است «مصقولةٌ صَقْلاً کالسجنجلِ» ظاهراً مرادش این است که آن زن خیلی جوان است.

یعنی: او زنی لاغرشکم سفیداندام است نه بزرگ‌شکم و سینهٔ او مانند آینه صاف و درخشان است.

﴿۳۲﴾

تَصُدُّ و تُبْدِي عَنْ أَسِيلٍ، و تَتَّقِي بِناظِرَةٍ مِنْ وَحْشِ وَجْرَةَ مُطْفِلِ

تَصُدُّ: خودداری می‌کند، روی برمی‌گرداند. تُبْدِي: آشکار می‌کند. أَسِیل: صاف و نرم. و به جای اسیل «شتیت» نیز روایت شده که به معنی پراکنده و فاصله‌دار است.

اَسِیل و شتیِت، هر دو صفت هستند و قائم‌مقام موصوف محذوف و موصوف اَسیل، خَدّ است به معنی گونه و موصوف شتیت، ثغر است به معنی دندان‌های پیشین. تَتَّقِي: برخورد می‌کند، استقبال می‌کند، قرار می‌دهد در بین من و خودش. ناظِرة: بیننده، چشم. وَجْرَة: نام محلّی وسیع است که وحوش در آن محلّ زیاد هستند. و مراد از وحش وجره، آهوان وجره است. مُطْفِل: آهویی که بچه‌اش همراهش باشد.

یعنی: از من خودداری می‌کند و (تنها) گونه‌ای صاف و نرم نشان می‌دهد (یا لبخند می‌زند و دندان‌هایی پراکنده نشان می‌دهد) (و بعد از این خودداری) با من برخورد می‌کند با نگاهی از نوع نگاه آهوان بچه‌دار وجره به بچه‌هایشان. (حتماً آهوان وجره خیلی زیبا چشم هستند و نگاهشان به بچهٔ خود خیلی با محبّت است).

﴿۳۳﴾

وَجِیدٍ، کَجِیدِ الرِّئْمِ، لَیْسَ بِفاحِشٍ   اِذا هِـيَ نَصَّتْهُ، و لا بِمُعَطَّلِ

جِید: گردن. رِئم: آهوی سفید. فاحش: زشت منظر. نَصَّتْ: بالا گرفت. راست نگاه داشت. مُعَطّل: بدون زیور. جید، معطوف است برناظرة. اذا، ظرف است برای لیس بفاحش.

یعنی: و با گردنی مانند گردن آهوی سفید که وقتی که آن را بالا می‌گیرد، زشت نیست (یعنی بلندی آن بیش از حدّ اعتدال نیست) و بدون زیور هم نیست (با من برخورد می‌کرد).

﴿۳٤﴾

وَ فَرْعٍ، یَزِینُ الْمَتْنَ، اَسْوَدَ فاحِمٍ   اَثِیثٍ، کَقِنْوِ النَّخْلَةِ، الْمُتَعَثْکِلِ

فَرْع: موی کامل. مَتْن: پشت. فاحِم: خیلی سیاه. و اسود فاحم، مبالغه در سیاهی است. اَثِیث: موی پرپشت و بلند. قِنو: خوشه. مُتَعَثْکِل: آویزان متحرّک. وَ فَرْعٍ، معطوف است بر ناظِرَةٍ.

یعنی: و (با من برخورد می‌کرد) با مویی خیلی سیاه و پر پشت و بلند که مانند خوشهٔ آویزان و متحرک خرما بود و پشتش را زینت می‌داد.

﴿۳۵﴾

غَدائِرُهُ مُسْتَشْزِراتٌ اِلَى الْعُلَا تَضِلُّ الْعِقاصُ، فِي مُثَنًّى وَ مُرْسَلِ

غدائر: موهای بافته شده، یا موهای جلوی سر. مستشزِرات: بافته شده به سوی بالا. عِقاص: جمع عَقِیصة: مجموعه‌ای از موهای پیچ داده شده در زیر موهایی دیگر. مثنّی: بافته شده. مُرسَل: آزاد و رها. و به جای تضِلُّ، «یَضِلُّ» هم روایت شده که در این صورت، عقاص مفرد است و به معنی مِدْرَی است. و تَضِلُّ الْمَدَاری نیز روایت شده که مداری جمع مِدْرَی و مِدْراة است. و آن چیزی بوده که از چوب یا آهن ساخته می‌شده به صورت دندانه‌ای از دندانه‌های شانه و البته بلندتر از دندانهٔ شانه و بعضی از زنان، سر را با آن می‌خارانده‌اند و موهای انبوه و مُجعَّد را با آن شانه می‌زده‌اند. و لسان‌العرب عِقاص را با روایت تَضِلُّ، نیز مَدارَی معنی کرده است. ضمیر غدائرهُ، راجع است به فَرْع. در بیت قبل و کلمهٔ مستشزِرَات به صورت اسم فاعل و اسم مفعول روایت شده و به ترتیب به معنی مرتفِعات و مرفوعات است. و در کتاب‌های معانی و بیان مثلاً مطول نوشته شده است. که کلمهٔ مستشزِرات، تنافر حروف دارد.

یعنی: موهای جلوی سر به طرف بالا بافته شده است و مِدْراة، یا مجموعه‌ای از موهای پیچ داده شده، در میان موهای بافته شده و آزاد گم می‌شود. (موهایش تا حدّی زیاد است که بعضی را بافته و به طرف بالا برده است و بعضی دیگر را به طرف پائین بافته و بعضی دیگر را آزاد و رها کرده. و یک دسته در میان دسته‌های دیگر گم می‌شود).

﴿۳۶﴾

وَ كَشْحٍ لَطِيفٍ، كَالْجَدِيلِ، مُخَصَّرٍ وَ سَاقٍ، كَأُنْبُوبِ السَّقِيِّ، الْمُذَلَّلِ

کَشْح: رک بیت شماره ۳۰ و معطوف است بر ناظرة. لطیف: کوچک لاغر زیبا. جَدیل: افسار محکم بافته شدهٔ چرمی که نرم و قابل انعطاف است. مُخَصَّر: باریک‌میان، کمرباریک. اُنبوب: بین دو گره از نی، و نوشته‌اند که در این جا به معنی «بَرْدِيّ» است و بَرْدِيّ گیاهی است شبیه نی که در نخلستان می‌روید. سَقِيّ: آب داده شده، سیراب و صفت است و جانشین موصوف شده است و در اصل «النّخل السَّقِيّ» بوده است.

مُذَلَّل: در بارهٔ این کلمه چند معنی رانوشته‌اند: ۱ - نخل مُذَلَّل: یعنی نخلی که شاخه‌هایش کشیده و راست هستند. ۲ - مُذَلَّل: درخت خرمایی است که به علّت پربار بودنش، شاخه‌هایش راروی چوب و به اصطلاح کشاورزی روی قیّم بگذارند. ۳ - مذلّل: درختی که به علّت نرم بودنش، ملایم‌ترین باد هم آن را به حرکت در می‌آورد. و چند معنی دیگر.

یعنی: و با کمری زیبا و باریک و نرم و قابل انعطاف مانند افسار چرمی و با ساقی صاف و شاداب مانند ساقهٔ برديّ در زیر نخل‌های سیراب و پر شاخ و برگ.

﴿ ۳۷ ﴾

و تُضْحِي فَتِيتُ الْمِسْكِ فوقَ فِراشِها   نَؤُومَ الضُّحَى، لَمْ تَنْتَطِقْ، عَنْ تَفَضُّلِ

تُضْحِي: در این جا فعل تام است یعنی وارد چاشتگاه می‌شود، تا چاشت می‌خوابد. فَتِيت: خُرد شده، کوبیده. نَؤُوم: به معنی نائم است و در فَعُول به معنی فاعل، مذکر و مؤنث مساوی هستند. ضحی: چاشت. و مراد از خوابیدهٔ هنگام چاشت این است که او مرفّه است و خودش کار نمی‌کند و خدمتگزار دارد. لَمْ تَنْتَطِقْ: کمربند نبسته. عَنْ: بَعْد. تفضُّل: پوشیدن یک لباس. و در بعضی از نسخه‌ها یُضْحِي به صورت مذکر نوشته شده است و در این صورت می‌گویند: نَؤوم، منصوب است به أَغْنِي و یا مرفوع است و خبر برای مبتدای محذوف و یا مجرور است و بدل از ضمیر «ها» و در روایت تُضْحِي به صورت مؤنث، ظاهراً هم جمله «فتيتُ المسكِ فَوْقَ فِراشِها» و هم «نَؤُومَ الضُّحى» هر دو حال هستند. از فاعل مستتر تُضْحِي.

یعنی: تا چاشت می‌خوابد در حالی که خرده‌های مشک روی بستر او است و روی تنها جامه‌اش کمربند نبسته است (برای این که کار نمی‌کند).

﴿ ۳۸ ﴾

وَ تَعْطُو بِرَخْصٍ، غَيْرِ شَثْنٍ كَأَنَّهُ   أَسارِيعُ ظَبْيٍ، أَوْ مَساوِيكُ إِسْحِلِ

تَعْطُو: می‌گیرد. رَخْص: نرم. شَثْن: زبر و سخت. أَساريع: جمع أُسْرُوع: کرمی است که سری سرخ و بدنی سفید دارد. ظَبي: نام درّه‌ای است. إِسْحِل: درختی است با شاخه‌های

نرم که از آن مسواک می‌ساخته‌اند. (این بیت وصف انگشتان یا راست).
یعنی: و اشیاء را می‌گیرد با انگشتانی نرم نه زبر و سخت که مانند کرم‌های درّهٔ ظبي و یا مسواک‌های درخت اسحل هستند.

﴿۳۹﴾

تُـضِيءُ الظَّـلامَ، بِـالعِشَاءِ كَأَنَّهـا مَـنارَةُ مُمْـسَى راهِبٍ، مُـتَبَتِّلِ

تُضِيء: روشن می‌کند. عِشاء: شب، ثلث اوّل شب. مَنارَة: جای نور، پایهٔ چراغ. مُمْسَى: اسم زمان و یا مصدر میمی از أمْسَى. راهب: عابد دیرنشین. مُتَبَتِّل: بریده از زنان، و در این بیت، یعنی بریده از مردم، یا از دنیا. (چراغ راهب خاموش نمی‌شده و راهنمای مردم و گمشدگان بوده است).
یعنی: روی یار تاریکی شب را روشن می‌کند مثل چراغ عابد دیرنشین دور از مردم در هنگام شب.

﴿٤٠﴾

إِلَى مِـثْلِها يَـرْنُو الْحَـلِيمُ، صَـبَابَةً إِذا مَا اسْـبَكَرَّتْ، بَـيْنَ دِرْعٍ وَ مِجْـوَلِ

يَرْنُو: نگاه کردن را ادامه می‌دهد. حلیم: عاقل. صبابة: شوق و عشق زیاد. ما: زائد است. اسْبَكَرَّتْ: کامل قد برافراشت. دِرْع: پیراهن زنانه. مِجْوَل: پیراهنی برای دختر بچه‌ها. صبابةً، می‌تواند حال باشد، یا مفعول‌له. و جارّ و مجرور إلى مِثلها، متعلّق است به يَرْنُو و ظرف بَيْنَ، متعلّق است به اسبَكَرَّتْ.
یعنی: شخص فرزانه مشتاقانه و از روی شوق به مانند او چشم می‌دوزد وقتی که قد بر می‌کشد و خودنمایی می‌کند در بین زنان جوان و دختربچه‌ها. (مرادش این است که معشوقه‌اش خیلی جوان است).

﴿٤١﴾

كَـبِكْرِ الْـمُقَاناةِ الْـبَيَاض بِـصُفْرَةٍ غَـذاهـا نَمِـيرُالْمَـاءِ غـيرَ مُحَـلَّلِ

بِكْر: اوّل از هر چیزی و در این جا اوّلین تخم شترمرغ منظور است. و یا مروارید ناسفته. مُقاناة: مخلوطه، آمیخته. نمیر: گوارا. غیر محلّل: آبی که مردم بر سر آن نرفته و

کدر نشده باشد. لسان‌العرب نوشته است: کَبِکْرِ المُقاناةِ: یعنی کَالْبِکْرِ الْـمُقاناةِ. و بعضی نوشته‌اند یعنی: کبِکرِ البیضِ المقاناةِ، و صفت جانشین موصوف شده است. و مُقاناة، در این بیت ظاهراً اسم مفعول است. البیاض، به صورت مرفوع، نائب فاعل است برای مقاناة، و به صورت منصوب مفعول است و مفعول اوّل نائب فاعل شده و ضمیر مستتر است. و به صورت مجرور، مضاف‌الیه است. غیرَ مُحَلَّلِ، حال است و ضمیر «ها» راجع است به مَرْأة.

یعنی: آن زن مانند اوّلین تخم شترمرغ (یا مانند مروارید ناسفته) است که سفیدی آن آمیخته با زردی است و آب گوارا و صاف غذای آن زن (یا غذای آن مروارید) بوده است. (منظورش این است که رنگ یارش سفید و زرد است و با غذای خوب پرورش یافته است). و در بعضی از نسخه‌ها این بیت به شمارهٔ ۳۲ است.

﴿٤٢﴾

تَسَلَّتْ عَمَایاتُ الرِّجَالِ، عَنِ الصِّبَا   وَ لَیْسَ فُؤادِي، عَنْ هَواكِ، بِمُنْسَلِ

تَسَلَّتْ: از بین رفت. عَمایات: در این جا یعنی نادانی‌ها. صِبا: شوق، کودکی، تمایل به بازی‌های بچه‌گانه. فؤاد: قلب. هَوَی: عشق. مُنْسَلِي: از ریشهٔ سلو، اسم فاعل از باب انفعال است به معنی فراموش‌کننده. و اسم منقوص در صورتی که تنوین رفع یا جرّ داشته باشد، لام‌الفعلش حذف می‌شود. و به جای هواكِ «هواها» نیز روایت شده. و همچنین هواهُ نیز روایت شده که در این صورت ضمیر «ه» راجع است به فؤاد.

یعنی: گمراهی‌های مردان بعد از گذشت دوران کودکی از بین می‌رود ولی قلب من عشق تو را فراموش نمی‌کند.

﴿٤٣﴾

اَلاَرُبَّ خَصْمٍ فیكِ، اَلْوَی، رَدَدْتُهُ   نَصِیحٍ عَلَی تَعْذالِهِ، غیرِمُؤتَلِ

اَلْوی: شدیدالخصومة. تَعذال: ملامت. مؤتَلِي: مقصِّر، کوتاهی‌کننده.

یعنی: چه بسا دشمنانی سرسخت که با وجود این که در بارهٔ عشق تو مرا سرزنش کرده‌اند ولی در حقیقت پنددهندهٔ بی‌دریغ بوده‌اند (زیرا در بارهٔ شیفتهٔ زنان بودن، مرا

سرزنش کرده‌اند). مع‌الوصف من به علّت شدّت عشق به تو نصیحت را رد کرده‌ام.

وصف شب

﴿٤٤﴾

وَ لَیْلٍ، کَمَوْجِ الْبَحْرِ، اَرْخَی سُدُولَهُ عَلَیَّ، بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ، لِیَبْتَلِي

لَیْل: مجرور است به واو رُبّ. کَمَوْجِ الْبَحْرِ: یعنی مانند موج دریا از جهت ترس و شدّت ظُلْمت. اَرْخی: فرو کشید. و به جای اَرْخَی «مُرْخٍ» به صورت اسم فاعل نیز روایت شده است. سُدُول: پرده‌ها. لِیَبْتَلِيَ: تا بیازماید. عَلَيَّ، متعلّق است به اَرْخی. باء در بِأَنْواع، به معنی «مَعَ» است.

یعنی: چه بسا شب‌هایی مانند موج دریا تاریک و سهمناک که پرده‌های خود را همراه با انواع غم‌ها بر من فرو کشیده است تا صبر مرا (در مقابل سختی‌های روزگار) بیازماید.

﴿٤٥﴾

فَقُلْتُ لَهُ - لَمَّا تَمَطَّی بِصُلْبِهِ وَ أَرْدَفَ أَعْجَازاً وَ نَاءَ بِکَلْکَلِ - :

تَمَطَّی: امتداد پیداد کرد. صُلْب: پشت. و به جای صُلْب «جَوْز» هم روایت شده که به معنی وسط است. أَرْدَفَ: ردیف کرد، به دنبال خود آورد. أَعْجاز: جمع عَجُز: قسمت آخر هر چیز، دنباله. و معنای جملهٔ «أَرْدَفَ أَعْجازاً» این است: هنگامی که امیدوار بودم که شب تمام می‌شود دنباله‌هایش را ردیف کرد، یعنی شب برگشت. ناء: مقلوب نَأَی است به معنی دور شد. کَلْکَل: سینه.

یعنی: وقتی که شب پشتش را (وسطش را) طولانی کرد و قسمت‌های آخر را به دنبال خود آورد و سینه‌اش دور کرد، به او گفتم: (مراد این است که شب خیلی طولانی شد و آغاز و انجام آن فاصلهٔ زیاد پیدا کردند. و معمولاً شب شخص غمگین، طولانی است برای این که بیدار می‌ماند و می‌خواهد به صبح برسد بر خلاف شب شخص شاد و مسرور).

﴿٤٦﴾

اَلا، اَيُّهــا اللَّــيْلُ الطَّــوِيلُ، أَلَا انْجَــلِي بِصُبْحٍ وَ مَــا الْإِصْــبَاحُ مِــنْكَ بِــأَمْثَلِ

اَلای اوّل حرف تنبیه است و اَلای دوم به معنی تمنّی است. انْجَلِي: برطرف شو، از بین برو. و إِنْجَلِي فعل امر مفرد مذکر مخاطب و ناقص است و مطابق قاعده می‌بایست یاء آخر آن حذف شود ولی در شعر گاهی حرف علّه در این گونه موارد، ثابت می‌ماند مانند: «أَلَمْ يَأْتِيكَ وَ الْأَنْبَاءُ تَنْمِي...» أَمْثَل: بهتر. باء در بِصُبْحٍ باء سببیّه و جارّ و مجرور منك، متعلّق است به أَمْثَل و به جای مِنْك، «فِيكَ» نیز روایت شده و در این صورت، جارّ و مجرور متعلّق است به اصباح.

یعنی: الا ای شب طو لانی برطرف شو به وسیلهٔ صبح (کاشکی تاریکیت با نور صبح از بین می‌رفت) و صبح هم از تو بهتر نیست (می‌خواهد بگوید که در روز هم مانند شب ناراحت و غمگین و اندوهناک است) و روایت فیک، این معنی را می‌رساند: «و صبح در تو بهتر نیست» (یعنی وقتی که صبح بیاید در حالی که من هنوز در تو هستم، این وضع بهتر نیست) برای این که درست است که صبح فرا رسیده است ولی از نظر او هنوز شب است و تاریک.

﴿٤٧﴾

فَــيالَكَ، مِــنْ لَــيْلٍ، كَأَنَّ نُجُــومَهُ بِكُــلِّ مُغارِ الْـفَتْلِ، شُـدَّتْ بِـيَذْبُلِ

یا: در صورتی که پشت سر یا، منادی نباشد بعضی گفته‌اند که یا حرف تنبیه است و بعضی دیگر گفته‌اند که منادی محذوف است. یا لكَ مِنْ ليل، مفید معنی تعجب است. مُغار: اسم مفعول است یعنی محکم تابیده شده. فَتْل: تابیدن. شُدَّتْ: بسته شده. يَذْبُل: نام کوهی است در سرزمین نَجْد.

یعنی: عجب شبی طولانی هستی تو مثل این که ستارگانش با همهٔ ریسمان‌های محکم تافته شدد به کوه يَذْبُل بسته شده‌اند (منظورش این است که برای این که صبح سر برسد باید ستارگان حرکت کنند و بروند و غروب کنند ولی این ستارگان مثل این که به کوه یذبل بسته شده‌اند و حرکت نمی‌کنند و در نتیجه شب ادامه می‌یابد).

﴿ ٤٨ ﴾

كَأَنَّ الثُّرَيّـا عُـلِّقَتْ، في مَـصامِها بِـأَمْراسِ كـتّانٍ اِلَى صُمٍّ جَـنْدَلِ

ثُرَيّا: مُصغّر ثَرْوَی است و ثَرْوَی مؤنث ثروان به معنی ثروتمند است. ثُـرَيّا نـام مجموعه‌ای از ستارگان است، پروین. مَصام: توقّفگاه. اَمْراس: ریسمان‌ها. صُمّ: جمع اَصَمّ و صَمّاء به معنی سخت است. جَنْدَل: صخرهٔ بزرگ. و هر سه جارّ و مجرور متعلّقند به عُلِّقَتْ.

یعنی: مثل این که ثریّا در جایگاه خود به وسیلهٔ ریسمان‌های کتان به صخره‌ای سخت آویزان شده است. (مانند بیت قبل طول شب را توصیف می‌کند).

خدمت به مردم و وصف درّه‌ای...

﴿ ٤٩ ﴾

وَ قِـرْبَةِ اَقْـوامٍ جَـعَلْتُ عِـصَامَها عَـلَى كـاهِلٍ مِـنّي، ذَلُـولٍ، مُـرَحَّلِ

قِرْبَة: مشک آب یا شیر. عِصام: بند مشک. کاهِل: مَوْصِل پشت و گردن. ذَلُول: رام. مُرَحَّل: وادار به سفر شده، شتر پالان شده. می‌گویند: چـهار بـیت: ۴۹ تـا ۵۲ از آن امرؤالقیس نیست بلکه از شاعری است ملقب به تَأَبَّطَشَرّا. و تَأَبَّـطَشَرّا لقب شـاعری است مشهور به نام ثابت‌بن‌جابربن‌سفیان‌فهمی که در حدود سال ۵۳۰ میلادی کشته شده است. و مفهوم ابیات با روحیهٔ تَأَبَّطَشَرّا که از شعرای صعالیك بوده است، تطابق دارد نه روحیّهٔ یک شاعر شاهزاده. واو در وَقِرْبَةٍ به معنی رُبَّ است.

یعنی: چه بسا مشک آب مردم را بر دوش رام شده و پالان شدهٔ خودم نهاده‌ام. (یعنی به مردم خدمت کرده‌ام).

﴿ ٥٠ ﴾

وَ وَادٍ كَـجَوْفِ الْـعَيْرِ قَـفْرٍ قَـطَعْتُهُ بِـهِ الذِّئْبُ يَـعْوِي كَـالْخَلِيعِ الْـمُعَيَّلِ

وادی: درّه. عَیْر: گورخر. وجوف الْعَیْر اسم جایی سرسبز و حاصلخیز بوده که با مرور زمان به جایی بی آب و علف در آمده و عرب‌ها در آن جـا احسـاس وحشت

می‌کردند و ضرب‌المثل وحشت بوده. و بعضی گفته‌اند: جوف الْعَيْر يعنی درّهٔ عير و جوف به معنیِ درّه استعمال شده است. و به جايی که هيچ نفعی نداشته باشد، جوف‌العير گفته می‌شد. قَفْر: جای خالی از سكنه و آب و علف. بِهِ: فِيهِ. يَـعْوِي: زوزه می‌كشد. خَلِيع: كسی كه در زمان جاهلی به علّت جنايات زيادش از طرف قبيله طرد می‌شد و قبيله اعلام می‌كرد كه ما در مقابل جنايات او مسؤول نيستيم و مؤاخذه نمی‌شويم و ديگران را هم برای او مؤاخذه نمی‌كنيم و به معنی قمارباز نيز استعمال شده. مُعَيَّل: عيالمند.

يعنی: چه بسا درّه‌هايی درنورديده‌ام كه مانند درّهٔ عير وحشتناک و خالی از سكنه بوده و در آن گرگ زوزه می‌كشيد مانند شخص مطرود عيالمند.

﴿ ۵۱ ﴾

فَقُلْتُ لَـهُ لَـمّا عَوَى: إنَّ شَأنَنا قَلِيلُ الغِـنَى إنْ كُـنْتَ لَـمّا تَمَوَّلِ

عَوَى: زوزه كشيد. قَليل الغِنى: كم ثروت، نيازمند. لمّا: به معنی لَم است. تَمَوَّل: در اصل تَتَمَوَّل بوده و يک تاء آن برای تخفيف حذف شده است.

يعنی: وقتی كه زوزه كشيد به او گفتم: اگر تو مال و ثروت نداشته باشی، پس هر دوی ما نيازمنديم (يعنی من نمی‌توانم به تو كمک مالی بكنم و تو هم نمی‌توانی به من كمک مالی بكنی).

﴿ ۵۲ ﴾

كِلانا إذا مَا نَالَ شَيْئاً أفَاتَهُ وَ مَنْ يَحْتَرِثْ حَرْثِي و حَرْثَكَ، يَهْزَلِ

نَالَ: به دست آورد. أفاتَ: از دست داد. يَحْتَرِثُ: كاسبی می‌كند. يَهْزَلُ: ضعيف و لاغر می‌شود.

يعنی: هر دوی ما وقتی كه چيزی به دست بياوريم، آن را از دست می‌دهيم و هر كس مانند من و تو كاسبی كند، لاغر می‌شود.

وصف اسب و شکار

﴿ ۵۳ ﴾

وَ قَـدْاَغْـتَدِي، والطَّـيْرُ في وُكُـنَاتِها بِمُـنْجَرِدٍ قَـيْدِ الْاَوابِـدِ هَـيْكَلِ

اَغْتَدِي: صبح زود بیرون می‌روم. والطیر: واو، حالیه است و طَیْر جمع طائراست. وُکُنات: جمع وُکْنَة است به معنی لانه، و به جای وکنات «وُکُرات» نیز استعمال شده که به همین معنی است وُکُرات: جمع وُکْر است و وُکْر هم جمع وَکْر است. مُنْجَرِد: کوتاه موی، و منجرد صفت است و در جای موصوف و تقدیر آن: بِفَرَسٍ مُنْجَرِدٍ است. اَوابِد: حیوان‌های وحشی. و قید الْاَوابد: بند حیوان‌های وحشی و «فَرَس قید الْاَوابد»: اسبی که تا حدّی تند می‌دود که به وحوش می‌رسد و به منزلهٔ بند است برای آنها. هَیْکل: بزرگ‌اندام.

یعنی: بامدادان در حالی که هنوز پرندگان در لانه‌های خود هستند، با اسبی کوتاه‌موی بادپای بزرگ‌اندام بیرون می‌روم (ظاهراً برای شکار).

﴿ ٥٤ ﴾

مِكَـرٍّ مِـفَرٍّ مُـقْبِلٍ مُـدْبِرٍ مَـعاً كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِـنْ عَـلِ

مِکَرّ: حمله‌کننده، یعنی به وسیلهٔ آن می‌توان حمله برد. مِفَرّ: می‌شود به وسیلهٔ آن فرار کرد. مُقْبِلٍ: خوب روی‌آورنده. مُدْبِرٍ: خوب پشت‌کننده. جُلْمود: صخره‌ای صاف و هموار که بزرگ نباشد. حَطّ: سرازیر کرد. مِنْ عَلِ: از بالا و کلمات: مِکَرّ و مِفَرّ و مُقْبل و مُدْبِر، مانند منجرد در بیت سابق صفت هستند و در جای موصوف.

یعنی: اسب من اسبی است که هم می‌شود با آن حمله برد و هم فرار کرد. و هم خوب پیش می‌رود و خوب برمی‌گردد. (و از نظر سرعت) مانند سنگی صاف و هموار است که سیل آن را از جانب بالا سرازیر کرده باشد.

﴿ ۵۵ ﴾

كُمَيْتٍ يَـزِلُّ اللِّـبْدُ عَـنْ حَـالِ مَـتْنِهِ كَـمَا زَلَّتِ الصَّـفْوَاءُ، بِـالمُتَنَزِّلِ

کُمَیْت: اسب کمیت یعنی اسبی سرخ متمایل به سیاهی. یَزِلُّ: می‌لغزد. لِبْد: نمد زین.

حال: جای نشستن سوارکار از پشت اسب. مَتْن: پشت. صَفْواء: سنگ صاف و هموار. مُتَنَزِّل: هر چه وارد بر آن می‌شود، و بعضی گفته‌اند بارانی که بر آن وارد می‌شود. و به جای حال، «حاذ» نیز روایت شده که آن هم مانند حال، جای نمد زین از پشت اسب است. اللِّبْدُ فاعل است برای یَزِلُّ. و یُزِلُّ به ضمّ یاء نیز روایت شده که در این صورت فاعل آن مستتر و راجع است به کُمَیْت و اللبد منصوب و مفعول است.

یعنی: اسبی کمیت، که نمد زین از پشت آن می‌لغزد همچنانکه سنگ صاف و هموار قطرهٔ باران وارد شده بر خود را می‌لغزاند. (منظورش این است که پشت اسبش به علّت گوشت زیاد صاف و هموار است).

﴿ ٥٦ ﴾

عَـلَى الذَّبْـلِ جَيّاشٍ كَأَنَّ اهْـتِزامَـهُ إِذا جـاشَ فِـيهِ حَمْـيُهُ غَـلْيُ مِـرْجَلِ

ذَبْل: لاغری. جَيّاش: پر تحرک و پر جنب و جوش. اِهتزام: صدای دویدن اسب. حَمْي: گرم شدن و عرق ریختن. غَلْي: جوشش. مِرْجَل: دیگ. و به جای علی‌الذَّبْل «عُلَى‌الضُّمْرِ» نیز روایت شده که آن هم به معنی لاغری است. و «عَلَى‌الْعَقْب» هم روایت شده، عَقْب: دویدن بعد از دویدن اوّل است. و با توجه به این که در بیت قبلی اشاره‌ای داشت به این که اسبش فربه بوده است، روایت عَلَى‌الْعَقْبِ درست‌تر است.

یعنی: با این که لاغر است، پر تحرک است. (یا در دویدن دوم هم پر جنب و جوش است) و وقتی که در دویدن گرم می‌شود، صدای دویدنش مانند صدای جوشش دیگ است. (ظاهراً منظور این است که در دویدن دوم این حالت را دارد پس در دویدن اوّل چه حالتی باید داشته باشد).

﴿ ٥٧ ﴾

يَـزِلُّ الغُـلَامُ الْخِـفُّ عَـنْ صَهَـواتِـهِ وَ يُـلْوِي بِـأَثْوابِ الْـعَنِيفِ الْـمُثَقَّلِ

يَزِلُّ: می‌لغزد. يُزِلُّ: می‌لغزاند. خِفّ: سبک. صهوة: جای زین یا جای اسب سوار بر پشت اسب. يُلْوِي: می‌برد. عنیف: خشن، کسی که سوارکاری را خوب بلد نیست. مُثَقَّل: سنگین. به جای يَزِلُّ، يُزِلُّ و يَطِيرُ و يُطِيرُ روایت شده‌اند. و در صورت يُزِلُّ و يُطِيرُ،

الغلامَ الخفَّ، منصوب می‌شود.

یعنی: جوان سبک‌وزن از پشت آن اسب می‌لغزد و لباس‌های سوارکار خشن و سنگین را از تنش بیرون می‌آورد (منظورش این است که به علّت سرعت زیاد اسب، جوان سبک‌وزن توانایی سوار شدن بر آن اسب را ندارد و خشنِ سنگین هم باید مواظب لباس‌هایش باشد).

﴿ ۵۸ ﴾

دَرِيـــرٍ كَـــخُذْرُوفِ الْـــوَلِيدِ أَمَـــرَّهُ تَـــتابُعُ كَـــفَّيْهِ، بِخَـــيْطٍ مُـــوَصَّلِ

دریر: اسب تیزتک. خُذروف: چوبی کوچک و تقریباً مدوّر است و از وسط سوراخ شده و با ریسمانی بسته می‌شود و ریسمان کشیده می‌شود و وسیله می‌چرخد و صدا می‌دهد (یک وسیلهٔ بازی کودکانه است به عربی خَرّاره و دَوّاره گویند) ولید: کودک. اَمَرَّ: محکم تاباند. به جای تتابُعُ کفَّیهِ «تَقَلُّبُ کَفَّیْهِ» نیز روایت شده، یعنی چرخاندن آن وسیلهٔ بازی با دو دست. خیط: ریسمان، طناب. مُوَصَّل: دراز.

یعنی: تیزتکی مانند خرّاره‌ای که کودک با دو دستش به وسیلهٔ ریسمانی دراز آن را محکم بچرخاند. (ظاهراً منظورش این است که اسبش از نظر سرعت و سبکی مانند خرّاره است).

﴿ ۵۹ ﴾

لَـــهُ اَيْـــطَلاظَبْيٍ، وَ سَـــاقا نَـــعَامَةٍ وَ إِرْخَـــاءُ سِرْحَـانٍ وَ تَـقْرِيبُ تَـتْفُلِ

أَيْطَل: تهیگاه و أَيْطَل بر وزن فَيْعَل است و همزهٔ آن اصلی است. نَعامة: شترمرغ. إِرْخاء: دویدن با سرعت. و بعضی گفته‌اند: دویدنی است نه چندان سریع. و به جای إِرْخاء «غارة» هم روایت شده که هم به معنی یک نوع دویدن و هم به معنی حمله استعمال شده. سِرْحان: گرگ. تقریب: نوعی دویدن اسب که هر دو دست را با هم بالا ببرد و هر دو را با هم به زمین بگذارد. و بعضی گفته‌اند: تقریب، نوعی دویدن اسب است که خود بر دو قسم است: تقریب أَدْنَی که إِرْخاء است و تقریب اَعْلی که تَـعْلَبیّه است. تَتْفُل: روباه.

یعنی: آن اسب تهیگاه آهو (از نظر لاغری) و ساق شترمرغ و دویدن گرگ و جهیدن روباد را دارد (در این بیت چهار تشبیه را به کار برده است).

﴿۶۰﴾

مِسَحٍّ، اذا مَا السّابِحَاتُ، عَلَى الْوَنَى　　　اَثَرْنَ الْغُبارَ، بِالكَدِيْدِ، الْمُرَكَّلِ

مِسَحّ: سَحَّ برای اشک و باران و آب یعنی به شدّت ازبالا به طرف پایین جاری شد. ومِسَحّ برای اسب یعنی تیزتک. ما: زائد است. سابحات: اسب‌هایی که هنگام دویدن، دست‌هایشان را چنان به جلو می‌کشند مثل این که شنا می‌کنند. وَنًی: سستی و خستگی. أثَرْن: از ریشهٔ «ثور» یعنی برانگیختند. کدید: زمین سخت. یا خاک کوبیده شده به وسیلهٔ سم‌های اسب‌ها. مُرَکَّل: به معنی دوم کدید است. دو جارّ و مجرور عَلَی‌الوَنی و بالْکدید، متعلّق هستند به أثَرْن. و ظاهراً «عَلَی» معنی تعلیل می‌دهد و «ب» معنی فِي.

یعنی: وقتی که اسب‌های تندرو در زمین سخت کوبیده شده به وسیلهٔ سم‌ها به علّت خستگی گرد و غبار برمی‌انگیزند، این اسب همچنان سریع و روان می‌دود. (ظاهراً گرد و غبار برانگیختن اسب‌ها نشانهٔ خسته شدن و درماندن است).

﴿۶۱﴾

ضَلِيعٍ، اِذا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ　　　بِضَافٍ، فُوَيْقَ الْاَرْضِ، لَيْسَ بِأَعْزَلِ

ضَلِيع: نیرومند و بزرگ‌پهلو. استدْبَرَ: از عقب نگاه کرد. فَرْج: فاصلهٔ بین دو پا. ضافِي: کامل، بلند. فُوَیْق: مصغّر فَوْق به معنی کمی بالای.... اَعْزَل: اسبی که دمش عادةً نه خلقا، کج باشد. ضافٍ، صفت است برای موصوف محذوف و در اصل «بِذَنَبٍ‌ضافٍ» است. و ظاهراً «ب»، در «بضافٍ» و «بِأعْزَل» زائد است. و از این بیت معلوم می‌شود که یکی از امتیازات یا محسّنات اسب این است که دمش کج نباشد و کوتاه هم نباشد و بلند هم نباشد به حدّی که به زمین برسد.

یعنی: اسبی است تنومند و بزرگ‌پهلو که هر گاه از عقب به آن نگاه کنی می‌بینی که دمی کامل و بلند و راست و نزدیک به زمین، فضای خالی بین دو پایش را بسته و پر کرده است.

﴿۶۲﴾

كَأَنَّ سَراتَـهُ، لَـدَى الْـبَيْتِ قـائِمًا، مَـداكُ عَـرُوسٍ أَوْصَـلاَيَةُ حَـنْظَلِ

سَراة: پشت. مَداك: سنگی است که بر آن چیزهای خوشبو می‌سایند. صلایة: سنگی که بر آن حنظل می‌سایند. قائما، حال است و مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «كَأَنَّ عَلَى الْـمَتْنَيْنِ مِنْهُ إذا انْتَحَى» متن به معنی پشت است و مثنّای آن به اعتبار دو طرف ستون فقرات است. اِنْتَحَى: بر طرفی تکیه داد. و در این روایت، دو کلمهٔ مداك و صلاية منصوب خوانده می‌شوند.

یعنی: آن اسب در حالی که نزدیک خانه ایستاده است (و کسی بر آن سوار نیست و زین هم نشده است) پشتش (از نظر صاف و هموار بودن) مانند سنگ عبیرسای عروس یا سنگ حنظل‌سای است. (ضمناً سنگ عبیرسای بوی خوش می‌دهد و حنظل به هنگام ساییدن، روغن بیرون می‌دهد و در نتیجه سنگ حنظل‌سای برّاق می‌شود).

﴿۶۳﴾

كَأَنَّ دِمَـاءَ الْـهَادِيَاتِ، بِـنَحْرِهِ عُـصارَةُ حِـنَّاءٍ بِشَـيْبٍ مُـرَجَّلِ

دِماء: جمع دم به معنی خون است، و در بارهٔ «واوی» بودن یا «یائی» بودن کلمهٔ دَم، اختلاف است. هادِیات: أوائل، پیشتازان. نَحْر: بالای سینه. و منظور از عصارهٔ حناء، اثر باقی مانده از حناء است. شَیْب: سفیدی مو. مُرَجَّل: موی شانه شده.

یعنی: خون حیوان‌های وحش پیشتاز بر سینهٔ آن اسب مانند رنگ حناء است بر موی سفید شانه شده (ظاهراً منظورش این است که آن اسب به حیوان‌های وحشی پیشتاز هم می‌رسد).

وصف شکار

﴿۶۴﴾

فَـعَنَّ لَـنَا سِرْبٌ، كَأَنَّ نِـعَاجَهُ عَـذارَى دَوارٍ، فِي مُـلاءٍ مُـذَيَّلِ

عَنَّ: نمایان شد. سِرْب: گلّه گاو و آهو و غیره. نِعاج: جمع نَعْجَة: ماده گاو وحشی.

دَوار: بتی بوده که به دور آن طواف می‌کردند. مُلاء: مفردش مُلاءَة است به معنی ملحفه، لباسی بالای همهٔ لباس‌ها. مُذَيَّل: بلند، دامن دار.
یعنی: گلّه‌ای گاو وحشی در مقابل ما ظاهر شد که مادگان آنها مانند دوشیزگانی بودند که با لباس‌های بلند دامن‌دار به دور بت دَوار طواف کنند. (ظاهراً منظور این است که این گله وقتی که ما را دیدند، به همدیگر پناه می‌بردند و همدیگر را دور می‌زدند مانند گردش دوشیزگان دامن بلند به دور آن بت).

﴿٦٥﴾

فَأَدْبَرْنَ، كَالْجَزْعِ الْمُفَصَّلِ بَيْنَهُ بِجِيدِ مُعَمٍّ، فِي الْعَشِيرَةِ، مُخْوَلِ

أَدْبَرْنَ: پشت کردند، دور شدند. جَزْع: نوعی مهره است به رنگ سیاه و سفید. الْمُفَصَّلِ بَيْنَهُ: در بین آن مهره‌ها، مروارید نشانده شده. جید: گردن. مُعَمّ: دارای اعمام بزرگوار. مُخْوَل: دارای اَخوال بزرگوار و مُعَمّ و مُخْوَل، هر دو جانشین موصوف محذوف هستند مثلاً «صَبِيٍّ» جید، مضاف است.
یعنی: آن گله گاو وحشی به ما پشت کرده و فرار کردند که مانند مهره‌های گردنبند مروارید نشان کودکی بزرگ‌زادهٔ قبیله بودند. (گاو وحشی سیاه و سفید است و این مهره‌ها نیز سیاه و سفیدند و مهره‌های گردنبند کودک بزرگ‌زاده حتماً بهتر و زیباترند).
و اگر در این بیت اشاره‌ای بود به این که رشتهٔ این گردنبند پاره شده و مهره‌ها پراکنده و هر یک به طرفی رفته‌اند، معنی بیت زیباتر می‌شد.

﴿٦٦﴾

فَأَلْحَقَنا، بِالْهَادِياتِ، وَ دُونَهُ جَواحِرُها، فِي صَرَّةٍ، لَمْ تَزَيَّلِ

أَلْحَقَنا: ما را رساند، و به صورت «فَأَلْحَقَهُ» نیز روایت شده، و در بارهٔ مرجع ضمیر مستتر «هُوَ» و ضمیر مفعولی «ه» چند وجه هست از جملهٔ آنها: اسب، شکارچی را به پیش‌افتاده‌ها رساند. هادِیات: پیش‌افتاده‌ها. جواحِر: عقب‌مانده‌ها. صَرَّة: به معانی: شدّة و صیحة و غبار و دسته، استعمال شده است. تَزَيَّل: در اصل تَتَزَيَّل است که

یک «تاء» آن حذف شده. ولم تَزيَّلْ یعنی پراکنده نشده‌اند.
یعنی: ما را به گاوهای پیش‌افتاده رساند، در حالی که گاوهای عقب‌مانده پشت سر او بودند به صورت دسته‌ای که پراکنده نشده بودند. (یا گاوهای عقب‌مانده پشت سر او بودند در میان گرد و غباری که هنوز از بین نرفته بود) و به هر حال منظورش این است که با اسب خیلی سریعش تمام گله را شکار و تصاحب کرده است.

﴿ ٦٧ ﴾

فَـعادَی عِـداءً بَـيْنَ ثَـوْرٍ وَ نَـعْجَةٍ دِراكاً، وَ لَمْ يَـنْضَحْ بِمَـاءٍ، فَـيُغْسَلِ

عادَی بَيْنَ صَيْدَيْنِ: با یک تاخت دو شکار را یکی بعد از دیگری زد. عِداءً. مفعول مطلق. ثَوْر: گاو نر. نعجة: در این جا به معنی گاو ماده است. دِراكاً: پی‌درپی. (یعنی شکار یک نر و یک ماده با یک تاخت چندین مرتبه تکرار شده است). نَضَحَ: عرق کرد. جارّ و مجرور بِماءٍ متعلّق است به يُغْسَل.
یعنی: یک گاو نر و یک گاو ماده را با یک تاخت شکار کرد و این کار چندین بار پیاپی تکرار شد در حالی که اسب عرق نکرد تا اندازه‌ای که به صورتی در آید که مثل این که با آب شسته شده است. (یا تا اندازه‌ای که با آب شسته شود).

﴿ ٦٨ ﴾

فَظَلَّ طُهَاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ صَفِيفَ شِواءٍ، أوْ قَدِيرٍ مُعَجَّلِ

طُهاة: جمع طاهی به معنی پزندهٔ گوشت و یا به طور کلی آشپز است. مُنْضِج: پزنده. صفیف: گوشت پهن شده بر سنگ. شِواء: گوشت بریان شده، کباب شده. قَدیر: گوشت پخته شده در دیگ. مُعَجَّل: گوشت با عجله پخته شده. در بارهٔ اعراب «قدیر» در این بیت چند قول هست مشهورترین آنها که سیبویه نیز آن را تجویز کرده است به این صورت است: اسمی که در آن دو اعراب جائز است، اگر اسمی دیگر بر آن عطف شود، اعراب اسم معطوف می‌تواند تابع اعراب ظاهر در معطوف علیه باشد و همچنین می‌تواند تابع اعرابی باشد که در معطوف علیه جائز است: مثلاً کلمهٔ حمید در جملهٔ سعیدٌ مکرِمُ فریدٍ و حمیداً می‌تواند مجرور خوانده شود و تابع اعراب فعلی فرید باشد و می‌تواند منصوب

هم باشد و تابع اعرابی باشد که در معطوف علیه جائز است. برای این که جملهٔ بالا رامی‌توان به این صورت خواند: سعیدٌ مکرِمٌ فریداً و حمیداً و همچنین جملهٔ «سعیدٌ مُکْرِمٌ فریداً و حمیداً» رامی‌توان به صورت زیر خواند: «سعیدٌ مکرِمٌ فریداً و حمیدٍ» و به این ترتیب کلمهٔ قدیر معطوف است بر صفیف. برای این که جمله را می‌شود به این صورت خواند: مِنْ بَیْنِ مُنْضِج صفیفِ شِواءٍ اَوْ قدیرٍ.

یعنی: طباخان در تمام روز به پخت و پز گوشت مشغول بودند بعضی آن را کباب می‌کردند و بعضی دیگر آن را با عجله در دیگ می‌پختند (منظور این است که گوشت زیاد بود و در تمام روز به هر صورتی که می‌خواستند می‌پختند).

﴿ ٦٩ ﴾

فَـرُحْنا یکـادُ الطَّـرْفُ یَـقْصُرُ دُونَـهُ   مَـتَى مَـاتَرَقَّ الْـعَیْنُ فِـیهِ تَسَـفَّلِ

رُحْنا: رفتیم، شبانه رفتیم. طَرْف: چشم. ما: زائد است. تَرَقَّ: در اصل تَتَرَقَّى بوده یکی از دو «تاء» برای تخفیف حذف شده و لام‌الفعل هم به عنوان علامت جزم حذف شده. و در تَسَفّل: نیز یکی از «تاء»ها حذف شده و تَسَفَّل: از نظر معنی مقابل تَرَقّی است و در بیشتر نسخه‌ها به جای تَسَفَّل «تَسَهّل» آمده است که به معنی تَسَفّل است.

یعنی: رفتیم و چشم از دیدن زیبایی آن اسب قاصر بود. و هر وقت به قسمت‌های بالای آن نگاه می‌کرد، هوس دیدن قسمت‌های پایین آن می‌کرد (شاید منظور این است که هر وقت به آن اسب نگاه می‌کرد به علّت زیبایی آن، غرق در نگاه کردن می‌شد و از نگاه کردن به تمام قسمت‌های آن باز می‌ماند) (و یا منظور این است که هر وقت به آن نگاه می‌کرد عمداً ادامه نمی‌داد برای این که خیلی زیبابود و می‌ترسید که از چشم زخم آسیب ببیند).

و مصراع اوّل بیت به این صورت نیز روایت شده: «وَ رُحْنا وَ راحَ الطِّرْفُ یَنْفُضُ رَأسَهُ» طِرْف: نجیب و اصیل. یَنْفُضُ: تکان می‌دهد.

یعنی: ما رفتیم و آن اسب اصیل هم رفت در حالی که (از شدّت شادی و نشاط) سرش را تکان می‌داد.

﴿۷۰﴾

فَبـاتَ عَـلَيْهِ سَرْجُـهُ وَ لِجَـامُهُ وَ بَـاتَ بِـعَيْني قـائِمًا، غَـيْرَ مُـرْسَلِ

سَرْج: زین. لِجام: لگام. غیر مُرْسَل: رها نشده برای چریدن. و اسم باتَ، مستتر است و جمله علیه سَرْجُهُ خبر بات و محلاً منصوب است و بِعَيْني، خبر باتَ دوم است و قائِمًا، حال است.

یعنی: در تمام شب زین و لگام را همچنان داشت و تا صبح در مقابل چشم من بود ایستاده و بدون این که چریده باشد. (منظور این است که آن اسب با این همه دویدن نیازی به استراحت و چریدن نداشت یا منظور این است که همچنان آماده نگاه داشته شد برای این که فردای آن شب نیز با این اسب به شکار می‌رفت یا به مسافرتش ادامه می‌داد).

وصف برق و باران و سیل

﴿۷۱﴾

أَصَاحِ، تَـرَى بَـرْقاً، اُرِيكَ وَمِـيضَهُ كَـلَمْعِ الْـيَدَيْنِ فِي حَـبِيٍّ، مُكَـلَّلِ؟

أَ: حرف ندا است. صَاحِ: مرخّم صاحب است به معنی ملازم و همدم. تری: استفهامی است و حرف استهفام محذوف است. أُرِي: فعل مضارع متکلّم وحده باب افعال و از مادّهٔ رأي است، به معنی نشان می‌دهم. وَمِیض: درخشش برق. لَمع: حرکت. حَبِيّ: چندین معنی دارد از جملهٔ آنها: ابر مرتفع، ابر متراکم نزدیک به زمین. مُكَلَّل: ابری که پیرامون آن چند تکه ابری دیگر باشند و آن تکه‌ها به صورت تاجی برای آن در آمده باشند. و همچنین به معنی روشن شده به وسیلهٔ برق، و به معنی خندان نیز استعمال شده.

منادای نکره، مرخّم نمی‌شود و «أَصَاحِ» را توجیه کرده و گفته‌اند: به منزلهٔ «یا ایُّها الصاحبُ» است. ومیض: اگر منصوب باشد مفعول دوم است برای أُرِيكَ و اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و خبر آن جارّ و مجرور كَلَمْعِ است و مفعول دوم أُرِيكَ ضمیر

محذوف و راجع است به برق.
یعنی: ای دوست آیا می‌بینی برقی را که درخشش آن در میان ابری متراکم که قسمت‌های بالای آن مانند تاج است برای قسمت پایین (یا درخشش آن در میان ابری خندان) مانند حرکت دو دست است؟ (و این تشبیه را کسی درک می‌کند که در شب‌های تاریک و ابری در بیابان‌ها بوده و این نوع برق را به چشم خود دیده باشد).

《۷۲》

يُضِيءُ سَناهُ، أَوْ مَصابِيحُ راهِبٍ　　أَهانَ السَّلِيطَ، بِالذُّبالِ الْمُفَتَّلِ

يُضِيءُ: می‌درخشد. سَنا: روشنی. أهانَ: کم و بی‌ارزش دانست. و به جای أهانَ، «أَمالَ» نیز روایت شده. سَلیط: روغن، روغن کنجد. ذُبال: جمع ذُبالة است به معنی فتیلهٔ بافته شده، تابیده شده. مَصابیح: اگر مرفوع باشد معطوف است بر سنا. و اگر منصوب خوانده شود معطوف است بر برقاً یا بر ومیض. و می‌تواند مجرور هم خوانده شود. بنا بر این که معطوف است بر لمعِ الْیَدَیْن.
یعنی: نور آن می‌درخشد (مانند حرکت دو دست است) یا مانند چراغ راهبی است با فتیله‌های تابیده شده که در مصرف روغن صرفه‌جویی نمی‌کند و با روایت «أمال»، شارحان گفته‌اند: عبارت مقلوب است و در اصل چنین: أَمالَ الذُّبالَ بالسَّلیطِ. یعنی فتیله را با ریختن روغن کج کرده است.

《۷۳》

قَعَدْتُ لَهُ وَ صُحْبَتِي بَيْنَ ضَارِجٍ　　وَ بَيْنَ الْعُذَيْبِ، بعدَ ما مُتَأَمَّلِي

صحبة: به معنی اصحاب و همراهان است. ضارج و عُذَیب: هریک اسم محلّی است و به جای ضارج و عُذَیب «حامِر و إکام» روایت شده‌اند که آنها نیز اسم محلّ هستند. بُعْدَ: منادی است و معنی تاسّف می‌دهد. وبَعْدَ نیز روایت شده که در این صورت می‌توان گفت بَعْدَ در اصل بَعُدَ بوده و ضمّهٔ عین‌الفعل آن حذف شده است و «ما» زائد است و نیز می‌تواند به معنی بَعُدَ ما تأمَّلْتُ باشد که در این صورت «ما» مصدری ظرفی است. مُتَأَمَّلِي: در بیشتر نسخه‌ها بدون یاء ضمیر است. «واو» وصحبتي می‌تواند، به معنی مع

باشد و یا حالیه باشد.

یعنی: با همراهانم در میان دو محلّ ضارج و عذیب برای دیدن و دقّت در آن ابر (یا برق) نشستیم و چه دور است مورد نظر و دقّت من (یا نشستم برای دقّت در آن برق (یا ابر) در حالی که همراهانم...).

﴿ ٧٤ ﴾

عَـلَا قَـطَناً بِـالشَّيْمِ، أَيْمَنُ صَوْبِهِ   وَ أَيْـسَرُهُ عَـلَى السِّـتَارِ فَـيَذْبُلِ

عَلا: فعل ماضی است و به جای علاقطنا «عَلَى قَطَنٍ» به صورت جارّ و مجرور نیز روایت شده. شَيْم: نگاه کردن به برق یا ابر که به کجا می‌رود و در کجا می‌باراند. و یا نگاه کردن به آنها از دور. قَطَن، سِتار، يَذْبُل، هریک اسم کوهی است و ظاهراً ستار و یذبل به هم نزدیکند و قطن با آنها فاصلهٔ بیشتر دارد. و یذبل، غیر منصرف است و کسره‌اش به علّت ضرورت شعری است. صَوْب: ابر باران‌زا، نزول باران، باران. أَيْمَن و أَيْسَر، هم معنی طرف راست و طرف چپ می‌دهند و هم معنی برکت و فراوانی.

یعنی: نگاه می‌کردم به آن ابر که در کجا می‌باراند در حالی که طرف راستش بر کوه قطن و طرف چپش بر کوه‌های ستار و یذبل بود. و یابرکت نزول باران بر کوه قطن و فراوانی و بخشندگی آن بر کوه‌های ستار و یذبل بود (منظور این است که ابر و باران فراگیر و پربرکت بودند).

﴿ ٧٥ ﴾

فَأَضْـحَى يَسُـحُّ الْمَـاءَ حَـوْلَ كُـتَيْفَةٍ   يَكُبُّ عَـلَى الْأَذْقـانِ دَوْحَ الْكَـنَهْبُلِ

يَسُحُّ: به شدّت می‌ریزد. كُتَيْفَة: نام محلّی است و غیر منصرف است و تنوینش به علّت ضرورت شعری است. يَكُبُّ: بر روی می‌اندازد و سرنگون می‌کند. أَذْقان: چانه‌ها. و منظور قسمت‌های بالای درخت است. دَوْح: درخت تنومند. كَنَهْبُل: یک نوع درخت بزرگ. و به جای حَوْلَ كُتَيْفَةٍ «مِنْ كُلِّ فِيقَةٍ» و «عَنْ كُلِّ فِيقَةٍ» نیز روایت شده. عَنْ به معنی بَعْدوفيقة به معنی فاصلهٔ بین دو مرتبه دوشیدن است و طبعاً در این بیت منظور دومرتبه باریدن است و کلمهٔ فيقة، واوی است و واو ساکن ماقبل مکسور به یاء قلب

شده است. أَضْحَى، از افعال ناقصه است و اسم آن ضمير مستتر راجع به سحاب.
يعنى: شروع كرد به ريزش باران شديد پيرامون كتيفة آن چنان كه درخت بزرگ كنهبل را بر روى مى‌انداخت.

﴿ ٧٦ ﴾

وَ مَرَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفَيَانِهِ فَأَنْزَلَ، مِنْهُ الْعُصْمَ مِنْ كُلِّ مَنْزِلِ

قنان: اسم كوهى است در سرزمين بنى‌اسد. نَفَيان: آنچه در هوا پراكنده مى‌شود، و آن قطرات آبى كه از ريسمان دلو به هنگام بالا كشيدن از چاه پراكنده مى‌شود. نَفَيان‌السَّحاب: آنچه ابر فرو مى‌ريزد = باران، و به معنى جدا شده از اكثريت نيز استعمال شده. عُصْم: جمع أَعْصَم: بز نر كوهى كه در دستش يا هر دو دستش سفيدى باشد. و به جاى مَنْزِل «مُنْزَل» نيز روايت شده.
يعنى: باران آن ابر يا باقى‌ماندهٔ (اواخر) آن باران بر كوه قنان ريخت و بزهاى كوهى را از جايگاه‌هاى خودشان به پايين راند. (منظور اين است كه سيل، عظيم بوده است).

﴿ ٧٧ ﴾

وَ تَيْمَاءَ، لَمْ يَتْرُكْ بِهَا جِذْعَ نَخْلَةٍ وَ لا أُجُماً، إلاّ مَشِيداً بِجَنْدَلِ

تيماء: نام روستايى بزرگ بوده. جذع: ساقهٔ درخت خرما. أُجُم: ساختمانى مرتفع كه به آن جا پناه مى‌بردند، و هر خانهٔ مربّع و مسطح. و به جاى أُجُم «أُطُم» نيز روايت شده كه به معنى قلعه‌اى است كه با سنگ ساخته شده باشد. مشيد: ساختمان محكم و مرتفع و ساخته شده با گچ و سنگ. جَنْدَل: سنگ بزرگ، و يا به طور كلى سنگ. باء در «بِها» به معنى فِي است. تَيْماءَ: معطوف است بر القنان و جرّ آن به فتحه است.
يعنى: و در روستاى تيماء نه ساقهٔ درختى به جاى گذاشت و نه ساختمانى به جز ساختمان مرتفع و محكم از گچ ساخته شده.

﴿ ٧٨ ﴾

كَأَنَّ ثَبِيراً، فِي عَرَانِينِ وَبْلِهِ كَبِيرُ أُنَاسٍ فِي بِجَادٍ مُزَمَّلِ

ثبير: نام كوهى است. عَرانين: أَوائل؛ جمع عِرنين است. وَبْل: باران شديد با قطره‌هاى

بزرگ. بِجاد: یک نوع لباس خطدار اعراب بوده است. مُزَمَّل: پیچیده شده. و مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «كَأَنَّ أباناً في أفانِينِ وَدْقِـهِ» أبـان: نـام کـوهی است. أفانين: انواع. وَدْق: باران. مُزَمّل، صفت است برای کبير که خبر كَأَنَّ و مرفوع است و مجرور بودن مزمّل بناء بر جرّالجوار است و می‌تواند صفت بجادٍ، هم باشد بناء بر این که در اصل «مُزَمَّلٍ فِيهِ» بوده است.

یعنی: کوه ثبیر در اوائل باران، مانند بزرگ مردم بود که پیچیده شده باشد در لباس راه راه.

(در هنگام سرازیر شدن سیل از کوه، قسمت‌هایی که مسیل است رنگش با قسمت های دیگر کوه فرق می‌کند و از دور مانند لباس مخطّط برای کوه می‌نمایاند).

﴿ ۷۹ ﴾

كَأَنَّ ذُرَى رَأْسِ الْـــمُجَيْمِرِ، غُـدْوَةً مِنَ السَّـيْلِ، و الغُـثَّاءِ، فَـلْكَةُ مِـغْزَلِ

ذُرَى: جمع ذِرْوة: بالاترین نقطه. مُجَيْمِر: نام کوهی است و یا نام منطقه‌ای است. غُدْوَة: زمان فاصلهٔ بین نماز صبح و طلوع خورشید. غُثاء: با تشدید و بدون تشدید، ره‌آورد سیل. مِغْزَل: دوک. فَلْكَة مِغْزَل: قسمت مدوّر بالای دوک.

یعنی: صبحگاه، قسمت‌های بالای مجیمر در اثر سیل و ره‌آورد آن مـثل سـر دوک نخ‌ریسی بود. (آب، مجیمر را فراگرفته و قلّهٔ آن در میان آب در حالی که ره‌آورد سیل آن را احاطه کرده است (و شاید به دور آن می‌چرخد) مانند سر دوک است).

﴿ ۸۰ ﴾

وَ أَلْـقَى بِـصَحْراءِ الْـغَبِيطِ، بَـعاعَهُ نُزُولَ الْـيَـمانِي، ذِي الْعِيابِ الْـمُحَمَّلِ

غَبِيط: معانی متعدد دارد و در این جا نام محلّی است. بَعاع: کالا، سنگینی ابر در اثر آب. و در جملهٔ أَلْقَتِ السَّحَابَةُ بَعاعَها: یعنی آبش را و سنگینی بارانش را. عِياب: جمع عَيْبة: محفظهٔ (چمدان) چرمی برای کالا یا محفظهٔ لباس‌ها. و نُزولَ: مفعول مطلق نوعی است برای «نَزَلَ» مقدّر و مُحمَّل صفت دوم است برای یمانی و اگر به صورت اسم مفعول خوانده شود، مراد از یمانی شتر است و اگر به صورت اسم فاعل خوانده شود، مراد از

یمانی، مرد تاجر است و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «کَصَرْعِ الْیَمانِي ذِي الْعِيابِ الْمُخَوَّل» و به جای مُخَوَّل، «مُحَوِّل» نیز روایت شده. صَرْع: افکندن بر زمین. مُخَوَّل: کسی که به او نعمت داده شده و خدم و اتباع دارد. و محوّل با حاء مهمله، به صورت اسم فاعل درست است به معنی دگرگون‌کننده یعنی مثلاً پارچه‌ها را از رویی به روی دیگر می‌برد تا از هر طرف در معرض دید مشتریان قرار دهد. و به جای صَرْع، «صَوْع» نیز روایت شده که به همان معنی طرح یا پراکندن است.

یعنی آن ابر باران خود را در صحرای غبیط بر زمین افکند مانند تاجر یمنی که کالای خود را در جایی برای فروش پهن می‌کند (منظور این است که باران موجب شد که در صحراء انواع گل و گیاه بروید مثل این که یک تاجر یمنی کالای رنگارنگ و خوشبوی خود را در آن جا در معرض دید قرار داده باشد).

﴿۸۱﴾

كَأَنَّ مَكاكِيَّ الْجِواءِ، غُدَيَّةً صُبِحْنَ سُلافاً مِنْ رَحِيقٍ مُفَلْفَلِ

مَكاكِي: جمع مُكّاء: پرنده‌ای است خوش‌آواز. جِواء: زمین منخفض و پست، دَرّهٔ وسیع. و جِواء می‌تواند جمع جَوّ هم باشد که به معنی زمین پست است. غُدَيّة: مصغّر غداة یا غُدْوَة است به معنی صبحگاه. صُبِحْنَ: از صَبُوح است به معنی نوشیدن در اوّل روز. سُلاف: قسمت اوّل شرابی که درست می‌کنند یا شرابی که بدون فشردن انگور به دست می‌آید یعنی بدون فشردن انگور آب آن بچکد و شراب گردد. رَحیق: نام یک نوع شراب مشهور است و یا شراب خالص و بی غش و ناب. مفلفل: شرابی که در آن به عنوان چاشنی، فلفل ریخته شده باشد.

یعنی: مثل این که به پرندگان خوش‌آواز آن سرزمین در صبحگاه، بهترین نوع شراب ناب همراه با چاشنی فلفل به عنوان شراب صبحگاهی داده شده است. (منظور این است که این پرندگان از دیدن آن منظره شاد بودند و آواز می‌خواندند مثل کسی که از آن شراب نوشیده باشد).

﴿۸۲﴾

كَأَنَّ السِّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةً بِأَرْجَائِهَا الْقُصْوَى، أَنَابِيشُ عُنْصُلِ

غَرْقَى: جمع غریق است و غریق، فعیل به معنی مفعول است. عَشِیَّة: آخر روز. و به جای عَشِیّة «غُدَیَّة» نیز روایت شده. أَرجاء: جمع رَجا و به معنی اطراف است. قُصْوَی: اسم تفضیل مؤنث أَقْصی است به معنی دورتر. أنابیش: جمع أُنبُوش: ریشهٔ گیاه که از زمین بیرون آورده شود. عُنْصُل: گیاه شبیه پیاز یا پیاز صحرائی. غَرْقی، حال است.

یعنی: درندگان سیل‌زده، آخر روز (یا اوائل روز) در حالی که در اطراف دورتر آن منطقه غرق شده بودند، مانند ریشه‌های بیرون آورده شدهٔ پیاز صحرائی بودند (از این جهت که گل‌آلود و هر یک در طرفی افتاده بودند) و در بیشتر نسخه‌ها به جای أَرْجائِها «أَرْجائِهِ» نوشته شده.

طرفة بن‌العبد (۵۳۸ - ۵۶۴ م)

عمروبن‌العبدبن‌سفیان‌بن‌سعد ملقّب به طرفه است و طرفه نام درختی است. و اسم او را عبیدوعبد نیز ذکر کرده‌اند. و کنیهٔ او را ابواسحاق و ابوسعد و ابوعمرو گفته‌اند: و مادرش وَرْدة‌بنت‌قتادة‌بن‌مشنوء است. تاریخ تولّد او را حدود ۵۳۸ میلادی در بحرین ذکر کرده‌اند هنوز کوچک بود که پدرش فوت کرد. و اعمامش به او و مادرش ورده ظلم کردند و این رفتار بد و زشت اعمامش اثری دردناک در روح و شعر او گذاشت. در زندگی به هیچ چیز اهمّیّت نمی‌داد و خیلی زود ثروتش را از دست داد. و در سن بیست و چند سالگی به دستور شاه‌عمروبن‌هند کشته شد. و کوتاه عمرترین شاعر بزرگ جاهلی است. تاریخ تولّد و فوت او را ۵۴۳ - ۵۶۹ م نیز ذکر کرده‌اند.

و قصیدهٔ معلّقه‌اش را به صورت زیر تنظیم کرده است:

۱ -وصف آثار باقی‌ماندهٔ منزل یار و اظهار تأسف از جدایی یار (۱ تا ۵).

۲ -وصف یار (خولة) (۶ - ۱۰).

۳ -وصف ناقة (۱۱ - ۴۴).

۴ -وصف خودش (۴۵ - ۶۸).

۵ -سرزنش پسرعمّش مالک (۶۹ - ۹۳).

۶ -وصیّت به دختر برادرش (۹۴ - ۱۰۵).

معلّقة طرفة بن العبد

وصف آثار منزل یار و اظهار تأسف از جدایی یار

﴿۱﴾

لِخَوْلَةَ اَطْلالٌ، بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ   تَلُوحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ، فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

خَوْلَة: نام زنی است. اَطْلال: جمع طَلَل است به معنی آثار باقی مانده از خانه، اگر مرتفع باشند و اگر چسپیده به زمین باشند. اَرْسُم و رُسُوم هستند که هر دو جمع رسم هستند. بُرْقَة: زمین سخت و سفت سنگلاخ و شن‌زار، یا تپهٔ شن‌زار. ثَهْمَد: نام محلّی است. و بُرقة ثَهْمَد: محلّی است که در میان اعراب معروف بوده است. تَلُوح: به نظرمی‌رسد، می‌درخشد. وَشْم: خال سبزرنگ. و مصراع دوم بیت به صورت زیر نیز روایت شده: «ظَلِلْتُ بِهَا أَبْكِي وَ أَبْكِي إِلَى الْغَدِ» ظَلِلْتُ أَبْكِي: در طول روز گریستم.
یعنی: آثار خیمهٔ خوله در سنگلاخ ثَهْمَد مانند آثار خالکوبی در پشت دست به نظر می‌رسد. یا بر آثار خیمه و چادر خوله که در سنگلاخ ثمهد است، تمام روز گریستم و شب نیز همچنان گریه کردم تا صبح. (ظاهراً روایت دوم رساتر است).

﴿۲﴾

وُقُوفاً بِهَا صَحْبِي، عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ   يَقُولونَ: لاتَهْلِكْ اَسىً، و تَجَلَّدِ

وُقوف: جمع واقف است. صَحْب: جمع صاحب است. مَطِيّ: جمع مَطِيَّة است به معنی حیوان سواری. اَسَی: حزن شدید. تَجَلَّدْ: صبور و سخت و نیرومند باش. وُقُوفاً: حال است و عامل آن تلوحُ یا ظَلِلْتُ است. این بیت همان بیت پنجم از معلّقهٔ امرؤالقیس است و تنها کلمهٔ تَجَلّد، به جای تَجَمَّل، آمده است و ترکیب چند کلمه در آن جا نوشته شده است.
یعنی: تمام روز گریستم در حالی که همراهانم مرکب‌های خود را پیش من نگه داشته بودند و می‌گفتند: از شدّت غم و اندوه خود را از بین مبر و نیرومند و شکیبا باش.

﴿۳﴾

كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدْوَةً   خَلَايَا سَفِينٍ، بِالنَّوَاصِفِ، مِنْ دَدِ

حُدُوج: جمع حِدْج: نوعی مرکب شبیه کجاوه و مخصوص زنان و حُدُوج به معنی شتر همراه با بار نیز آمده است. مالِكيّة: منسوب به مالك‌بن‌سعدبن‌ضُبَيْعة. و خَوْله، از همین خاندان است. غُدْوَة: صبحگاه: خلایا: جمع خَلِيّة: کشتی بزرگ. سفین: جمع سفينة: کشتی. نواصف: جمع ناصفة: زمین وسیع پر درخت و علف، مجرای آب در درّه. دَد: در اصل دَدي یا دَدَن بوده و به معنی لهو و لعب است و یا نام محلّی است. جارّ و مجرور بالنَّواصف، حال است.

یعنی: در صبحگاه جدایی کجاوه‌های مالکی یا شترهای مالکی همراه با کجاوه‌هایشان در حالی که در بیابان‌های وسیع دَد بودند مانند کشتی‌های بزرگ بودند و یا... در حالی که در بیابان‌های وسیع، سرگرم رفتن همراه با رقص و بازی بودند، مانند کشتی‌های بزرگ بودند (شترها را در حالی که کجاوه‌ها بر پشت آنها بوده، تشبیه کرده به کشتی‌های بزرگ).

﴿٤﴾

عَدَوْلِيَّةٌ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابنِ يامِنٍ   يَجُورُ بِها المَلّاحُ طَوْراً وَ يَهْتَدِي

عَدَوْلِيّة: منسوب به عَدَوْلَی: نام قریه‌ای بوده در بحرین. و ابن‌الاعرابی گفته است: منظور شاعر از نسبت کشتی به عَدَوْلی، قدرت و ضخامت آن است. ابن‌یامِن: ناخدایی بوده اهل هَجَر یا تاجری بوده است. و به جای ابن‌یامن «ابن‌نَبْتَل» نیز روایت شده که آن هم اسم ناخدایی است اهل هَجَر. يَجُورُ: از راه بیرون می‌برد. طَوْراً: گاهی. يَهْتَدِي: به سوی مقصد می‌رود. عدولية، نعت است برای سفين و مجرور است و یا مرفوع است وصفت برای خلایا و یا خبر برای مبتدای محذوف. باء در بِها برای تعدیه است. طوراً مفعول‌فیه است.

یعنی: آن کشتی‌ها عدولِي هستند یا از کشتی‌های ابن‌یامن هستند که ناخدا گاهی آنها را از راه خارج می‌کند (برای کوتاه کردن راه، راه میان بر می‌برد) و گاه مستقیم می‌راند.

﴿٥﴾

يَشُقُّ حَبابَ الْماءِ حَيْزُومُها بِها   كَما قَسَمَ التُّرْبَ الْمُفايِلُ بِالْيَدِ

یَشُقُّ: می‌شکافد. حَباب الماء: در این جا یعنی آب زیاد. حیزوم: سینه، وسط سینه. مُفایل: بچه یا نوجوانی که بازی فِیال می‌کند این بازی به این صورت بوده که چیزی را در توده‌ای از خاک پنهان و آن خاک را دو قسمت می‌کردند سپس از همبازی خود سؤال می‌کردند که آن چیز در کدام قسمت است؟ اگر جواب درست نمی‌داد، به او می‌گفت: فالَ رَأْیُکَ. یعنی نظرت درست در نیامد و بازنده می‌شد. مفایل را بعضی اجوف یائی و بعضی دیگر مهموزالعین دانسته‌اند.

یعنی: سینه کشتی‌ها آب را می‌شکافد همچنانکه آن بازی‌کننده تودهٔ خاک را با دست دو قسمت می‌کند. (شکافتن آ ب را به وسیلهٔ کشتی تشبیه کرده به شکافتن تودهٔ خاک به دست مفایل).

وصف یار

﴿٦﴾

وَ فِي الْحَيِّ اَحْوَى، يَنْفُضُ الْمَرْدَ شادِنٌ مُظاهِرُ سِمْطَيْ لُؤلُؤٍ وَ زَبَرْجَدِ

حَیّ: پایین‌تر و کمتر از قبیله. اَحْوَی: اَفْعل وصفی است و برای آن معانی متعدد نوشته‌اند از جمله: سیاه متمایل به سبزی، سرخ متمایل به سیاهی، آهویی که دو خط سیاه داشته باشد. خطیب تبریزی نوشته است: مراد شاعر سیاهی مجرای اشک چشم‌است. و ابن‌النحّاس نوشته است: احوی، آهویی است که بر پشتش دو خط سبز باشند. ینفضُ: تکان می‌دهد، سر و دستش را بلند می‌کند تا مثلاً به آن میوه برسد. مَرْد: میوهٔ رسیدهٔ درخت اراک. شادن: بچه آهویی که بزرگ شده و از مادر بی‌نیاز است. یا آهویی که هنوز بزرگ نشده. مُظاهِر: کسی که کفش روی کفش و لباس روی لباس و زره روی زره بپوشد. و در این جا گردنبند روی گردنبند دارد. سِمْط: رشته‌ای که جواهر را درآن می‌کشند. زبرجد: سنگی قیمتی که مشهورترش سبز رنگ است. جملهٔ ینفض المردَ و دو کلمهٔ شادِن و مظاهِر صفت هستند برای اَحْوی. و مظاهر را می‌شود حال هم در نظرگرفت و منصوب خواند.

یعنی: در میان قبیله محبوبی است که مانند بچه آهوی سیاه چشم است که بزرگ شده و گردن را بلند می‌کند تا از آن میوه بخورد و دو گردنبند مروارید و زبرجد دارد. (معشوقه را تشبیه کرده به آهویی با آن صفات).

《۷》

خَذُولٌ، تُراعِي رَبْرَباً، بِخَمِيلَةٍ تَناوَلُ أَطْرافَ البَرِيرِ، وَ تَرْتَدِي

خَذُول: آهو یا گاو وحشی که از گله جدا شده باشد. یا همراه بچه‌اش از گلّه جدا شده باشد. رَبْرَب: گلّه گاو وحشی. تُراعِي رَبْرَباً: همراه آنها می‌چرد. خَمِيلة: زمین پر درخت. یا زمین هموار پر درخت. تناوَل: در اصل تَتَناوَلُ بوده و یکی از دو تاء آن حذف شده به معنی می‌گیرد و می‌خورد. أَطْراف: آنچه هنوز در گلبرگ است. بریر: میوهٔ درخت اراک. تَرْتَدِي: لباس بلند می‌پوشد. در این بیت یعنی در میان شاخه‌های درختان پنهان می‌شود.

شارحان نوشته‌اند که شاعر، یارش را در بیت قبل تشبیه کرده است به آهو از نظر زیبایی و بلندی گردن، و در این بیت او را تشبیه کرده به گاو ماده از نظر زیبایی چشم. و به نظر من با توجّه به این که «خَذُول» به معنی آهو یا گاوی است که از گلّه جدا شده و تُراعِي رَبْرَباً، یعنی همراه گلّه می‌چرد. باید خذول را آهو در نظر گرفت (آهویی که از گلّه جدا شده) و رَبْرب را، گلّه گاو وحشی. و این آهو همراه گلّهٔ گاو، آن هم با آن شیوه که گردن را بلند می‌کند، می‌چرد خیلی زیبا به نظر می‌رسد.

یعنی: آهویی است که در زمینی پر درخت همراه گلّهٔ گاو می‌چرد و جوانه‌های بریر را می‌خورد و در میان شاخه‌ها پنهان می‌شود.

《۸》

وَ تَبْسِمُ عَنْ أَلْمَى، كَأَنَّ مُنَوَّراً تَخَلَّلَ، حُرَّ الرَّمْلِ، دِعْصٌ لَهُ نَدِ

أَلْمَى: شخص یا چیزی که رنگش متمایل به سیاهی خفیف باشد و جانشین موصوف محذوف «ثَغْر» به معنی دندان است و ثَغْرأَلْمَى، در این بیت، یعنی دندانی که لثه‌هایش متمایل به سیاهی است و این رنگ لثه را زیاد پسندیده‌اند برای این که سفیدی

دندان را نمایان‌تر می‌کند. مُنَوَّر: از نَوْر به معنی گل است و منوّر در این جا، گیاه بابونه است که گلش در آمده باشد. تَخَلَّل: داخل شده است. حُرّ: خالص. دِعص: تپهٔ شن. نَدِي: نمناک. و ضمیر «ه» در لَهُ راجع است به منوّر. و نَدِي: صفت است برای دِعْص. و در بارهٔ ترکیب «دِعْص» توجیه‌ها کرده‌اند که چندان قابل قبول نیست و شاید بتوان گفت که «دِعْص» خبر است برای مبتدای محذوف و در تقدیر چنین است: و هُوَ دِعْصٌ نَدٍ لَهُ» یعنی در حالی که آن شِن خالص به صورت تپه‌ای نمناک باشد برای آن گل. و خبر کأَنَّ محذوف است و آن، «هذا الثَّغْرُ» است.

یعنی: در حال لبخند دندان‌هایش ظاهر می‌شوند مانند گل بابونه که در تپه‌ای نمناک از شن خالص روییده باشد. (گل بابونه سفید است و رنگ شن تیره است و گل در جای نمناک شاداب‌تر است).

﴿ ۹ ﴾

سَقَتْهُ اِیَاةُ الشَّمْسِ، اِلّا لِثَاتِهِ   أُسِفَّ وَ لَمْ تَکْدِمْ عَلَيْهِ بِاِثْمِدِ

اِیاة: نور و درخشش. لثات: جمع لِثة. أُسِفَّ: بر آن پاشیده شده است، به آن چسپانده شده است. لَمْ تَکْدِمْ: گاز نگرفته است. اِثْمِد: سُرمه. ضمیر «ه» در سقته و لِثاتِهِ و علیه، راجع است به ثغر. و جارّ و مجرور «علیه» متعلّق است به أُسِفَّ. و باء بِاِثْمِد، زائد است و اِثْمِد نائب فاعل است و ابن‌النحّاس و خطیب تبریزی نوشته‌اند: ضمیر مستتر در أُسِفَّ راجع است به ثغر و در این صورت جارّ و مجرور بِاِثْمِد متعلّق است به أُسِفَّ و ضمیر مستتر در أُسِفَّ و ضمیر علیه هر دو راجعند به ثغر ولی مراد لِثات است برای این که رنگ سرمه برای لثات، پسندیده بوده است نه برای دندان‌ها. و عَلَی، می‌تواند معنی باء بدهد و در این صورت جارّ و مجرور متعلّق است به لم تکدِمْ و ضمیر علیه راجع است به ثغر و مراد هم ثغر است.

یعنی: خورشید نور خود را به دندان‌هایش داده است به جز لثه‌ها که بر آنها سرمه پاشیده شده، و با دندان‌هایش گاز نگرفته است (دندان‌ها سالم هستند و اثری در آنها دیده نمی‌شود. ضمناً زنان عرب بر لب و لثه‌های خود سرمه می‌پاشیدند تا درخشندگی

دندان‌ها بیشتر شود).

﴿۱۰﴾

وَ وَجْهٌ كأنَّ الشَّـمْسَ حَـلَّتْ رِدَاءَهَـا   عَـلَيْهِ، نَـقِيُّ اللَّـوْنِ، لَمْ يَـتَخَدَّدِ

به جای حَلَّتْ «أَلْقَتْ» نیز روایت شده. رداء: مراد نور است و به قول ابن‌منظور رداء شیواتر از نور است برای این که رداء جوهر است و نور، عرض است. نَقِيّ: پاک، زیبا و خالص. لم يَتَخَدَّدْ: لاغر نیست، یا چین و چروک ندارد و یا در اثر لاغری تکان نمی‌خورد. وجه، اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و خبر آن محذوف است و در تقدیر «لَهَا وَجْهٌ» است و اگر مجرور خوانده شود، معطوف است بر «أَلْـمَى».

یعنی: صورتی دارد که گویا خورشید نقاب زیبایی نورش را بر آن کشیده است و این صورت، پاک و زیبا است و لاغر نیست و چین و چروک ندارد.

وصف ناقة

﴿۱۱﴾

وَ إِنِّي لَأُمْـضِي الْهَـمَّ عِـنْدَ احْـتِضَارِه   بِـعَوْجَاءَ مِـرْقالٍ تَـرُوحُ، وَ تَـغْتَدِي

أُمْضِي الْهَمَّ: یعنی غم و اندوه را از خود می‌رانم یا خواسته‌ام را اجراء می‌کنم. احتضار: حضور. عَوْجاء: شترماده لاغر. مِرْقال: سريع‌السير. إِرْقال، یک نوع دویدن است. تَرُوحُ: هنگام شب یا عصر می‌رود. تَغْتَدِي: هنگام صبح می‌رود.

یعنی: وقتی که غم و اندوهی بر من وارد آید آن را فراموش می‌کنم به وسیلهٔ سوار شدن بر شتری لاغر و تندرو که شبانه‌روز راه می‌رود (خسته نمی‌شود) یا وقتی که کاری پیش آید آن را انجام می‌دهم به وسیلهٔ...

﴿۱۲﴾

أَمُـونٍ كَأَلْـوَاحِ الْإِرَانِ نَسَأْتُهَـا   عَـلَى لاحِبٍ كَأَنَّـهُ ظَـهْرُ بُـرْجُدِ

أَمون: شتری که از لغزیدن و خستگی در امان است، نیرومند و قوی‌هیکل. إِران: تابوت حمل میّت. و گویا مخصوص حمل بزرگان قوم بوده است. نَسَأْتُهَا: راندم و

بر آن داد زدم، نَصَأْتُها با «صاد» نیز روایت شده که تقریباً به همان معنی نَسَأْتُها است. لاحِب: راه آشکار و هموار شده. بُرْجُد: لباس ضخیم خط دار.

یعنی: آن شتر نیرومند و از لغزیدن و خستگی در امان است و استخوان‌هایش مانند تخته‌های بزرگ تابوت است و آن را با سرعت می‌رانم در راهی آشکار و هموار که مانند روی لباس ضخیم راه‌راه است (خطیب تبریزی نوشته است: شاعر راه‌های موجود در آن راه را تشبیه کرده به راهای لباس راه‌راه).

﴿۱۳﴾

جُمالِيَّةٍ وَجْناءَ تَرْدِي كَأَنَّها سَفَنَّجَةٌ تَبْرِي لِأَزْعَرَ أَرْبَدِ

این بیت در بیشتر نسخه‌ها نیست. جُمالِيّة: شترماده‌ای که از نظر شدت و بزرگی به شتر نر شباهت دارد. وَجْناء: بزرگ و تنومند، دارای گونه‌های بزرگ و برآمده. تَرْدِي: می‌دود. سفنّجة: شترمرغ ماده. تَبْرِي: خود را نشان می‌دهد. أَزْعر: کم‌موی. أَربد: خاکستری رنگ.

یعنی: آن شتر ماده مانند شتر نر تنومند است و چنان می‌دود که گویی شترمرغی ماده است که در مقابل شترمرغ نر کم موی خاکستری رنگ ظاهر می‌شود.

﴿١٤﴾

تُبارِي عِتاقَ النّاجِياتِ، وَ أَتْبَعَتْ وَظِيفاً وظِيفاً فَوْقَ مَوْرٍ، مُعَبَّدِ

تُبارِي: پیشی می‌جوید، مقابله می‌کند. عِتاق: جمع عتيقة به معنی اصیل است. ناجیات: جمع ناجیة به معنی شتری سریع است که راکب خود را نجات می‌دهد. وظیف: استخوان ساق پای حیوان و همچنین مقابل آن از دستش. مَوْر: راه. مُعَبَّد: صاف و هموار شده.

یعنی: با شتران اصیل تیزگام مقابله می‌کند و در راهی هموار و صاف پای را به جای دست می‌گذارد (این نوع رفتن شتر که پای را به جای دست بگذارد، زیبایی و نیکویی به حساب می‌آمده).

﴿۱۵﴾

تَـرَبَّعَتِ الْـقُفَّيْنِ بِـالشَّوْلِ تَـرْتَعِي حَـدائِـقَ مَـوْلِيٍّ الْاَسِرَّةِ، اَغْـيَدِ

تَرَبَّعَتِ القُفَّين: فصل بهار در قفّين مقيم شد. قُفّين: مثنّای قُفّ است به معنی تپه. شَوْل: جمع شائِلة: شتری که هفت ماه از حمل یا وضع حملش گذشته و شیر ندارد. تَرْتَعِي: می‌چرد. حدائق: جمع حديقة: بستان دیواردار، قسمت پائین درّه. مَوْلِيّ: از وَلْي: باران دوم در فصل بهار است و باران اوّل را وَسْمِيّ گفته‌اند. اَسِرّة: جمع سِرّ است و سِرّ الوادِي: به معنی بهترین جای درّه است. اَغْيَد: پر گیاه.

یعنی در فصل بهار در آن دو تپه بوده و همراه با شتران خشک پستان در بهترین جای سرسبز و پرگیاه پایین دره که باران دوم بهار نیز بر آن باریده است، چریده.

﴿۱۶﴾

تَرِيعُ، اِلَى صَوْتِ الْـمُهِيبِ و تَـتَّقِي بِذِي خُـصَلٍ، رَوْعـاتِ اكْـلَفَ مُـلْبِدِ

تَرِيعُ: برمی‌گردد. مُهِيب: چوپان یا ساربان که فریاد می‌زند برای این که مثلاً شتر بایستد یا برگردد. تَتَّقِي بِهِ: به وسیلهٔ آن در مقابل دشمن از خود حفاظت می‌کند. خُصَل: جمع خُصْلَة: موی انبوه و در هم. رَوعات: حمع روْعة: ترس. اكْلَف: شتر نر که رنگش سرخ متمایل به سیاهی باشد. مُلْبِد: شتری نر که با دمش به ران‌هایش می‌زند و ادرار و پشکل به ران‌هایش می‌چسپد و مانند نمد می‌گردد. بعد از تتّق، هم مفعول محذوف است و هم موصوف و در تقدیر چنین است: و تَتَّقِي الْفَحْلَ بِذَنَبٍ ذِي خُصَلٍ و می‌شود گفت: رَوْعات، مفعول است برای تتّقِي.

یعنی: به سوی فریاد ساربان برمی‌گردد و به وسیلهٔ دم پرمویش در مقابل فحل، از خود حفاظت می‌کند. و آبستن نمی‌شود (و به همین دلیل بانشاط و نیرومند می‌ماند) و ابن‌النحّاس و خطیب نوشته‌اند: وقتی که شتر حامل باشد با حرکت دادن دمش مانع نزدیک شدن فحل می‌شود و فحل هم با این حرکت دم می‌داند که شتر ماده حامل است و به آن نزدیک نمی‌شود.

﴿۱۷﴾

كَأَنَّ جَناحَيْ مَضْرَحِيٍّ تَكَنَّفا حِفافَيْهِ، شُكّا فِي الْعَسِيبِ، بِمِسْرَدِ

مَضْرَحِيّ: کرکس. اعراب دم پرموی شتر را به بال‌های کرکس تشبیه کرده‌اند. حِفاف: طرف. تَكَنَّفَا حِفافَيْهِ: دو طرف آن گشته‌اند. شُكّا: دوخته شده‌اند. عَسِيب: استخوان دم. مِسْرَد: وسیلهٔ سوراخ کردن، درفش. ضمیر «ه» در حفافیه، راجع است به ذی‌خُصَل.

یعنی: مثل این که دو بال کرکس به وسیلهٔ درفش به استخوان دم شتر دوخته شده‌اند و دو طرفِ دم گشته‌اند.

﴿۱۸﴾

فَطَوْراً بِهِ خَلْفَ الزَّمِيلِ وَ تَارَةً عَلَى حَشَفٍ كَالشَّنِّ، ذاوٍ مُجَدَّدِ

طَوْراً: گاهی، یک مرتبه. بِهِ: به وسیلهٔ آن دم. زَمیل: ردیف، کسی که پشت دیگری بر مرکوب سوار شود. حَشَف: پستان خشک شده و چین خورده. شَنّ: مشک کهنه. ذاوٍ: پژمرده، خشکیده. مُجَدَّد: شتری که شیرش قطع شده است.

یعنی: با دمش گاهی به پشت ردیف می‌زند و گاهی به پستان خشک شده و چین‌خورده که مانند مشک کهنه است و پژمرده و بی‌شیر است. (می‌گویند مراد از پشت ردیف، جای ردیف است برای این که ردیفی بر آن سوار نشده).

﴿۱۹﴾

لَها فَخِذانِ، أُكْمِلَ النَّحْضُ فِيهِما كَأَنَّهُما بَابَا مُنِيفٍ مُمَرَّدِ

فَخِذ: ران. أُكْمِلَ: به حدّ کمال رسیده است. و به جای أُكْمِلَ، «عُولِيَ» نیز روایت شده، به معنی زیاد شده و بالا آمده است. نَحْض: گوشت. مُنیف: بلند. مُمَرَّد: صاف و بلند. منیف: صفت است برای موصوف محذوف و در تقدیر قصرٍ مُنِيفٍ می‌باشد. و ظاهراً مراد از «بابا» دو طرف یک در (دولنگهٔ یک در) است.

یعنی: آن شتر دو ران گوشت‌آلود دارد که مانند دو لنگهٔ در کاخی بلند و صاف هستند.

﴿۲۰﴾

وَ طَـيُّ مَحَالٍ كَالْحَنِيِّ خُلُوفُهُ   وَ اَجْرِنَةٌ لُزَّتْ بِدَأْيٍ، مُنَضَّدِ

مَحال: جمع مَحالة: فقرات پشت شتر. حَنِيّ: جمع حَنِيَّة: کمان. خُلُوف: جمع خِلْف: استخوان پهلو، دنده. اَجْرِنَة: جمع جِران. باطن گردن. لُزَّتْ: بسته شده، به هم پیوسته. دَأي: مهره‌های گردن. منضّد: منظّم روی هم گذاشته شده. وطيُّ مَحالٍ: در تقدیر چنین است: (وَ لَها مَحالٌ مَطْوِيَّةٌ).

یعنی: ستون فقرات پشتش محکم و در هم رفته‌اند و دنده‌هایش مانند کمان‌ها هستند و گردنی دارد که با مهره‌های منظّم روی هم گذاشته شده، به هم پیوسته‌اند.

(ضمناً «جِران» با توجّه به اطرافش جمع بسته شده است.

﴿۲۱﴾

كَأَنَّ كِنَاسَيْ ضَالَةٍ يَكْنُفَانِها   وَ أَطْرَ قِسِيٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيَّدِ

کِناس: جایی که وحوش هنگام گرما به آن جا پناه می‌برند. جایی که وحوش در بیخ درخت حفر می‌کنند تا در مقابل گرما و سرما از آنها حفاظت کند. ضالة: درخت سدر کوهی. یَکنُفَانِها: دو طرف آن شتر شده‌اند یا آن شتر را حفظ می‌کنند. أَطْر: خمیدگی. قِسِيّ: جمع قوس. مُؤَيَّد: سخت و قوی.

یعنی: مثل این که دو طرف آن شتر، دو لانهٔ حیوان وحشی در زیر درخت سدر کوهی است و مثل این که کمان‌های خمیده، زیر پشت نیرومند آن شتر هستند. (در مصراع اوّل، فاصلهٔ زیاد بین دو زیر بغل و دو آرنج آن شتر را تشبیه کرده به دو لانهٔ وحوش، در زیر درخت سدر. و طبعاً این زیر بغل‌های گشاد مانع افتادن شتر می‌شود. و در مصراع دوم دنده‌های شتر را تشبیه کرده به کمان‌ها).

﴿۲۲﴾

لَهَا مِرْفَقَانِ اَفْتَلَانِ كَأَنَّمَا   تَمُرُّ بِسَلْمَيْ دالِجٍ مُتَشَدِّدِ

مِرْفق: آرنج. اَفْتَل: محکم و دور از بغل و سینه. سَلْم: سطل یک دسته. دالِج: کسی که سطل آب را از چاه به سوی حوض می‌برد. متشدّد: نیرومند. و ظاهراً روایت تَمُرُّ، رساتر

است از دو روایت مُّرٌّ و أُمِرّا.

یعنی: دو آرنج محکم و دور از سینه و بغل دارد مثل این که دو سطل یک آبکش نیرومند را با خود می‌برد (شتر را با آن آرنج‌ها تشبیه کرده به یک آبکش نیرومند که با دست راستش یک سطل و با دست چپش یک سطل دیگر را حمل می‌کند و طبعاً این آبکش نیرومند دست‌هایش را از دو پهلویش دور نگه می‌دارد تا سطل‌ها به لباسش نرسند).

﴿۲۳﴾

كَقَنْطَرَةِ الرُّومِيِّ أَقْسَمَ رَبُّها لَتُكْتَنَفَنْ، حَتّى تُشادَ بِقَرْمَدِ

قنطرة: پل. رُومی: از نظر شاعر پل رومی محکم‌تر بوده است. ربّ: مالک، صاحب. تُكْتَنَفَنْ: احاطه شود. به اطراف آن اهمّیّت داده شود در ساختن. تُشادَ: گچ خاک و ملاط شود. بلند و محکم شود. قَرْمَد: آجر. لام در لَتُكْتَنَفَنْ، لام جواب قسم است. و نون آخر آن، نون تأکید خفیفه است. و در حالت وقف این نون به صورت الف نوشته می‌شود.

یعنی: آن شتر در بزرگی مانند آن پل رومی است که صاحبش قسم خورده باشد که اطراف آن با آجر ساخته شود و محکم و مرتفع گردد.

﴿۲٤﴾

صُهابِيَّةُ الْعُثْنُونِ مُوجَدَةُ الْقَرا بَعِيدَةُ وَخْدِ الرِّجْلِ، مَوّارَةُ الْيَدِ

صهابیّة: شتری که موی سر و ریشش به ظاهر سرخ و در باطن سیاه باشد. عُثنون: موهای روی چانه و زیر چانه. مُوجَدَة: محکم. قَرا: پشت. وَخْد: نوعی راه رفتن شتر است با گام‌های وسیع. مَوّارة: بسیار روان و سریع.

یعنی: موی ریشش سرخ و پشتش محکم است و گام‌هایش وسیع و روان و سریعند.

﴿۲۵﴾

أُمِرَّتْ يَداها فَتْلَ شَزْرٍ، وَ أُجْنِحَتْ لَها عَضُداها، فِي سَقِيفٍ، مُسَنَّدِ

أُمِرَّتْ: محکم تابیده شده. شزر: تابیدنی که از جانب چپ باشد یا از طرف پایین به بالا باشد. أُجْنِحَتْ: کج شده است. عضد: از آرنج تا کتف، بازو. سقیف: سقف. مسنّد: محکم و به جای مسنّد «مُسَدَّد» نیز روایت شده که به همین معنی است. أُمِرَّتْ فَتْلَ شَزْرٍ، در تقدیر

چنین است: أُمِرَّتْ إمراراً مثلَ فَتْلِ شَزْرٍ.
یعنی: دست‌هایش محکم تابیده شده‌اند (و از سینه دور شده‌اند) و بازوانش در زیر سقفی محکم از تخته سنگ‌ها، کج شده‌اند (پشت شتر تشبیه شده به تخته‌های سنگی).

﴿۲۶﴾

جَـنُوحٌ، دِفـاقٌ، عَـنْدَلٌ، ثُمَّ أَفْـرَعَتْ   لَهـا كَـتِفاها، فِي مُـعَالىً، مُـصَعَّدِ

جَنُوح: شتری که هنگام رفتن به یکی از دو طرف خود متمایل می‌شود. و این نوع راه رفتن علامت شادی شتر است. دِفاق: تندرو. عندل: شتربزرگ سر. أَفْرَعَتْ: بالا رفته است. کتف: شانه. فِي: می‌تواند به معنی مَعَ باشد. مُعالَى و مُصَعَّد: هر دو به معنی بلند و مرتفع هستند و صفت برای موصوفی محذوف.
یعنی: هنگام رفتن شاد و تندرو است و سرش بزرگ است و شانه‌هایش همراه با بالای بلندش بالا رفته و مرتفع است.

﴿۲۷﴾

كَأَنَّ عُـلُوبَ النِّسْـعِ فِي دَأَيـاتِها   مَـوارِدُ، مِـنْ خَـلْقاءَ، فِي ظَـهْرِ قَـرْدَدِ

عُلُوب: جمع عَلَبْ: اثر. نِسْع: بندی چرمی که به وسیله آن پالان شتر رامی‌بندد. دَأَيَات: منتهای دنده‌ها در پشت یا سینه، مهره‌های پشت و گردن. موارِد: راه‌های ورود بر آب. خلقاء: صخرهٔ صاف. قَرْدَد: زمین سخت و مرتفع.
یعنی: آثار بند چرمی بر بدن آن شتر مانند راه‌هایی است بر صخره‌ای صاف در بالای تپه‌ای سخت. (منظور این است که تأثیر این بندها بر بدن شتر به اندازهٔ تأثیر راه‌ها بر آن صخرهٔ صاف است یعنی چندان اثر ی ندارد).

﴿۲۸﴾

تَـلاقَى، وَ أَحْـياناً تَـبِينُ، كَأَنَّهـا   بَـنائِقُ غُـرٌّ فِي قَـمِيصٍ، مُـقَدَّدِ

تَلاقَى: فعل مضارع مفرد غائبة و یک تاء آن حذف شده، به هم می‌رسند. تَبِينُ: از هم جدا می‌شوند. بَنائِق: جمع بَنِيقَة: تکه پارچهٔ اضافی در پیراهن به منظور گشادی. غُرّ: جمع أَغَرّ: سفید. مُقَدَّد: چاک شده.

یعنی: آن راه‌ها یا آن آثار گاهی به هم می‌رسند و گاهی از هم جدا می‌شوند و مثل تکه پارچه‌های اضافی سفیدند در پیراهنی چاک شده. (گفته‌اند: این آثار در طرف پایین بدن یعنی آن جا که بدن عریان است، به هم می‌رسند و در طرف بالا که پالان هست، از هم جدا می‌شوند).

﴿ ۲۹ ﴾

وَ اَتْـلَعُ، نَهّـاضٌ، إذا صَعِدَتْ بِـهِ   کسُکّـانِ بُـوصِيٍّ، بِـدَجْلَةَ، مُـصْعِدِ

اَتْلَع: گردن دراز. نَهّاض: سريع‌الحركة. يا كثيرالارتفاع. سُكّان: وسیله‌ای است در قسمت آخر کشتی که به وسیلهٔ آن کشتی را از طرفی به طرفی دیگر متمایل می‌کنند. بُوصِيّ: نوعی کشتی است. و به جای بوصِيّ، «نوتِيّ» نیز روایت شده که به معنی ملّاح است. مُصْعِد: کشتی هنگامی که بادبان‌هایش باز شده و باد آن را روی آب به حرکت در می‌آورد. أتْلَع، در جای موصوف خود «عنق» است و در تقدیر «وَ لَها عُنُقٌ اَتْلَعُ» است.
یعنی: آن شتر گردنی دراز و بسیار مرتفع دارد و وقتی که آن را بالا می‌برد مانند سکّان کشتی بوصيّ است که در دجله حرکت می‌کند.

﴿ ۳۰ ﴾

وَ جُمْـجُمَةٌ، مِـثْلُ الْـعَلاةِ، كَأَنَّمـا   وَعَى الْـمُلْتَقَى، مِنْها، اِلَى حَرْفِ مِـبْرَدِ

جمجمة: کاسه سر. عَلاة: سندان. وَعَى: منضمّ شده است. مُلتقى: محلّ به هم پیوستن، طرف. حَرْف: طرف. مِبْرَد: سوهان. و جمجمة، معطوف است بر عنق در بیت قبل و در معنی: وَ لَها عنقٌ أتْلَعُ نَهّاضٌ وَجُمْجُمَةٌ.
یعنی: و جمجمه‌ای دارد از نظر سختی و سفتی مانند سندان و گویی اطراف استخوان‌های کاسهٔ سرش ظرف سوهان است (منظور این است که استخوان‌های متعدد جمجمه به صورت یک قطعه در آمده‌اند و مانند سوهان برآمدگی‌های کم ارتفاع دارد).

﴿ ۳۱ ﴾

وَ خَدٌّ، كَـقِرْطاسِ الشّآمِـي، وَ مِشْـفَرٌ   كَسِـبْتِ الْـيَمـانِي، قَـدُّهُ لَمْ يُحَـرَّدِ

خَدّ: گونه. شآمِي: منسوب به شام. مِشْفَر: لب حیوان، لفچ. سِبْت: پوست دبّاغی شده. و نعل‌های سبتی، یعنی چرم‌های دبّاغی شدهٔ نعل‌ها. قدّ: برش، قطعهٔ بریده شدهٔ چرم. لَمْ یُجَرَّد: پیچ نخورده و کج نشده است. گونهٔ شتر را تشبیه کرده به کاغذ در سفیدی و یا منظور این است که گونهٔ آن صاف است و مو ندارد و می‌گویند موی روی گونه برای شتر، عیب به حساب می‌آید. و لب شتر را تشبیه کرده به چرم نعل در طول و گویا لب دراز برای شتر، حسن شمرده می‌شود. و لَمْ یُجَرَّدْ: کج نشده است به این منظور است که آن شتر جوان است و پیر نشده است برای این که لب شترهای پیر کج می‌شود.

یعنی: و گونه‌ای دارد که مانند کاغذ شامی است و لبی که مانند چرم یمنی است که برای ساختن نعل بریده شده و کج نشده است.

﴿۳۲﴾

وَ عَـيْنانِ، كَالْـمَـاوِيَّتَيْنِ، اسْـتَكَنَّتَا بِكَهْفَيْ حِجاجَيْ صَخْرَةٍ، قَـلْتِ مَـوْرِدِ

ماويّة: آینه. اسْتَكَنَّتْ: پنهان شد، جای گرفت. کهف: غار در کوه. حِجاج: استخوانی که ابرو روی آن است. استخوانی مُدَوّر که پیرامون چشم است. قَلْت: حفره‌ای در کوه که آب در آن جمع شود. مورد: آب. «قَلْتِ مَوْرد» ظاهراً بدل است از صخره.

یعنی: و دو چشم دارد که مانند دو آینه هستند که جای گرفته‌اند در میان استخوان‌هایی که مانند دو غار صخره‌ای و حفرهٔ آب هستند. چشم‌ها را تشبیه کرده به آینه در صفا و پاکی و درخشندگی و همچنین به آب در حفرهٔ کوهی، در صاف بودن. و استخوان پیرامون چشم را تشبیه کرده به غار از نظر گودی و به غار صخره‌ای از نظر سختی و صلابت و همچنین به حفرهٔ آب در کوه. و ضمناً گفته‌اند: اگر صخره در آب باشد صلابتش بیشتر است.

﴿۳۳﴾

طَـحُورانِ عُـوّارَ الْـقَذَى، فَـتَراهُـما كَـمَكْحُولَتَيْ مَـذْعُورَةٍ، أُمِّ فَـرْقَدِ

طَحُور: دورکننده، دفع‌کننده. عُـوّار: آنچه چشم را ناراحت و بیمار می‌کند. قَذی: خس و خاشاک. مَکْحُولَة: چشم سرمه کشیده. مَذْعُورة: بیمناک. فَرْقَد: بچه گاو

وحشی. طَحوران، صفت است برای عینان در بیت قبل و عُوّار، مفعول است برای طَحوران و چشم گاو وحشی سرمه کشیده نیست ولی با توجّه به این که چشم معمولاً جای سرمه بوده، چشم گاو را هم مَکْحولة نامیده است.

یعنی: دو چشم آن شتر هر چیزی را که موجب ناراحتی چشم شود به دور می‌اندازد و آنها را مانند چشم‌های سرمه کشیدهٔ ماده گاو وحشی بیمناک بچه‌دار می‌بینی.

(در مرحلهٔ اوّل می‌گوید چشمان آن شتر سالم هستند و سپس آنها را تشبیه می‌کند به چشم‌های گاو وحشی از نظر زیبایی و گاو وحشی اگر بچه‌دار و بیمناک باشد مثلاً یک شکارچی را دیده باشد چشمانش بازتر و تیزبین‌تر می‌شوند و حالتی مخصوص هم به خود می‌گیرند).

﴿ ٣٤ ﴾

وَ صَادِقتا سَمْعِ التَّوَجُّسِ، لِلسُّرَى هَجْسٍ خَفِيٍّ اَوْ لِصَوْتٍ مُنَدَّدِ

توجّس: گوش فرا دادن همراه با ترس. سُرَی: رفتن در شب. هَجْس: صدایی خفیف که شنیده می‌شود ولی فهمیده نمی‌شود. مُنَدَّد: صدایی خیلی بلند. مندَّد: صفت است برای صوت. و اگر مضاف‌الیه باشد مندِّد، به صورت اسم فاعل است و به معنی کسی که صدایش را بلند می‌کند. لِلسُّرَی: یعنی فِي‌السّری یا عندالسّری.

یعنی: و دو گوش دارد که هنگام رفتن شبانه، گوش فرا می‌دهد. و هم صدای پایین و هم صدای بلند را درست می‌شنود.

﴿ ٣٥ ﴾

مُؤَلَّلَتانِ، تَعْرِفُ الْعِتْقَ فِيهِما كَسامِعَتَيْ شَاةٍ، بِحَوْمَلَ مُفْرَدِ

مؤلَّلة: گوش تیز. عِتق: نجابت، زیبایی. شاة: در این بیت به معنی گاو وحشی است. حَوْمَل: اسم محلّی است. مفرد: تنها، و صفت است برای شاة و چون «مفرد» مذکر است گفته‌اند که مراد از شاة گاو نر است. مؤلّلتانِ، صفت است برای اُذُنانِ و در تقدیر چنین است: وَ لَها اُذُنانِ مؤ لَّلَتانِ.

یعنی: و آن شتر دو گوش تیز دارد که اصالت شتر را در آنها می‌بینی و مانند گوش‌های

گاو وحشی تنها در حومل هستند. (و طبعاً اگر تنها باشد بهتر می‌شنود برای این که چیزی نیست که آن را به خود مشغول کند).

﴿ ۳۶ ﴾

وَ أَرْوَعُ، نَبّاضٌ، أَحَذُّ، مُلَمْلَمٌ كَمِرْداةِ صَخْرٍ، فِي صَفِيحٍ، مُصَمَّدِ

اروع: باهوش و سریع‌الانتقال. نَبّاض: متحرک. اَحذّ: برای قلب، یعنی باهوش و سبک. مُلَمْلَم: برای سنگ یعنی صاف و سخت و مدوّر. مِرداة: سنگی سخت که به وسیلهٔ آن سنگ‌ها را می‌شکنند. کَمِرْداةِ صَخْرٍ یعنی کمِرْداةٍ مِنْ صَخْرٍ. صَفیح: سنگ پهن. مُصَمَّد: سخت، محکم. اَرْوَعُ، یعنی و قَلْبٌ اَرْوعُ.

یعنی: و قلبی دارد سریع‌الانتقال تپنده سبک و صاف و سخت و مانند سنگی سخت در میان تخته‌های سنگی سخت. (قلبش تشبیه شده به سنگی سخت که سنگ‌ها را می‌شکند و دنده‌هایش تشبیه شده به سنگ‌های پهن و سخت و محکم).

﴿ ۳۷ ﴾

وَ اَعْلَمُ مَخْروتٌ، مِنَ الْاَنْفِ مارِنٌ عَتِيقٌ مَتَى تَرْجُمْ بِهِ الْاَرْضَ تَزْدَدِ

این بیت در بیشتر نسخه‌ها بعد از شماره‌های ۳۸ و ۳۹ نوشته شده است.

اَعْلَم: شتری که در لب بالایش شکاف باشد و اگر شکاف در لب پایین باشد «اَفْلَح» گویند. مخروت: سوراخ شده. مارِن: قسمت نرم بینی. عتیق: اصیل. ترجم: می‌اندازد، دراز می‌کند. تزدد: زیاد می‌شود و در اصل تَزْتَیِدُ بوده که بعد از قلب یاء به الف و ابدال تاء به دال به صورت تَزْدادُ در آمده و در این بیت، جواب شرط و مجزوم است و برای رفع التقاء الساکنین، الف آن حذف شده. و کسرهٔ دال برای وزن شعر است. بعضی گفته‌اند: ضمیر ترجم به ناقة و ضمیر بِهِ به اَنْف برمی‌گردد. و بعضی دیگر گفته‌اند: ترجم مخاطب است و ضمیر بِهِ به لفظ شتر برمی‌گردد. و به قول خطیب تبریزی (مَتی ترجم به‌الارضَ» یعنی هرگاه هنگام رفتن سرش را به زمین نزدیک کند.

یعنی: لب بالایش شکاف دارد و نرمهٔ بینیش سوراخ شده و چنان اصیل است که هرگاه سرش را به زمین نزدیک کند سرعتش زیاد می‌شود. یا آن شتر را به هر زمینی ببری،

سرعتش زیاد می‌شود.

﴿ ۳۸ ﴾

وَ اِنْ شِئْتُ لَمْ تُرْقِلْ، وَ اِن شِئْتُ اَرْقَلَتْ   مَخـافةَ مَـلْوِيٍّ، مِـنَ الْـقِدِّ، مُحْـصَدِ

در بعضی از نسخه‌ها این بیت بعد از بیت شماره ۳۹ است و «شِئْت» را به صورت‌های متکلم و مخاطب نوشته‌اند. تُرْقِلُ: اِرْقال یک نوع دویدن است. مَلْوِيّ: تابیده شده، و در این بیت مراد تازیانه است. قِدّ: تکه پوست دراز دباغی شده، تازیانه. مُحْصَد: محکم تابانده شده. مخافة: مفعول‌له است.

یعنی: اگر بخواهم آرام راه می‌رود و اگر بخواهم می‌دود از ترس تازیانهٔ محکم تابیده شدهٔ پوستین.

﴿ ۳۹ ﴾

وَاِنْ‌شِئْتُ‌سامَی،واسِطَ الْکُورِ،رَأْسُها   وَ عَـامَتْ بِـضَبْعَيْها، نَجـاءَ الْخَـفَيْدَدِ

سامي: برابری کرد بالا رفت. واسِط الکور. قسمت جلو جهاز شتر. کُور: رَحْل: پالان شتر. عامَتْ: شنا کرد. ضَبْع: بازو. نجاء: سرعت و سبقت. خَفَيْدَد: شترمرغ نر. و واسِط برای رحل، مانند قربوس است برای زین.

یعنی: اگر بخواهم سرش رابالا می‌برد و برابر قسمت جلو رحل قرار می‌دهد و با بازوانش به سرعتِ شترمرغ نر شنا می‌کند. (در این بیت و همچنین بیت قبلی می‌خواهد بگوید که شترش کاملاً تعلیم داده شده و رام است و هر طور که بخواهد راه می‌رود).

﴿ ٤٠ ﴾

عَلَی مِثْلِها، اَمْضِي، اِذا قـال صَـاحِبي: أَلَا، لَـيْتَنِي اَفْـدِيكَ مـنها، وَ اَفْتَدِي

اَفْدِيكَ: تو را نجات می‌دهم با مالی یا هر چیزی. ضمیر «ها» در مثلها راجع است به ناقة. و ضمیر «ها» در منها، راجع است به فلاة. بااین که ذکری از آن به میان نیامده است برای این که معلوم است مانند آیهٔ «اِنّا اَنْزَلناهُ فِي لَيْلَةِالْقَدْرِ» که ضمیر «ه» راجع است به قرآن. و فلاة یعنی بیابان وسیع.

یعنی: بر چنین شتری سوار می‌شوم و راه می‌روم وقتی که همسفرم می‌گوید: کاش تو

را نجات می‌دادم از این بیابان و خودم هم نجات می‌یافتم. (در بیابان‌های وسیع و ترسناک که بیم هلاک هست من چنین شتری را در اختیار دارم و به قدرت و توانایی آن اطمینان دارم).

﴿۴۱﴾

وَ جاشَتْ اِلَيْهِ النَّفْسُ، خَوْفاً وَ خَالَهُ مُصَابا، وَ لَوْ اَمْسَى عَلَى غَيرِ مَرْصَدِ

جاشت: بی‌قرار و مضطرب شد. ضمیر در الیه راجع است به «صاحب». خالَهُ: خالَ نفسَه ،و خالَهُ مُصاباً یعنی: نفس خود را مصیبت زده و از بین رونده پنداشت. مَرْصَد: کمینگاه. و جملهٔ «جاشَتْ الیه النفسُ» معطوف است بر «قال صاحِبي».

یعنی: وقتی که رفیقم از ترس بی‌قرار می‌شود و خودش را از بین رونده می‌پندارد اگر چه در کمینگاه راهزنان هم نباشد، (به علّت تشنگی و خطرهایی دیگر که در آن بیابان هست) من بر چنین شتری سوار می‌شوم و رهایی می‌یابم.

﴿۴۲﴾

اِذَا الْقَوْمُ قالُوا: مَنْ فتىً؟ خِلْتُ اَنَّنِي عُنِيتُ، فَلَمْ اَكْسَلْ، وَ لَمْ اَتَبَلَّدِ

فتی: جوانمرد. خِلْتُ: گمان بردم، پنداشتم. و گاهی به معنی عَلِمْتُ نیز استعمال شده است. عُنِيتُ: مورد نظر، من هستم. لم اَكْسَلْ: سستی نکردم. اَتَبَلَّدُ: خود را به کودنی می‌زنم.

یعنی: وقتی که مردم می‌گویند: جوانمرد کیست؟ (برای رفتن به آن بیابان و تحمّل سختی‌ها) مُطْمَئِنَّم که من مورد نظرم و من هم نه سستی می‌کنم و نه خود را به کودنی می‌زنم. (فوراً حرکت می‌کنم).

﴿۴۳﴾

اَحَلْتُ عَلَيْها بالقَطِيعِ، فَأَجْذَمَتْ وَ قَدْخَبَّ آلُ الاَمْعَزِ، الْمُتَوَقِّدِ

اَحَلْتُ: روی آوردم. قطیع: تازیانه. اَجْذَمَتْ: تند رفت. خَبَّ: به جریان افتاد و مضطرب و متموج شد. آل: سراب، یا آنچه در اوائل روز شبیه سراب است. اَمْعَز: زمین صعب‌العبور سنگلاخ. متوقِّد: درخشنده به وسیلهٔ گرما. واو وَ قدخَبَّ، حالیّه است.

یعنی: بر آن شتر روی آوردم با تازیانه و شتر سرعت گرفت در حالی که سراب آن بیابان سخت و سنگلاخ درخشنده، مضطرب و متموّج بود.

﴿٤٤﴾

فَـذالَتْ، كَـما ذالَتْ وَلِيـدَةُ مَجْلِسٍ تُـرِي رَبَّهـا اَذْيـالَ سَحْلٍ مُمَـدَّدِ

ذالَتْ: خرامید. ولیدة: کنیزک. تُرِي: نشان می‌دهد. در اصل تُرْئِي بوده که همزهٔ آن بعد از نقل حرکتش به ماقبل، حذف شده است. اَذْیال: جمع ذیل. دامن. سَحْل: لباس سفید. مُمَدَّد: لباسی بلند که روی زمین کشیده می‌شود.

یعنی: آن شتر خرامید آنچنانکه کنیزک در مجلس می‌خرامد و دامن سفید و بلند خود را به سرورش نشان می‌دهد (منظور شاعر از این دو بیت این است که به وسیلهٔ این شتر نیاز خود را برطرف می‌کند در کمترین زمان و بدون خستگی).

وصف خودش

﴿٤٥﴾

وَلَسْتُ بِحَـلاّلِ التِّـلاعِ، مَخـافةً وَ لٰكِنْ مَـتَى يَسْـتَرْفِـدِ الْـقَوْمُ اَرْفِـدِ

تلاع: مجاری آب در بالای کوه‌ها به سوی دره‌ها، جمع تَلْعَة. يَسْتَرْفِد: طلب یاری می‌کند. به جای حلاّل، «مِحْلال» نیز روایت شده که آن هم صیغهٔ مبالغه از حلول است. مخافة، مفعول‌له است.

یعنی: من از کسانی نیستم که از ترس مهمان در مسیل‌های آب جای می‌گزینند و پنهان می‌شوند. (در خدمت مردم هستم) هر گاه از من یاری بخواهند یاری می‌دهم.

﴿٤٦﴾

فِـانْ تَـبْغِنِي، فِي حَـلْقَةِ الْـقَوْمِ، تَـلْقَنِي وَ اِنْ تَقْتَنِصْنِي، فِي الْحَوانِيتِ، تَـصْطَدِ

تَبْغِي: جستجو می‌کنی. تَقْتَنِصُ: شکار می‌کنی و به جای تَقتنصْني «تَلْتَمِسْنِي» نیز روایت شده به معنی مرا جستجو می‌کنی. حوانیت: میکده‌ها. تَصْطادُ: صید می‌کنی. و در اصل تَصْتَيِدُ بوده و مطابق قوانین صرفی، تاء ابدال به طاء و یاء قلب به الف شده و به

صورت تَضْطادُ در آمده و در این بیت جواب شرط و مجزوم است و برای رفع التقاء الساکنین الف آن حذف شده و کسرهٔ دال برای وزن شعر است. و تَبْغِ و تَلْقَ مجزوم هستند به حذف لام‌الفعل و عامل جزم هر دو «إنْ» است.

یعنی: اگر مرا در مجلس قوم جستجو کنی مرا می‌بینی و اگر در میخانه‌ها در جستجوی من باشی مرا می‌یابی. (یعنی من صاحب نظر هستم و به این دلیل در مجلس قوم شرکت دارم و در میخانه‌ها هم مرا می‌یابی که شراب می‌نوشم و به حاضرین هم شراب می‌دهم).

﴿ ٤٧ ﴾

مَـــتَى تَأْتِــنِي أُصْـبِحْكَ كَأْساً، رَوِيَّـةً   و إِنْ كُنْتَ عَنْها غـانِياً فـاغْنَ، و ازْدَدِ

این بیت در بعضی از نسخه‌ها نیست. به جای مَتَی «وَ إنْ» هم روایت شده. أُصْبِح: از صبوح به معنی شراب صبحگاهی است. کأس: جام شراب، خود شراب. رَوِیَّة: سیراب کننده. غانِي: بی‌نیاز. إغْنَ و إزْدَدْ هر دو فعل امرند و از تغنی و تَزْداد ساخته شده‌اند. رویَّة، صفت است برای کأس و ضمیر «ها» راجع است به کأس و کلمهٔ «کَأْس» مؤنث است.

یعنی: هر وقت پیش من بیایی، تا سیر می‌شوی به تو شراب صبحگاهی می‌دهم (همیشه من شراب زیاد خریداری می‌کنم و آن را به کسانی که پیش من باشند، می‌دهم) و اگر از آن بی‌نیاز هم هستی، بیشتر بی‌نیاز باش و بر ثروت خودت بیافزای.

﴿ ٤٨ ﴾

وَ إِنْ يَـــلْتَقِ الْحَـيُّ، الجَـميعُ، تُـلاقِنِي   إِلَى ذِرْوَةِ الْبَيْتِ، الرَّفـيعِ، الْـــمُصَمَّدِ

یَلْتَقِ و تُلاقِ: هر دو فعل مضارع مجزوم به حذف لام‌الفعل هستند. حَيّ: کم‌تر از قبیله. جمیع: ضدّ متفرّق. إلی: مَعَ. ذِرْوة: علوّ، جای مرتفع، بالاترین نقطهٔ هر چیز. بَیْت: گفته‌اند منظور از بیت در این بیت اَشراف و بزرگوارانی هستند که مردم برای رفع نیازهایشان به آنان مراجعه می‌کنند و شاعر آنان را به خانه‌ای بلند تشبیه کرده است. در بعضی از نسخه‌ها به جای رفیع «شریف» نوشته شده. مُصَمَّد: مانند صمد، کسی که برای رفع نیاز به او مراجعه می‌شود، مقصود.

یـعنی: اگـر طـوائـف مـتّحد گـرد آیـند (بـرای مـفاخره و ذکـر مـعالی) مـرا هـمراه شخصیت‌های شرافتمند و بلندمرتبه و مقصود مردم می‌یابی.

﴿ ٤٩ ﴾

نَدامـايَ: بِـيضٌ، كـالنُّجُومِ، وَ قَـيْنَةٌ تَــرُوحُ عـلَينا، بَـيْنَ بُـرْدٍ، وَ مُجْسَـدِ

ندامَی: جمع نَدِیم و نَدْمان، همنشین برای شرابخواری و یا همنشین به طور کلّی. بیض: جمع ابیض است و در این جا به معنی آزادگان است. قَيْنَة: کنیز آوازخوان. تَرُوحُ عَلَينا: و در بعضی از نسخه‌ها اِلَيْنا، یعنی شبانه پیش ما می‌آید. بُرْد: لباسی است خط‌دار و لباسی است از پشم سیاه که به خود می‌پیچند. مُجْسَد: لباس رنگ شده به زعفران، جِساد به معنی زعفران است. مُجْسَد، به معنی لباسی که با بدن (جسد) تماس دارد نیز استعمال شده.

یعنی: همنشینان من آزادگانی هستند که می‌درخشند مانند ستارگان و رامشگری که شبانه پیش ما می‌آید در حالی که لباس‌های خط‌دار و زعفرانی بر تن دارد. یا گاهی لباس خط‌دار و گاهی لباس زعفرانی (یا چسپان) بر تن دارد.

﴿ ٥٠ ﴾

رَحِيبٌ قِـطابُ الْجَـيْبِ، مِـنها رَفـيقَةٌ بِجَسِّ النَّــدامَــى، بَـضَّةُ الْـمُتَجَرَّدِ

رَحیب: گشاد. قطاب الجَيْب: یقهٔ جامه. رفیقة: مهربان. و به صورت رَقیقة، به معنی ضّد غلیظ نیز نوشته شده است. جسّ: لمس با دست، درخواست. ندامَی: در بیت قبل نوشته شده. بضّة: سفید نرم. متجرّد: آن قسمت از بدن که بیرون از لباس است. قطاب مرفوع و فاعل است برای رَحیبٌ. و این عبارت به اضافهٔ رَحیب به قطاب نیز روایت شده: «رَحيبُ قطابِ الجَيبِ» رحیبٌ با تنوین می‌توان خبر مقدم هم باشد و اگر مضاف باشد خبراست برای مبتدای محذوف.

یعنی: آن رامشگر یقهٔ پیراهنش گشاد است و در مقابل دست زدن همنشینان به بدن او خشونت به خرج نمی‌دهد و مهربان است (یا در مقابل درخواست آواز خواندن از او از طرف همنشینان، مهربان است) و قسمت ظاهر بدنش سفید و نرم و لطیف است. (یقهٔ

پیراهنش گشاد است، ظاهراًبه این معنی است که ندیمان از طریق یقه، بدن او را با دستهای خود لمس کرده‌اند. و یا به این معنی است که گردنش احتیاج به یقهٔ گشاد دارد).

﴿ ۵۱ ﴾

إذا نَحْنُ قُلْنا: اَسْمِعِينا، انْبَرَتْ لَنا　　عَلَى رِسْلِها، مَطْرُوقَةً، لَمْ تَشَدَّدِ

اَسْمِعِي: آواز بخوان. انْبَرَتْ: خودنمایی کرد، شروع کرد. رِسْل: نرمی و تَأَنِّی. مطروقة: نرم و ضعیفه در مقابل مذکر و مطروفة، با فاء نیز روایت شده که به معنی آرام‌چشم، یا زنی که چشمش به سوی مردان است. تَشَدَّدُ: در اصل تَتَشَدَّدُ بوده و در این بیت به معنی خود را خسته می‌کند و هنگام آواز خواندن صدایش رابلند می‌کند. مطروقة: حال است.

یعنی: وقتی که به او بگوییم: برای ما آواز بخوان، خودنمایی می‌کند و به آرامی و بدون این که خود را خسته کند، شروع می‌کند.

﴿ ۵۲ ﴾

إذا رَجَّعَتْ فِي صَوْتِها، خِلْتَ صَوْتَها　　تَجاوُبَ اَظْآرٍ عَلَى رُبَعٍ رَدِ

این بیت در بیشتر نسخه‌ها نیست. رَجَّعَتْ: صدا را در گلو گرداند. خِلْتَ: از افعال قلوب است و صیغهٔ اوّل آن «خال» است. صوتَ مفعول اوّل و تجاوُبَ، مفعول دوم است برای خِلْتَ. تجاوُب: جواب همدیگر دادن. اَظْآر: جمع ظِئْر، زن یا شتری که بچهٔ دیگری را دوست دارد و به آن شیر می‌دهد. رُبَع: بچهٔ شتر یا گاو که در بهار متولد شده باشد و شاید بچهٔ اوّلی است. رَدِي: از بین رونده، هلاک شده.

یعنی: وقتی که صدایش را در گلو می‌گرداند فکر می‌کنی که صدایش صدای گریه و زاری مادران است بر بچهٔ مرده‌شان.

﴿ ۵۳ ﴾

وَ مازالَ تَشْرابِي الْخُمُورَ، وَ لَذَّتِي　　وَ بَيْعِي، وَ إنْفاقِي طَرِيفِي، وَ مُتْلَدِي

تشراب: مصدر است به معنی نوشیدن زیاد. بیع: می‌تواند به معنی خرید باشد و یا به معنی فروش. طریف: آنچه به دست آمده است، جدید. مُتْلَد: آنچه از پدران به ارث مانده است، قدیم.

یعنی: همیشه کار من باده‌نوشی و لذّت بردن و فروش و خرج کردن مال مُکْتَسَب و موروثیم می‌باشد.

﴿ ٥٤ ﴾

اِلَى اَنْ تَحَامَتْنِي العشيرةُ كلُّها وَ أُفْرِدْتُ، إِفْرادَ البَعيرِ، الْمُعَبَّدِ

تَحَامَتْنِي: مرا ترک کرد. از من دوری کرد. عشیرة: قبیله، قبیله و همهٔ مُعاشرین. أُفرِدْتُ: تنها گذاشته شدم. مُعَبَّد: مُبْتلی به بیماری‌گری. شتری که به پوستش قطران مالیده شده. تَحامَتْ، از ریشهٔ حمي و در اصل تَحَامَيَتْ بوده و مطابق قواعد صرفی یاء آن، به الف قلب و سپس حذف شده است. وَ أُفرِدْتُ إِفرادَ البَعيرِ، یعنی أُفرِدْتُ إِفْراداً مثلَ إِفرادِ البعيرِ.

یعنی: تا این که تمام افراد قبیله مرا ترک کردند و تنها گذاشته شدم آنچنانکه شترِ گر تنها گذاشته می‌شود. (تا شترهای دیگر مبتلی نشوند).

﴿ ٥٥ ﴾

رَأَيْتُ بَنِي غَبْراءَ لايُنْكِرُونَنِي وَ لا اَهْلُ هٰذاكَ الطِّرافِ الْمُمَدَّدِ

غَبْراء: زمین. بنو غَبْراء: نیازمندان به این مناسبت که خاک‌نشین هستند و روی زمین می‌خوابند. طِراف: خیمه و چادری چرمی که مخصوص ثروتمندان است. مُمَدَّد: گسترده، وسیع. اهلُ: مرفوع است و معطوف بر ضمیرمرفوع متصّل «و» در لايُنْكِرونني، و احتیاجی به تأکید نیست برای این که بین معطوف و معطوف علیه فاصله هست.

یعنی: (اگر افراد قبیله مرا تنها گذاشته‌اند) می‌بینم که فقراء و ساکنین آن خیمهٔ چرمی بزرگ مرا می‌شناسند. (فقراء به علّت این که به آنان می‌بخشد. و أغنیاء به علّت شکوه و افتخاراتش).

﴿ ٥٦ ﴾

اَلا اَيُّهٰذا اللائِمِي، اَحْضُرُ الْوَغَى وَ اَنْ اَشْهَدَ اللَّذّاتِ، هَلْ اَنْتَ مُخْلِدِي؟

لائم: سرزنش‌کننده. و به جای لائم «زاجر» نیز روایت شده به معنی بازدارنده. و

مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده.: «اَلَا اَيُّها اللّاحِيَّ اَنْ اَحْضُرَ الْوَغَى» ولاحِي به معنی لائم و دشنام‌دهنده است. وَغَى: جنگ. مُخْلِد: جاویدکننده. به نظر کوفیان اگر وصفی عامل، مضاف باشد به ضمیر مفعولی، جائز است که «اَلْ» داشته باشد. و اَللّائِمِي مطابق این نظر جائز است. و اَحْضُر، به دو صورت مرفوع و منصوب به اَن مُقدّره خوانده شده است.

یعنی: ای کسی که مرا سرزنش می‌کنی به علّت حضورم در جنگ (تا کشته نشوم) و همچنین به علّت حضورم در مجالس خوشگذرانی (تااین که فقیر نشوم) آیا تو به من زندگی جاویدان می‌دهی؟ (یعنی این گفته‌های تو مانع مرگ من نمی‌شود پس مرا رها کن که بجنگم و خرج کنم).

﴿ ۵۷ ﴾

فَـإِنْ كُـنْتَ لاتَسْـطِيعُ دَفْـعَ مَـنِيَّتِي فَدَعْنِي، أُبـادِرْها، بِمـا مَـلَكَتْ يَـدِي

تَسْطِيعُ: در قدرت داری. اِستَطاعَ يَستَطِيعُ: با حذف تاء یعنی به صورت اِسطاعَ يَسْطِيعُ نیز به کار گرفته شده است. مَنِيّة: مرگ. دَعْ: رها کن. و به جای دَعْ «ذَرْ» نیز روایت شده که به همان معنی دَعْ است. أُبادِرُ: می‌شتابم. و به جای ملكتْ «كَسَبَتْ» نیز روایت شده. و ضمیر عائد محذوف است و در اصل بما مَلَكَتْهُ بوده. و ضمیر «ها» راجع است به لَذّات و یا به مَنِيّة.

یعنی: اگر توانایی دفع مرگ مرا نداری پس بگذار که به سوی لذّات بشتابم با خرج آنچه در اختیار دارم. (یا به سوی مرگ بشتابم با خرج آنچه در اختیار دارم).

﴿ ۵۸ ﴾

فَلَوْلا ثـلاثٌ هُـنَّ مِـنْ عِـيشةِ الْـفَتَى وَ جَدِّكَ لَمْ اَحْـفِلْ: مَـتَى قـامَ عُـوَّدِي

عیشة الفتی: زندگی جوانمرد یعنی آنچه که جوانمرد برای آن زنده است و از آن لذّت می‌برد. (و بعداً آنها را بیان خواهد کرد) وَجَدِّكَ: واو، واو قسم است. جَدّ: بخت، پدر بزرگ، رزق. اَحْفِلُ: اهمیّت می‌دهم. عُوَّد: جمع عائد: عیادت‌کننده.

یعنی: اگر به خاطر سه چیز نبود که زندگی جوانمرد به خاطر همین سه چیز است، قسم

به بخت و اقبالت اهمّیّت نمی‌دادم که عیادت‌کنندگان از من، چه وقت برمی‌خیزند. (و از زندگی من مأیوس می‌شوند. یعنی به مرگ اهمّیّت نمی‌دادم) برخاستن عیادت‌کنندگان به معنی مأیوس شدن از بهبودی بیمار است.

﴿ ۵۹ ﴾

فَمِنْهُنَّ سَبْقُ الْعاذِلاتِ، بِشَرْبَةٍ كُمَيْتٍ، مَتَى ما تُعْلَ بِالْماءِ تُزْبِدِ

عاذِلات: ملامتگران. شَرْبَة: مصدر مرّة، یکبار نوشیدن. کُمَیْت: شراب سرخ متمایل به سیاهی. تُعْلَ بالماءِ: آب روی آن ریخته شود، با آب مخلوط شود. تُزْبِد: کف بر می‌آورد. منهنّ، خبر مقدم است و سبق مبتدای مؤخر و العاذلات، مضاف‌الیه است و در معنی مفعول. و به صورت «سَبْقِ العاذِلاتِ» نیز روایت شده که در این صورت، مصدر، مضاف است به فاعل و العاذِلاتِ مفعول است و منصوب.

یعنی: یکی از آن سه چیز این است که پیش از ملامتگران، (مثلاً پیش از این که از خواب بیدار شوند) بنوشم از شرابی سرخ که هر گاه با آب مخلوط شود، کف کند. (و ظاهراً باید این کف کردن نشانهٔ خوبی شراب باشد).

﴿ ٦٠ ﴾

وَكَرِّي، إذا نادَى المُضافُ، مُحَنَّباً كَسِيدِ الْغَضَى، نَبَّهْتَهُ، الْمُتَوَرِّدِ

کرّ: میل. مُضاف: غمگین و مضاف در جنگ، یعنی محاصره شده. مُحَنَّب: اسبی که دست‌هایش تا حدّی کج هستند و اگر این کجی در پا باشد، مُجَنَّب است با جیم. و تحنیب، گویا نشانهٔ نیرومندی اسب است. سِید: گرگ. غَضَی: نوعی درخت است و غَضَی نام سرزمینی و همچنین نام دره‌ای نیز هست. و گرگ غضی مشهور است به درنده‌ترین گرگ‌ها. نَبَّهَ: بیدار کرد، تحریک کرد. مُتَوَرِّد: کسی یا حیوانی که می‌خواهد وارد شود بر آب. و به قول لسان‌العرب به معنی کسی یا حیوانی است که بر رقیبش وارد می‌شود (حمله می‌برد) و هیچ چیز او را باز نمی‌دارد. محنّبا، منصوب است و مفعول برای کرّ و در معنی «کَرِّي فَرَساً مُحَنَّباً) است و جارّ و مجرور کَسِیدِ، صفت است برای مُحَنَّب.

یعنی: و (یکی دیگر از آن سه چیز این است) وقتی که اندوهناکی از من کمک بخواهد، بر

اسبی نیرومند سوار شوم (و او را نجات دهم) اسبی که مانند گرگ آن بیشه‌زار است که می‌خواهد به سوی آب برود و تو آن را به هیجان آورده باشی.

﴿٦١﴾

وَتَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ، وَالدَّجْنُ مُعْجِبٌ بِبَهْكَنَةٍ، تَحْتَ الْخِبَاءِ الْمُعَمَّدِ

تقصیر: کوتاه کردن، به سرآوردن. دَجْن: باران خفیف، یا پوشیدن ابر، آسمان را اگر چه باران نبارد. مُعْجِب: بیننده را به تعجّب و تحسین وادارکننده. بَهْكَنَة: خوش‌اندام و شاداب. و به جای بَهْكنة: «هَيْكَلة» نیز روایت شده به معنی زن بزرگ اندام. خِباء: خیمه‌ای که از پشم شتر یا گوسفند باشد. و به جای خباء «طِراف» نیز روایت شده به معنی خیمه‌ای چرمی که مخصوص ثروتمندان بوده است. مُعَمَّد: ستون دار.

یعنی: و (سومین چیز) گذراندن روز ابری (یا بارانی) است که تحسین‌برانگیز است با زنی خوش‌اندام، زیر خیمهٔ مرتفع. (ظاهراً در روز بارانی بیرون نمی‌رفته‌اند. و روز بارانی معمولاً روز بهاری است که طولانی است. و روز یا شب خوشگذرانی کوتاه است).

﴿٦٢﴾

كَأَنَّ الْبُرِينَ، وَالدَّمَالِيجَ، عُلِّقَتْ عَلَى عُشَرٍ، أَوْ خِرْوَعٍ، لَمْ يُخَضَّدِ

بُرِين: جمع بُرَة به معنی خلخال است. دَمالیج: جمع دُمْلُج و دُمْلُوج: بازو بند. عُشَر: درختی است صاف و راست و نرم. خِرْوع: هر نباتی نرم و قابل انعطاف. يُخَضَّد: قطع می‌شود. دست‌ها و پاهایش را که بازوبند و خلخال دارند تشبیه کرده به شاخه‌های این دو نوع درخت از نظر نرمی و صافی.

یعنی: خلخال‌ها و بازوبندهایش مثل این که آویزان شده‌اند بر یکی از این دو نوع درخت که شاخه‌هایش قطع نشده باشد (شاخه‌هایش قطع نشده باشد تا بزرگ جلوه کند).

﴿٦٣﴾

كَرِيمٌ، يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ سَتَعْلَمُ، إِنْ مُتْنَا غَداً: أَيُّنَا الصَّدِي؟

يُرَوِّي: سیراب می‌کند. و «مِنَ الْخَمْرِ» مَحْذوف است. و به جای غداً «صَدًى» نیز

روایت شده به معنی شدّت تشنگی یا تشنگی. صَدِي: تشنه. و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «سَتَعْلَمُ إِنْ مُتْنا صَدَى أَيّنا الصَّدِي» با اضافهٔ صَدَى، به أَيّنا. و در این روایت صَدَى پرنده‌ای است مانند بوم. و اعراب جاهلی معتقدند که اگر کسی کشته شود و انتقامش گرفته نشود، از سر شخص مقتول پرنده‌ای مانند بوم بیرون می‌آید و بر قبرش فریاد می‌زند: إِسْقُونِي اسْقُونِي: مرا آب بدهید مرا آب بدهید و وقتی که قاتلش کشته شود پرنده ساکت می‌شود. كريمٌ خبر مبتدای محذوف است و در معنی «انا كريمٌ» است و غداً مفعول‌فیه است و اگر به جای غداً «صَدًى» باشد، مفعول‌له است.

یعنی: من بخشنده‌ای هستم که در زندگیش خود را از شراب سیراب می‌کند و اگر فردا بمیریم، می‌دانی که کدام یک از ما تشنه‌ایم؟

﴿ ٦٤ ﴾

أَرَى قَــبْرَ نَحّـامٍ، بَخِـيلٍ بِمـالِهِ، كَـقَبْرِ غَـوِيٍّ، فِي الْـبَطالَةِ، مُـفْسِدِ

نَحّام: آزمندی که اگر چیزی از او خواسته شود، زیاد سرفه می‌کند. بخيل: مقابل سخاوتمند. غَوِيّ: کسی که دنبال هوی و هوس خودش است، گمراه.

یعنی: قبر شخص طمعکار را مانند قبر گمراهی مفسِد و بیکاره می‌بینم. (یعنی قبر شخص مال‌اندوز با قبر شخصی که مالش را صرف هوی و هوس و لذّاتش می‌کند، تفاوتی ندارد).

﴿ ٦٥ ﴾

تَـرَى جُـثْوَتَيْنِ، مِـنْ تُـرابٍ عَـلَيْهِما صَـفائِحُ صُمٌّ، مِـنْ صَـفِيحٍ، مُـنَضَّدِ

جُثْوة: تودهٔ خاک. صفائح: سنگ‌های پهن. صُمّ: جمع أَصَمّ و صَمّاء: سخت. صَفِيح: سنگ پهن، به معنی صَفِيحة است. مُنَضَّد: به صورتی منظّم روی هم گذاشته شده. تَرَى، فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب است و به صورت متکلّم وحده نیز روایت شده.

یعنی: دو تودهٔ خاک را می‌بینی که سنگ‌های پهن و سخت بر آنها چیده شده. (هر دو قبر شخص آزمند و شخص بخشنده به یک صورت است).

﴿٦٦﴾

اَرَی الْـمَوْتَ يَعْتامُ الْكِرامَ، وَ يَصْطَفِي عَـقِيلَةَ مـالِ الْـفاحِشِ الْـمُتَشَدِّدِ

يَعْتام: برمی‌گزیند. كِرام: جمع كريم: شرافتمند برتر. يَصْطَفِي: انتخاب می‌کند. عقيلة: بهترين و با ارزشترين. فاحِش: خيلی بخيل، بداخلاق. متشدِّد: بخيل، سختگير. يعنی: مرگ را می‌بينم که بزرگواران را برمی‌گزيند (می‌ميراند) و مال گرانبهای بخيل سختگير را انتخاب می‌کند (ابقاء می‌کند) يا به اين معنی است که مرگ هم سخاوتمند و هم بخيل را می‌گيرد و هم سخاوتمندان و هم مال‌های باارزش بخيلان را می‌ميراند. پس بخل و خسّت برای چه؟ (و مطابق اين معنی، شاعر مال شخص بخيل را به منزلهٔ جان او حساب کرده است).

﴿٦٧﴾

اَرَی الدَّهْـرَ كَـنْزاً نـاقِصاً كُـلَّ لَـيْلَةٍ وَ ما تَـنْقُصِ الْاَيّـامُ، وَ الدَّهْـرُ، يَـنْفَدِ

به جای دَهْر، «عَيْش» و «عُمْر» نيز روايت شده‌اند. يَنْفَدُ: تمام می‌شود به پايان می‌رسد. ما: اسم شرط و مفعول‌به مقدم است برای تنقص.

يعنی: زندگی را مانند گنجی می‌بينم که هر شب کم می‌شود و هر چه روزگار آن را کم کند، به پايان می‌رسد. (يعنی وقتی که زندگی به پايان می‌رسد، بخل شايسته نيست).

﴿٦٨﴾

لَعَمْرُكَ، اِنَّ الْـمَوْتَ ما اَخْـطَأَ الْـفَتَی، لَكالطِّوَلِ الْـمُرْخَی، وَ ثِـنْياهُ فِی الْـيَدِ

عمْر: با فتحه و ضمّهٔ عين به معنی زندگی است و در قَسَم، عين آن هميشه مفتوح است. اَخْطَأَ: منحرف شده است، به هدف نزده است. ما: مصدريهٔ ظرفيّه است يعنی: «مُدَّةَ اِخْطاءِ الْفَتَی» يعنی در مدتی که به انسان اصابت نکرده است. طِوَل: ريسمانی است دراز که يک طرف آن را به دست و يا پای چهارپا می‌بندند و طرف ديگر در دست صاحب حيوان است و حيوان تا فاصله‌ای محدود آزاد است و می‌رود و می‌چرد. مُرْخَی: دراز گرديده. اِرْخاء: مقابل جذب است. ثِنْياه: دو طرفش و ظاهراً بايد ريسمان از وسط به دست يا پای حيوان بسته شده باشد تا دو طرفش در دست صاحبش باشد. يا منظور از

دو طرف این است که ریسمان، دو تکّه است و این دو تکّه با هم تاب داده شده و به صورت یک ریسمان در آمده‌اند. لَعَمْرُ، مبتدا است و خبر آن محذوف است، یعنی لَعَمْرُكَ قَسَمي، یا یميني، یا ما اُقْسِمُ بِهِ. لام در لَعَمْرُ که روی مبتدا است و همچنین لام لَکالطِّوَلِ، که روی خبر إنَّ است. لام ابتداء نام دارد.

یعنی: به جانت قسم، مرگ در آن زمان که به انسان اصابت نکرده است مانند ریسمان دراز در دست و یا پای حیوان است و دو طرف آن ریسمان در دست صاحب حیوان است. (یعنی انسان ریسمان مرگ در دست یا پا دارد و هر وقت صاحبش اراده کند آن ریسمان را می‌کشد).

سرزنش پسر عمّش مالک

﴿٦٩﴾

فَمَا لِي اَراني، وَ ابْنَ عَمِّيَ، مالِكاً   مَتَى اَدْنُ مِنْهُ يَنْأَ عَنِّي، وَ يَبْعُدِ

اَدْنُ: مضارع مجزوم است و در اصل اَدْنوُ بوده یعنی نزدیک می‌شوم. يَنْأَ: مضارع مجزوم است و در اصل يَنْأى بوده یعنی دور می‌شود.

یعنی: چرا من خودم و پسر عمّم مالك را به این صورت می‌بینم: هر وقت به او نزدیک می‌شوم او از من دور می‌شود باز هم دور می‌شود؟

﴿٧٠﴾

يَلُومُ، وَ ما اَدْرِي: عَلامَ يَلُومُنِي؟   كَما لامَنِي، في الْحَيِّ، قُرْطُ بْنُ اَعْبُدِ

عَلام: علی ما: بر سر چه، چرا. اگر «ما» استفهامی بعد از حروف جر قرار گیرد الف آن حذف می‌شود تا بین مای استفهامی و مای موصولی فرقی باشد. حَيّ: پایین‌تر از قبیله. اَعْبُد: اسم شخص است و به جای اعبُد، «معبَد» نیز نوشته شده است.

یعنی: پسر عمّم مالك مرا سرزنش می‌کند و نمی‌دانم چرا مرا سرزنش می‌کند؟ همچنانکه در میان قبیله، قرط‌ابن‌اعبد مرا سرزنش کرد. (یعنی هر دو بدون سبب مرا سرزنش کرده‌اند).

﴿ ۷۱ ﴾

وَ أيْأسَنِي، مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ كَأنَّا وَضَعْناهُ إلى رَمْسِ مُلْحَدِ

أيْأسَ: نومید کرد. رمْس: قبر. مُلْحَد: در لحد گذاشته شده.

یعنی: مالك مرا از هر امری خیر که از او خواستم، ناامید کرد مثل این که ما به قبر شخص مرده امید بسته‌ایم. (یعنی انتظار ما بیهوده است).

﴿ ۷۲ ﴾

عَلَى غَيْرِ ذَنْبٍ، قُلْتُهُ، غَيْرَ أنَّنِي نَشَدْتُ، فَلَمْ أُغْفِلْ حَمُولَةَ مَعْبَدِ

نَشَدْتُ: به جستجوی شتر گم شده پرداختم. لَمْ أُغْفِلْ: ترک نکردم. حَمُولة: شتر، باربر و حُمُولة به ضمّ حاء جمع حِمْل به معنی بار است. مَعْبَد: اسم برادر طرفه است. این موضوع به دو صورت نوشته شده و یکی از آنها به این ترتیب است.: شتر معبَد گم شده و طرفه از پسر عمش مالك می‌خواهد که در جستجو و پیدا کردن شتر، او را یاری دهد، و مالك، طرفه را سرزنش می‌کند و به او می‌گوید: در بارهٔ شتر کوتاهی کرده‌ای و آن را از دست داده‌ای و حالا می‌خواهی که در جستجوی شتر، خود را خسته کنی. حَمولة، مُتنازَع‌فیه است و دو فعل نَشَدْتُ و لَمْ أُغْفِلْ دو عامل متنازِع هستند و جارّ و مجرور عَلَى غَير، متعلّق است به فعل يَلُومُ و یا به أيْأسَ.

یعنی: مالك مرا سرزنش می‌کند بدون این که گناهی مرتکب شده باشم جز این که شتر معبد را جستجو کرده و از آن غافل نشده‌ام.

﴿ ۷۳ ﴾

وَ قَرَّبْتُ بِالْقُرْبَى، وَجَدِّكَ، إنَّنِي مَتَى يَكُ أمْرٌ، لِلنَّكِيثَةِ، أشْهَدِ

قَرَّبْتُ: خود را نزدیک ساختم، به مالك زیاد اعتماد کردم. بالقُرْبَى: به خاطر خویشاوندی. وجَدِّ: واو قسم است و جَدّ به معناهای: بخت، پدربزرگ و رزق است. و به جای إنَّنِي، «إنَّهُ» نیز روایت شده که در این صورت «ه» ضمیر شأن است و به جای أمْرٌ «عَهْدٌ» و «عَقْدٌ» نیر روایت شده. نکیثة: پیش آمدی سخت و دشوار که در آن مردم پیمان‌شکنی بکنند، نفْس، تلاش زیاد.

یعنی: به خاطر خویشاوندی، به مالك زیاد اعتماد کردم. و قسم به بخت تو اگر کاری دشوار و طاقت‌فرسا پیش آید برای یاری او حاضر می‌شوم.

﴿ ۷٤ ﴾

وَ اِنْ أُدْعَ فِي الْجُلَّى اَكُنْ مِنْ حُماتِها وَ اِنْ يَأْتِكَ الْاَعْداءُ، بِالْجَهْدِ، اَجْهَدِ

أُدْعَ: دعوت شوم. جُلَّى: مؤنث أَجَلّ است به معنی کار بزرگ و مهمّ. و به جای فِي الْجُلَّى، «لِلْجُلَّى» نیز روایت شده. حماة: جمع حامِي به معنی مُدافع و محافظ.

یعنی: اگر من برای کارهای بزرگ و مهمّ دعوت شوم، از مدافعان آن (کارها یا قبیله) می‌شوم و اگر دشمنان به جنگ تو آیند، در دفع آنان نهایت کوشش را می‌کنم.

﴿ ۷۵ ﴾

وَ اِنْ يَقْذِفُوا، بِالْقَذْعِ، عِرْضَكَ اَسْقِهِمْ بِكَأْسِ حِياضِ الْمَوْتِ، قَبْلَ التَّهَدُّدِ

يَقْذِفُون: قذف، معانی متعدّد دارد از جمله، انداختن تیر یا سنگ. سخن و دشنام. قذع: سخن زشت، دشنام دادن. عِرْض: حَسَب، نفس، خوی پسندیده، آنچه موجب مدح یا ذمّ انسان می‌شود. اَسْقِ، جواب شرط و مجزوم به حذف یاء است. بِكَأْس، در بعضی نُسَخ، «بِشُرْبِ» نوشته شده است. خیاض: جمع حوض است. تَهَدُّد: تهدید.

یعنی: اگر به آبروی تو دشنام دهند، پیش از تهدید و بدون اعلان جنگ، به آنان شراب مرگ می‌نوشانم.

﴿ ۷٦ ﴾

بِلا حَدَثٍ، اَحْدَثْتُهُ، وَ كَمُحْدِثٍ هِجائِي، وَ قَذْفِي، بِالشَّكاةِ وَ مُطْرَدِي

حَدَث: کار زشت و برخلاف عادت. مُحْدِث: کسی که جنایتکار را یاری می‌دهد و او را پناه دهد. و مانع قصاص شود، کسی که بدعتی بزرگ به وجود آورده باشد. و به فتح دال به معنی بدعت بزرگ است. هِجاء: نکوهش. قذف: در بیت قبل نوشته شده. شکاة: عیب، مرض. مطْرَد: مصدر میمی است به معنی طرد، به ضمّ میم از اَطْرَدَ و به فتح میم از طَرَدَ است. ابن‌النحّاس و خطیب تبریزی این بیت را تا حدّی ترکیب کرده‌اند و نوشته‌اند: جارّ و مجرور بلا حَدَثٍ، متعلّق است به يَنْأَ یا يبعُد یا به يلومُ و یا به أَيْأَسَ در ابیات قبل و

جارّ و مجرور کَمُحْدِثٍ، خبر است برای مبتدای محذوف «هو» یا «أنا» و مطابق همین ترکیب بیت را معنی کرده‌اند که به نظر من نارسا است. و ظاهراً هجائی مبتدای مؤخر است و قذفی و مطردی معطوفند بر هجائی و بلاحَدَثٍ خبر مقدم است. و کَمُحْدِثٍ، معطوف است بر بلاحدثٍ و یا خبر است برای مبتدای محذوف و جارّ و مجرور بِالشَّكاةِ متعلّق است به قذف.

یعنی: بدگویی از من و عیب‌دار کردن من و طرد من بدون انجام دادن کاری خلاف از جانب من است و خود این هجو و طرد، خلافی بزرگ است. یا مانند هجو و طرد کسی است که مرتکب خلافی بزرگ شده است.

﴿ ۷۷ ﴾

فَلَوْ كانَ مَوْلايَ امْرَأً، هُوَ غَيْرُهُ ... لَفَرَّجَ كَرْبِي، اَوْ لَأَنْظَرَنِي غَدِي

مَوْلَى: پسرعمّ. فَرَّجَ: از بین برد، برطرف ساخت. كَرْب: غم و اندوه. أَنْظَرَ: مجال تفکّر داد. غد: در اصل غَدْو است به معنی فردا و زمان آینده که در این بیت معنی دوم منظور است. مَوْلَى: اسم کان، تقدیراً مرفوع است امْرَأً خبر کان است. و می‌شود، امْرُؤ را مرفوع خواند که در این صورت، امرؤ اسم کان و مولَى خبر است و تقدیراً منصوب. و مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «فَلَوْ كانَ مَوْلايَ ابنُ اَصْرَم مُسْهِرٌ» و بنا بر این روایت، مَوْلَى خبر است و ابنُ اَصْرَم، اسم کان.

یعنی: اگر پسر عمّ من مردی غیر از مالك بود، غم و اندوه مرا برطرف می‌ساخت و یا مدّتی به من مهلت می‌داد.

﴿ ۷۸ ﴾

وَ لٰكِنَّ مَوْلايَ امْرُؤٌ، هُوَ خانِقِي ... عَلَى الشُّكْرِ، والتَّسْآلِ، اَوْ اَنا مُفْتَدِ

حانِق: با هاء مهمله به معنی خیلی خشمگین و با خاء معجمه به معنی خفه‌کننده است. عَلَى: به معنی «مَعَ» و یا به معنی «في» است. مُفْتَدِي: کسی که برای نجات خود مالی می‌دهد، دوری‌کننده. و به جای مفتدی «مُعْتَدِي»: نیز روایت شده به معنی ظالم.

و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «عَلَى غَيْرِ ما اَذْنَبْتُ اَوْ اَنا مُعْتَدِ».

یعنی: ولی پسر عمّ من مردی است که بر من سخت می‌گیرد و مثل این که مرا خفه می‌کند چه در حال سپاسگزاری او و درخواست نعمت‌های بیشتر (یا درخواست عفو) از او باشم و چه از او دوری کنم. (یا و چه نسبت به او ظلم کنم) یعنی در هر حال بر من سخت می‌گیرد. یا معنی به این صورت است: «ولی پسرعمّ من، مردی است... مگرمالی بدهم».

﴿ ۷۹ ﴾

و ظُلْمُ ذَوِي الْقُرْبَى اَشَدُّ، مَضاضَةً　　　عَلَى الْمَرْءِ، مِنْ وَقْعِ الحُسامِ، الْمُهَنَّدِ

گفته شده که این بیت از این قصیده و از طرفه نیست بلکه از عديّ‌بن‌زيادعبادی است. مضاضة: سوز و درد. وَقْع: وَقْع السيف: فرود آمدن و نفوذ شمشیر در جای زخم. حُسام: حَسْم، به معنی قطع است و حُسام، طرف تیز شمشیر است، و شمشیر برنده. مُهَنَّد: ساخت هند. مضاضةً، تمیز است و عَلَى الْمَرْءِ متعلّق است به اَشَدّ.

یعنی: ظلم خویشاوندان، از اثر شمشیر برندهٔ هندی برای انسان دردناک‌تر است.

﴿ ۸۰ ﴾

فَذَرْنِي، وَ خُلْقِي، إِنَّنِي لَكَ شاكِرٌ　　　وَ لَوْ حُلَّ بَيْتِي نائيا، عِنْدَ ضَرْغَدِ

ذَرْ: ترک کن. حَلَّ: وارد شد، فرود آمد و حُلَّ بَيْتِي: در آن سکونت شد. نائِي: دور. ضَرْغَد: نام کوهی است و به جای وخُلْقِي، «وعِرْضِي» نیز روایت شده.

یعنی: مرا با خلق و خویم رها کن و من از تو سپاسگزارم اگر چه در خانه‌ای دور دست نزدیک کوه ضرغد سکونت داشته باشم.

﴿ ۸۱ ﴾

فَلَوْ شاءَ رَبِّي، كُنْتُ قَيْسَ بْنَ خالِدٍ　　　وَ لَوْ شاءَ رَبِّي، كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدِ

قیس‌بن‌خالد و عمروبن‌مرثد، از سادات عرب بوده و از نظر وفور مال و نجابت اولاد مشهور بوده‌اند. و عمروبن‌مرثد عمّ طرفه و به روایتی پسر عمّ طرفه بوده. می‌گویند: وقتی که این گفتهٔ طرفه به عمروبن‌مرثد رسید، به او پیام فرستاد که فرزند را خدا به تو می‌دهد و در مورد مال، ما، تو را پیشوای خود می‌گردانیم. و فرزندانش را که هفت نفر بودند دعوت کرد و به هر یک از آنان دستور داد که ده شتر را به طرفه بدهند و

هر یک ده شتر دادند و به سه نفر از نوه‌هایش نیز همین دستور را داد و هر یک از آنان نیز ده شتر به طرفه دادند. و این سه نفر نوه بر بقیّهٔ نوه‌ها افتخار می‌کردند و می‌گفتند: پدر بزرگ ما را به منزلهٔ فرزندان خودش حساب کرده است.

یعنی: اگر پروردگارم می‌خواست به مقام قیس‌بن‌خالد می‌رسیدم و اگر پروردگارم اراده می‌کرد به منزلت عمروبن‌مرثد رسیده بودم.

﴿ ۸۲ ﴾

فَأَصْبَحْتُ ذا مالٍ، كَثِيرٍ وَ زارَنِي بَنُونَ كِرامٌ، سادَةٌ لِمُسَوَّدِ

به جای اصبحتُ «أُلْفِيتُ» نیز روایت شده که ظاهراً به صورت مجهول است و به معنی یافت شدم. و به جای زارَنِي، «عادَنِي» هم استعمال شده که به همان معنی زارَنِي است. و «زادَنِي» نیز روایت شده. سادَة: جمع سَيِّد است و سادَةٌ لِمُسَوَّد، یعنی «سادَةٌ أبناءُ سَيِّدٍ».

یعنی: (اگر پروردگار مرا به مرتبهٔ آنان می‌رسانید) صاحب مالی فراوان می‌شدم و فرزندانی سخاوتمند و بزرگوارِ مردی بزرگوار (یعنی خودش) از من دیدن می‌کردند.

﴿ ۸۳ ﴾

أنَا الرَّجُلُ، الضَّرْبُ، الَّذِي تَعْرِفُونَهُ خِشاشٌ، كَرَأْسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ

ضَرْب: لاغر. خشاش: با حرکات ثلاث خاء، سریع باهوش. مُتَوَقِّد: درخشان. كَرَأْسِ الْحَيَّةِ: اَعراب به هر متحرّک فعّال می‌گفتند: سرش مانند سر مار است. خشاش: به صورت منصوب و حال از رجل نیز روایت شده.

یعنی: من آن مرد کم‌گوشت و لاغر هستم که می‌شناسید و باهوش و چابک و فعال هستم، مانند سر درخشندهٔ مار. (کم گوشت بودن، حسن بوده است).

﴿ ۸٤ ﴾

فَآلَيْتُ، لا يَنْفَكُّ كَشْحِي بِطانَةً لِعَضْبٍ، رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ، مُهَنَّدِ

آلَيْتُ: قسم خورده‌ام. لاینفكُّ: از افعال ناقصه، یعنی همیشه، پیوسته. كَشْح: میان، کمر. بِطانَة: آستر. عضْب: شمشیر بُرّان. شَفْرَة: لبهٔ تیز. مهنَّد: ساخت هند. و مصراع دوم

به این صورت نیز روایت شده: «لِأَبْيَضَ عَضْب الشَّفْرَتَيْنِ مُهَنَّدِ». ابیض به معنی شمشیر است.

یعنی: قسم خورده‌ام که همیشه کمر من آستر باشد برای شمشیری بُرّان ساخت هند با لبه‌های تیز (یعنی هرگز شمشیرش را رها نمی‌کند).

﴿ ۸۵ ﴾

حُسـامٍ، إذا مـا قُمْتُ، مُـنْتَصِراً بِـهِ　　　كَفَى الْعَوْدَ مِنهُ الْـبَدْءُ، لَـيْسَ بِمِـعْضَدِ

حُسام: رک بیت شماره ۷۹. منتصِر: مُنْتَقِم: مِعْضَد: شمشیری که برای قطع درختان به کارگرفته می‌شود (علامت بدی شمشیراست).

یعنی: (کمر من همیشه آستر است برای) شمشیری برّنده که هر گاه قیام کنم و بخواهم به وسیلهٔ آن از دشمن انتقام بگیرم، ضربهٔ اوّل کافی است و از ضربهٔ دوم بی‌نیاز می‌سازد. و شمشیری نیست که برای قطع درختان به کار گرفته شود.

﴿ ۸۶ ﴾

اَخِـي ثِـقَةٍ لايَـنْثَنِي عَـنْ ضَرِيـبَةٍ　　　إذا قِـيلَ: مَـهْلاً، قـال حـاجِزُهُ: قَـدِ

اَخِي ثِقةٍ: برادر اعتماد، یعنی به خودش اطمینان دارد و مورد اعتماد است. ينثني: خم می‌شود، کند می‌شود. ضريبة: آنچه با شمشیر زده می‌شود. مهلاً: جانشین فعل محذوف اَمْهِلْ است.به معنی، مهلت بده، فعلاً بس کن. حاجِز: لبهٔ شمشیر. قَدْ:کافی است. اخِي ثقة، صفت مفرد است برای حِسامٍ، و لا ينثني عَنْ ضَرِيبةٍ صفت جمله است.

یعنی: شمشیری که مورد اعتماد است و در اثر زدن کند نمی‌شود و وقتی که به او گفته شود: فعلاً بس کن، لبهٔ تیزش می‌گوید: کافی است (یعنی کار تمام شده است).

﴿ ۸۷ ﴾

إذا اُبْـتَدرَ الْـقَوْمُ السِّـلاحَ، وَجَـدْتَنِي　　　مَـنيعاً، إذا بَـلَّتْ بِـقائِمِهِ يَـدِي

إِبْتَدَرَ: شتافت. منيع. مغلوب ناشدنی، کسی که امکان دسترسی به او نیست. بَلَّت: رسید، دست یافت. قائم‌السيف: قبضهٔ شمشیر.

یعنی: وقتی که مردم به سوی سلاح خود می‌شتابند، اگر دستم به قبضهٔ شمشیر برسد،

مرا شکست‌ناپذیر می‌یابی.

﴿۸۸﴾

وَ بَرْكٍ، هُجُودٍ، قَدْ اَثارَتْ مَخافَتِي نَوادِيَها، اَمْشِي، بِعَضْبٍ، مُجَرَّدِ

بَرْك: جمع بارِك. شتر بر زمین نشسته. هُجود: جمع هاجِد: خوابیده. اَثارَتْ: برانگیخت، به هیجان آورد. نَوادِي: شترهای پراکنده. و «هَوادِي» نیز روایت شده به معنی اوائل. روایت نوادي، این معنی را می‌رساند که شترهای پراکنده و دور هم مانند گلهٔ شترهای نزدیک از شمشیر من در امان نیستند. عَضْب: رک بیت ۸۴. مُجَرَّد: برهنه. و به جای اَمْشِي، «اَسْعَى» نیز روایت شده که آن هم به معنی می‌روم، می‌دوم است. واو، در وَ بَرْكٍ، به معنی رُبَّ است و جملهٔ اَمْشِي، جملهٔ حالیه است.

یعنی: چه بسا گله شتران خوابیده، که ترس از من پراکنده‌های آنان را هم تکان داده است در حالی که با شمشیر برهنه برّنده دویده‌ام. (و ظاهراً خواسته است شتری را نحر کند).

﴿۸۹﴾

وَ مَرَّتْ كَهاةٌ، ذاتُ خَيفٍ، جُلالَةٌ عَقِيلَةُ شَيْخٍ كَالْوَبِيلِ، يَلَنْدَدِ

کَهاة: شتر فربه، بزرگ، ستبراندام پابه سن گذاشته. خَیْف: پوست پستان، پوست پستان خالی از شیر. جُلالة: شتر بزرگ. عقلیة شیخ: با ارزشترین مال او. وَبیل: عَصا. یَلَنْدَد: شدیدالخصومه، کینه توز.

یعنی: (در حالی که ترس از من شترها را برانگیخته بود) شتر ماده‌ای ستبراندام با پستانی خالی از شیر، از جلو من گذشت. و این شتر، شتر باارزش پیرمردی بود لاغر اندام مانند عصا و خشمگین.

(بعضی گفته‌اند: از بیت شماره ۹۲ استفاده می‌شود که این پیرمرد، پدر شاعر بوده است. و بعضی هم گفته‌اند: که یکی از پسران عمش بوده است).

﴿۹۰﴾

يَقُولُ، وَ قَدْ تَرَّ الْوَظِيفُ وَ ساقُها: اَلَسْتَ تَرَى اَنْ قَدْ اَتَيْتَ بِمُؤْيِدِ؟

تَرَّ: قطع شد و جدا شد و افتاد. وظیف: رک بیت شماره ۱۴. مؤیِد: مصیبت بزرگ.
یعنی: در حالی که (آن شتر مادهٔ اصیل را کشتم و) استخوان بازو و ساقش افتاد پیرمرد گفت: آیا نمی‌دانی که (با کشتن این شتر) چه مصیبتی برپا کردی؟

﴿۹۱﴾

وَ قـالَ: ألا، مـاذا تَـرَوْنَ، بِشـارِبٍ شَـدِيدٍ عَـلَيْنا، بَـغْيُهُ، مُـتَعَمِّدٍ؟

تَرَوْنَ: رأی می‌دهید، نظر می‌دهید. بَغْي: ستم و به جای بَغْيُهُ: «سُخْطُهُ» نیز روایت شده که به معنی خشم و غضب و مقابل رضا است. و به جای متعمِّد «متعبِّد» نیز روایت شده که به معنی خشمگین است. ماذا، مفعول‌به است برای تَـرَوْنَ، شدید و متعمّد، صفت هستند برای شارب. و بغیُه، فاعل است برای شدید.
یعنی: و شیخ (به حاضران) گفت: به نظر شما چه چیزی باید انجام داده شود با شرابخواری که از روی عمد نسبت به ما با این شدّت ستم روا می‌دارد؟

﴿۹۲﴾

فـقالَ: ذَرُوهُ، إِنَّمـا نَـفْعُها لَـهُ وَ إِلّا تَـرُدُّوا قـاصِيَ الْـبَرْكِ، يَـزْدَدِ

بـه جـای فـقال «فـقالُوا» نـیز روایت شـده. و ابـن‌النـحّاس و خـطیب تـبریزی نوشته‌اند: «همین روایت جمع درست است برای این که شیخ پیش مـردم از طـرفه شکایت کرده و مردم گفته‌اند: «او را رها کنید» و در روایت مفرد، یعنی شیخ گفت: او را رها کنید. و لابد رأی نهایی شیخ این بوده است. ذَرْ: رها کن. و به جای تَرُدُّوا، «تَكُفُّوا» نیز روایت شده. قاصِي: دور. بَرْك: جمع بارِك، شتر بر زمین نشسته. و قاصِيَ الْـبَرْكِ، یعنی آنچه از آنها دور شده است. ذَرْ، از ریشهٔ «وذر» است که به معنی «ودع» است و می‌گویند: حذف واو در يَذَرُ به همین مناسبت است که به معنی وَدَعَ يَـدَعُ است. إِلّا: مرکب است از إِنْ شرطی و لای نفی. تردّوا، فعل شرط است و يَزْدَد، جواب شرط.
یعنی: شیخ گفت یا مردم گفتند: طرفه را رها کنید که نفع این شتر برای او است. و اگر شترهای دور شده از گلهٔ شترانِ خوابیده را برنگردانید، طرفه از آنها زیاد می‌کشد.

﴿۹۳﴾

فَـظَلَّ الْاِمـاءُ يَمْـتَلِلْنَ حُـوارَها   وَ يُسْعَى عَلَيْنا، بالسَّدِيفِ، الْـمُسَرْهَدِ

إماء: جمع أمَة: خدمتگزار زن و کنیز. يَمْتَلِلْنَ: درمَلَّة، کباب می‌پختند و مَلَّة به معنی اخگر و خاکستر گرم است. حُوار: بچه شتر. سَديف: کوهان، کوهان قطع شده. مُسَرْهَد: قطعه قطعه شده یا فربه، و یا لذیذ. اماء مؤنث حقیقی است و فعل ظَلَّ، به صورت مذکر آمده است و فکر نمی‌کنم که ضرورت شعری هم این غلط را تجویز کند.

یعنی: خدمتگزاران، کباب کردن بچه شتر را، روی اخگر و خاکستر گرم ادامه دادند و از کوهان قطعه قطعه شدهٔ لذیذ آن برای ما آورده می‌شد.

وصیّت شاعر به دختر برادرش

﴿۹٤﴾

فَـانْ مُتُّ فَـانْعَيْنِي، بِمـا اَنـا اَهْـلُهُ   وَ شُقِّي عَـلَيَّ الْجَـيْبَ، يـا ابْـنَةَ مَـعْبَدِ

نَعْي: خبر مرگ کسی را پخش کردن و از کارهای او یاد کردن. مَعْبَد: رک بیت ۷۲.

یعنی: و اگر در این راه بمیرم خبر مرگم را پخش کن و از کارهایم یاد کن به نحوی که شایستهٔ آن هستم و ای دختر معبد، گریبان خود را به خاطر من پاره کن.

﴿۹۵﴾

وَ لا تَجْـعَلِينِي كـامْرِئٍ، لَـيْسَ هَمُّـهُ   كَهَمِّي، وَ لا يُغْنِي غَنائِي، وَ مَـشْهَدِي

هَمّ: قصد، جستجوی افتخارات.

یعنی: مرا معادل مردی حساب مکن که همتش مانند همّت من نیست و نفع و حضورش در جنگ و مجالس و اختلافات، به اندازهٔ نفع و حضور من نیست.

﴿۹٦﴾

بَطِيءٍ، عَنِ الْجُـلَّى سَرِيـعٍ، اِلَى الْخَـنا   ذَلِيـلٍ بِـاَجْماعِ الرِّجـالِ، مُـلَهَّدِ

بَطيء: مقابل سریع. جُلَّى: رک بیت ۷۴. خَنا: سخن زشت. ذَليل: مَغْلوب، ضّد عزیز أَجماع: جمع جُمْع: مشت گره شده. مُلَهَّد: رانده شدهٔ به علت ذلّت و به جای ذلیل، «ذَلُول» هم

روایت شده. بَطِيء، سریع، ذَلیل و مُلَهَّد، صفت هستند برای امرِئٍ. و جارّ و مجرور «بأجماع» می‌تواند متعلّق باشد به ذلیل و یا به ملهّد.

یعنی: (و مرا حساب مکن مانند) مردی سست در مقابل کارهای بزرگ و شتابان به سوی سخن‌های زشت و ذلیل و رانده شده با مشت‌های مردم.

﴿۹۷﴾

فَلَوْ كُنْتُ وَغْلاً، فِي الرِّجالِ، لَضَرَّنِي عَداوَةُ ذِي الْأَصْحابِ، وَ الْمُتَوَحِّدِ

وَغل: انسان پست و گمنام. متوحّد: منفرد و تنها.

یعنی: اگر من در میان مردان یک نفر پست و گمنام بودم، عداوت کسی که یارانی دارد و همچنین عداوت شخصی تنها هم به من زیان می‌رساند. (ولی من قوی و سرشناس هستم و از عداوت هیچکس باکی ندارم).

﴿۹۸﴾

و لٰكِنْ نَفَى، عَنِّي الْأَعادِيَ جُرْأَتِي عَلَيْهِم، وَ إقدامي، وَ صِدْقِي و مَحْتِدِي

به جای الْأَعادِيَ جُرْأَتِي، «الرِّجالَ جَراءَتِي» و مصراع اوّل به صورت «وَ لكِنْ نَفَى الْأَعْداءَ مِنّيَ جُرْأَتِي» نیز روایت شده. أَعادِي: جمع أَعْداء و أَعْداء جمع عَدُوّ است. جرأت و جَراءَة هر دو مصدر جَرُؤَ هستند به معنی شجاعت و اقدام. مَحْتِد: اصل و نسب.

یعنی: ولی شجاعت من در مقابل دشمنان و اقدام و راستی و اصالت نسب من، دشمنان را از من دور ساخته است.

﴿۹۹﴾

لَعَمْرُكَ، ما أَمْرِي عَلَيَّ بِغُمَّةٍ نَهارِي وَ لا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدِ

غُمَّة: مبهم. أَمْرُهُ عَلَيهِ غُمَّةٌ، یعنی در مورد کارش اشتباه می‌کند و سرگردان است. سَرْمَد: دائمی که به پایان نمی‌رسد. لیل سَرْمَد، طَویل. در بارهٔ معنی و (ترکیب «لعمرك» به بیت شماره ۶۸ مراجعه کنید.

یعنی: به جانت قسم، من روزانه در بارهٔ کارم سرگردان نیستم و اشتباه نمی‌کنم. و شب من طولانی نمی‌گذرد. (روزانه می‌دانم چه کاری باید بکنم و کار شب را، یا به طور کلی

کار را به تأخیر نمی‌اندازم تا فکرم را به خود مشغول کند و شب من طولانی شود).

﴿۱۰۰﴾

وَ يَوْمٍ حَبَسْتُ النَّفْسَ، عِنْدَ عِراكِها حِفاظاً عَلَى عَوْراتِهِ، و التَّهَدُّدِ

عراك: جنگ و ازدحام. و به صورت عراكه با ضمیر مذکر نیز روایت شده.
عورة: موضع مخافت. و به جای عَوْرات «رَوْعات» هم روایت شده که جمع روعة به معنی خوف است.

واو، در وَ يَوْمٍ، واو رُبَّ است. و به صورت وَ يَوْمَ نیز روایت شده است. ضمیر «ها» در عراکها، راجع است به حرب و اگر ضمیر به صورت مذکر باشد، راجع است به یوم.
حِفاظاً مفعول‌له است.

یعنی: و چه روزها که هنگام ازدحام در جنگ و تهدید خود را نگاه داشته‌ام (فرار نکرده‌ام) به خاطر حفاظت از آنچه باید محفوظ بماند. و یا و چه روزها که من خود را از جنگ و تهدید مخالفان باز داشته‌ام به خاطر حفاظت از شرف قوم. (این معنی موقعی درست به نظر می‌رسد که بگوییم: این شاعر صلح طلب بوده و معتقد بوده است که جنگ مایهٔ بی‌آبرویی یک قوم می‌شود که ظاهراً بعید به نظر می‌رسد).

﴿۱۰۱﴾

عَلَى مَوْطِنٍ، يَخْشَى الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى مَتَى تَعْتَرِكْ، فِيه، الْفَرائِصُ تُرْعَدِ

مَوْطِن: میدان جنگ. رَدَى: هلاک. تعترك: می‌جنگد، درگیر می‌شود. فرائص: جمع فریصة: گوشت بین پهلو و شانه که هنگام ترس شدید، اوّلین قسمت بدن است که می‌لرزد. عَلَى مَوْطِنٍ، متعلّق است به حَبَسْتُ. و ضمیر فیه، راجع است به موطن.

یعنی: (من مقاومت کرده‌ام) در میدانی که جوانمرد از هلاک خود می‌ترسید. و هر گاه مردم در آن میدان درگیر می‌شدند، می‌لرزیدند.

﴿۱۰۲﴾

وَ أَصْفَرَ، مَضْبُوحٍ، نَظَرْتُ حِوارَهُ عَلَى النّارِ و اسْتَوْدَعْتُهُ كَفَّ مُجْمِدِ

اصفر: تیر قمار و کلمهٔ اصفر که به معنی زرد است گاهی به معنی اَسْوَد هم استعمال

شده و شاید در این بیت نیز به همین معنی باشد برای این که ظاهراً این تیرکج بوده و روی آتش گذاشته شده تا راست شود و شاید قسمتی از آن سوخته و سیاه شده. مَضْبوح: تیری که به وسیلهٔ گرم شدن روی آتش راست و محکم شود. نَظَرْتُ: اِنْتَظَرْتُ. حِوار: بازگشتن و این بازگشتن غالباً بازگشتن سخن است زیرا حِوار به معنی جواب دادن است. مُجْمِد: کسی که در قمار تیرش برنده نمی‌شود. واو، در و اصفر، به معنی ربّ و جارّ است و اصفر، غیر منصرف است. عَلَی النار، متعلّق است به مضبوح و یا به نَظَرْتُ و عَلَی به معنی عند است و یا متعلّق است به عامل محذوف و حالِ حوار است.

یعنی: و چه تیرهای با آتش، محکم و راست شده را به فردی بدشانس در قمار سپرده‌ام و نزدیک آتش به انتظار بازگشتن آن و جواب دادن آن نشسته‌ام. «نَظَرْتُ حِوارَهُ» می‌تواند به این معنی هم باشد: به انتظار برنده شدنش نشسته‌ام و جواب دادن تیر یعنی برنده شدنش. و «نَظَرْتُ حِوارهُ عَلَی النّارِ» می‌تواند به این معنی هم باشد: منتظر صدای آن تیر بر آتش بوده‌ام، و تیری که کج است و روی آتش گذاشته شده اگر تأثیر آتش در آن تیر به حدّی برسد که تیر را با دست، راست کرد، تیر صدا می‌دهد. (و به هر حال منظورش این است که سخاوتمند و بی‌اعتناء به مال دنیا و طرفدار محرومان است).

﴿۱۰۳﴾

اَرَی الْـمَوْتَ أَعْدادَ النُّفُوسِ وَ لا أَرَی　　　بَعیداً غَداً، ما اَقْرَبَ الْیَوْمَ مِنْ غَـدِ!

این بیت در بیشتر نسخه‌ها نیست. اَعْداد: جمع عِدّ به معنی آب جاری بی‌پایان و یا جمع عَدَد است. ما اَقرَبَ: فعل تعجّب است.

یعنی: مرگ را مانند آب جاری برای انسان‌ها می‌دانم (هر انسانی از آن می‌نوشد) و یا مرگ را به تعداد انسان‌ها می‌دانم (هر انسانی یک مرگ دارد) و فردا را دور نمی‌دانم چه نزدیک است امروز به فردا! (اگر امروز نرسد، فردا می‌رسد و فردا هم دور نیست).

﴿۱۰۴﴾

سَتُبْدِي لَكَ الاَیّامُ مـا کُـنْتَ جـاهِلاً　　　و یَأْتِـیكَ بـالاَخْبارِ، مَـنْ لَمْ تُـزَوِّدِ

سَتُبْدِي: آشکار خواهد کرد. تُزَوِّدُ: توشه می‌دهی. جمله‌های، کُنْتَ جاهلا و لم تُزَوِّد،

صله هستند برای «ما» و «من» و در هر دو جمله ضمیر عائد محذوف است.

یعنی: روزگار برای تو آشکار خواهد کرد آنچه را که نمی‌دانستی و خبرها برای تو می‌آورد کسی که از او نخواسته‌ای و به او توشهٔ راه نداده‌ای (به مرور زمان عواقب غفلت خودت و حقائق زندگی را درک می‌کنی).

﴿۱۰۵﴾

وَ يَأْتِيكَ، بِالْأَنباءِ، مَنْ لَمْ تَبِعْ لَهُ بَتاتاً وَ لَمْ تَضْرِبْ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدِ

تَبِعْ: از مصدر بیع، به معنی خرید و فروش است و در این بیت به معنی خریدن است.

بتات. زاد، توشه، تَضْرِبُ، تعیین می‌کنی.

یعنی: و کسی برای تو خبرها می‌آورد که برای او توشهٔ راه نخریده‌ای و برای او زمان و مکانی برای نقل اخبار تعیین نکرده‌ای.

زُهَیر بن‌ابی سُلْمَی (۵۳۰؟ ۶۲۷؟ م)

زُهَیْربن‌ابی‌سُلْمَی و اسم ابی‌سُلمی، ربیعة‌بن‌ریاح است. این شاعر در خانوده‌ای بزرگ شده که چند شاعر دیگر هم داشته است. زهیر ثروتمند و بردبار و معروف به پارسایی بوده است و به روز رستاخیز و حساب، اعتقاد داشته است. و در اشعارش پند و اندرز زیاد است. و بعضی، فوت او را در بین سال‌های ۶۰۹ تا ۶۱۵ میلادی ذکر کرده‌اند.

و موضوع‌های مذکور در معلّقهٔ زهیر به صورت زیر است:

۱ -تغزّل و وصف اطلال و یاد کوچی (۱ تا ۱۵).

۲ -ستایش هرم‌بن‌سنان و حرث‌بن‌عوف و چگونه بین دشمنانی که با هم جنگیدند صلح برقرار ساختند (۱۶ - ۲۵).

۳ -نصیحت آشتی‌کنندگان:

ا) نباید کینه‌توز باشند برای این که خداوند عالِم‌بمافی‌الصُّدُور است (۲۶ - ۲۸).

ب) برحذر داشتن بنی‌عَبْس از جنگ و وصف سختی‌ها و عواقب جنگ (۲۹ - ۳۷).

ج) عذرخواهی از بنی‌ذبیان: ذکر حصین‌بن‌ضمضم (۳۸ - ۴۶).

۴ -حکمت و اندرز (۴۷- ۵۹).

معلّقهٔ زهیر بن ابی سُلمی

تغزّل و وصف اطلال و یاد کوچی

﴿۱﴾

أَمِـــنْ أُمِّ أَوْفَى دِمْـــنَةٌ لَمْ تَكَـلَّمِ بِحَـــوْمانَةِ الدَّرّاجِ، فَـــالْـمُتَثَلَّمِ؟

أمّ اَوفَى: کنیهٔ یار شاعر است. لم تَکَلَّمْ: لَمْ تَتَبَيَّنْ = معلوم نشد. دِمْنة: آثار باقی مانده از خانه یا انسان. آثار سیاه شده با آتش و خاکستر. حومانة: جای سخت مستطیل. درّاج و متثلَّم: اسم محلّ هستند. لَمْ تکَلَّمْ، در اصل لم تتکلَّمْ بوده و یک تاء آن حذف شده است. یعنی: آیا از آثار منزل یار (امّ اوفَی) در درّاج و متثلّم سخت و مستطیل، اثری باقی مانده است؟ مشخص نشد (یا مشخص نیست) (منظورش این است که به خاطر مرور زمان و تغییرات زیاد آنها را به طور دقیق نمی‌شناسد و به یاد نمی‌آورد).

﴿۲﴾

وَ دارٌ لَهـــا، بِـــالرَّقْمَتَيْنِ، كَأَنَّهـــا مَــراجِــيعُ وَشمٍ في نَــواشِرِ مِعْصَمِ

رقمتان: دو محلّ سرسبز در منطقهٔ سخت و سنگلاخ. دو خانه هر یک در یکی از این دو محلّ. یا خانهٔ یار در میان این دو محلّ بوده. مراجیع: آنچه تکرار شده است و مراجیع وشم: خال‌های مجدّداً کوبیده شده. نواشِر: رگ‌های بازو. مِعْصَم: جای دستبند. و در بعضی نسخه‌ها به جای و دارٌ لَها (دِیارٌ لَها» نوشته شده.

یعنی: خانه‌ای دارد در میان آن دو محلّ (یا خانه‌هایی دارد در آن دو محلّ) که آثار باقی مانده از آن مانند خال‌های دوباره کوبیده شده در مچ دست است. (آثار خانه را تشبیه کرده به خال‌های مجدّد).

﴿۳﴾

بِهـا الْعِينُ، و الْآرْآمُ، يَمْشِـينَ خِـلْفَةً وَ أَطْـلاؤُها يَـنْهَضْنَ مِـنْ كُـلِّ مَجْثِمِ

عِین: جمع اَعْیَن و عَیْناء به معنی گاو وحشی. أرْآم و آرام جمع رِئْم به معنی آهوی سفید است. خِلْفَة: دسته، پشت سر دسته، دسته دسته. یا به معنی مُخْتَلِفَةً است یعنی در

حال تردّد. أطْلاء: جمع طَلا. بچهٔ آهو هنگام تولّد، بچهٔ هر حیوانی تا نیرو مـی‌گیرد. مَجْثِم: محلّ آرمیدن حیوان‌ها.

یعنی: در آن خانه گاوهای وحشی با چشم‌های بزرگ و آهوان سفید پشت سر هم راه می‌روند و بچه‌هایشان از جاهای خودشان برمی‌خیزند (مثلاً تا شیر بخورند).

﴿٤﴾

وَقَفْتُ بِها، مِنْ بَعْدِ عِشْرِينَ حِجَّةً　　فَلَأْياً، عَرَفْتُ الدّارَ، بَعْدَ تَوَهُّمِ

بها: فیها. حِجَّة: سال. لأْی: مقابل سرعت است. توهُّم: تَخَيُّل و مجسم کردن. مصراع دوم به این معنی است: عَرَفتُ الدّارَ لَأْياً. و لَأْياً حال است و به معنی مُبْطِئاً.

یعنی: بعد از بیست سال در منزل یار توقّف کردم و بعد از تخیّل و مُجسّم کردن خیلی دیر آن را شناختم.

﴿٥﴾

اَثافِيَّ سُفْعاً فی مُعَرَّسِ مِرْجَلٍ　　و نُؤْياً، كَجِذْمِ الحَوْضِ، لَمْ يَتَثَلَّمِ

أثافِي: سنگ‌هایی که روی آنها دیگ گذاشته می‌شود و مفردش أُثفيّة است. سُفْع: جمع أسفَع و سَفْعاء است به معنی سیاه. آتش آنها را سیاه کرده است. مُعَرَّس: در این بیت یعنی آن جا که دیگ گذاشته می‌شود. مِرْجل: دیگ. نُؤْي: جویی که پیرامون خیمه می‌کندند تا مانع نفوذ آب به داخل خیمه شود یا خاکی که پیرامون خانه بالا می‌بردند تا مانع نفوذ آب به داخل شود. جِذْم: اصل. و به جای جِذْم «جُدّ» هم روایت شده و جُدّ، چاه قدیمی و راه آبی است. يَتَثَلَّمْ: خراب می‌شود، شکاف برمی‌دارد. أثافِيَّ: منصوب است برای این که مفعول‌به است برای توهّم، یا بدل است برای الدارَ.

یعنی: شناختم (یا مجسّم کردم) سنگ‌های سیاه را در محلّ دیگ و همچنین جویی کوچک پیرامون خانهٔ امّ اَوْفی که مانند پایهٔ حوض بود و خراب نشده بود (و از این چیزها تشخیص داده که این محلّ خانهٔ أمّ اَوْفی است).

﴿٦﴾

فَلَمّا عَرَفْتُ الدّارَ قُلْتُ لِرَبْعِها:　　أَلا أَنْعِمْ صَباحاً، أيُّها الرَّبْعُ و اسْلَمِ

رَبع: منزل. اَنْعِمْ صَباحاً: هنگام صبح در خوشی باش، صبحت به خیر و خوشی. و به جای أَلا اَنْعِمْ صَباحاً «اَلاعِمْ صباحاً» نیز روایت شده. صَباحاً مفعول‌فیه است.
یعنی: وقتی که خانهٔ امّ‌اَوْفَی را شناختم به منزل او گفتم: صبحت به خیر و خوشی باد و در امان باشی. (دعاء می‌کند که آن خانه ویران نشود).

﴿۷﴾

تَبَصَّرْ، خَلِيلي، هَلْ تَرَى مِنْ ظَعائِنٍ تَحَمَّلْنَ، بِالْعَلْياء، مِنْ فَوْقِ جُرْثُمِ؟

ظَعائِن: جمع ظعينة است به معنی زن در کجاوه، زن سوار بر مرکب. تَحَمَّلْنَ: کوچ کردند. عَلْياء: قلهٔ کوه، هر جایی بلند و خیلی از شارحین نوشته‌اند که در این بیت نام سرزمینی است. جُرْثُم: جایی است، آبی است مال قبیلهٔ بنی‌اسد. مِنْ، روی ظعائن، ظاهراً زائد است و می‌تواند برای تبعیض هم باشد و باء، به معنی فِي است.
یعنی: ای دوست من به دقّت نگاه کن آیا در آن سرزمین بلند از بالای آب جرثم، زنانی را در کجاوه‌ها می‌بینی که کوچ می‌کنند؟

﴿۸﴾

جَعَلْنَ الْقَنانَ، عَنْ يَمِينٍ وَ حَزْنَهُ وَ كَمْ بِالقَنانِ، مِنْ مُحِلٍّ و مُحْرِمِ

قَنَان: اسم کوهی است در سرزمین قبیلهٔ بنی‌اسد. حَزْن: سرزمین سخت. و به جای وکم بالقنان (وَمَنْ بالقَنانِ» نیز روایت شده. مُحِلّ و مُحْرِم: برای این دو کلمه چند معنی نوشته‌اند که یکی از آنها این است: مُحِلّ: کسی که عهد و پیمانی مثلاً با ما ندارد و جنگ با او مانعی ندارد. و مُحْرِم: کسی است که با ما عهد و پیمان دارد و پیش ما محترم است و ظاهراً منظور از مُحِلّ، دشمن است و از مُحْرِم، دوست.
یعنی: آن زنان کجاوه‌نشین از طرف راست کوه قنان و مواضع صَعْب‌العبور آن، گذشتند. (و اگر جَعَلْنَ، به معنی گذشتند استعمال نشده باشد، باید به «عَنْ» معنی «في» داد و یا «عن» را اسم، به معنی جانب در نظر گرفت و در هر دو صورت، معنی مصراع این است: آن زنان کجاوه‌نشین، کوه قنان و جاهای صعب‌العبور آن را در طرف راست خودشان قرار دادند (یعنی مثلاً از طرف چپ آن کوه گذشتند) و در کوه چه بسیارند

دشمن و دوست. و در روایت «ومَنْ بِالقنان» مَنْ مانند حَزْن، معطوف است بر القنانَ. یعنی از کوه قنان و مواضع سخت آن و کسانی که در قنان بودند، گذشتند.

(ظاهراً شاعر می‌خواهد بگوید: در تعقیب این زنان کجاوه‌نشین خود را به خطر انداختم برای این که از جایی گذشتم که دشمنانم در آن جا بودند و اگر مرا می‌یافتند کشته می‌شدم).

﴿۹﴾

عَـــلَوْنَ بِـــأَنْماطٍ عِـــتاقٍ وَكِـــلَّةٍ وِرادٍ حَـــواشِـــيها، مُشـــاكِـــهَةِ الدّمِ

و به روایتی:

وَ عَـــالَيْنَ أَنْمـــاطاً، عِـــتاقاً، و كِـــلَّةً وِرادَ الْحَـــواشِي، لَـــوْنُها لَـــوْنُ عَـــنْدَمِ

و أَعْلَيْنَ نیز روایت شده. أَنْماط: پارچه‌هایی است پشمی که روی کجاوه گذاشته می‌شود. عِتاق: جمع عتیق: خوب، نفیس و قیمتی. کِلَّة: پردۀ نازک، پشه‌بند. وراد: جمع وَرْد به معنی سرخ متمایل به زردی زیبا. مشاکهة: مشابه و هم‌شکل. عندم: درختی است سرخ، خون آهو را با پوست درخت أَرْطی می‌جوشاندند تا غلیظ می‌شد و کنیزکان به عنوان رنگ از آن استفاده می‌کردند.

یعنی: بالا بردند (روی کجاوه‌ها گذاشتند) پارچه‌های پشمی نفیس، و پرده‌ای نازک را که اطراف آنها سرخ بود مانند خون.

﴿۱۰﴾

ظَـــهَرْنَ، مِـــنَ السُّـــوبانِ، ثُمَّ جَـــزَعْنَهُ عَـــلَى كُـــلِّ قَـــيْنِيٍّ، قَشِـــيبٍ، و مُـــفْأَمِ

ظَهَرْن: پدیدار شدند. سوبان: نام درّه‌ای است. جَزَعْنَ: قطع کردند. قَيْنِي: پالان منسوب به بنی اَلْقَيْن؛ و بنی القین، نام قبیله‌ای است از یمن که پالان‌ها را به آن نسبت می‌دهند. قشیب: جدید. مُفْأَم: وسیع، گشاد.

یعنی: کجاوه‌نشینان از جانب درّۀ سوبان پدیدار شدند سپس آن را قطع کردند بر پالان‌های نو و گشاد صددرصد قینی.

﴿۱۱﴾

وَ وَرَّكْنَ، فِي السُّوبانِ، يَعْلُونَ مَتْنَهُ عَلَيْهِنَّ دَلُّ النّاعِمِ الْمُتَنَعِّمِ

ورَّكْنَ: متمایل شدند، کفل‌های خود را متمایل کردند، متمایل جلوه دادند، بر ورک‌های شترها سوار شدند. ورِك: به معنی بالای ران است یا در کجاوه‌ها روی کفل‌های خود نشستند، یعنی پاها را جمع کردند. سوبان: در بیت پیش هم بود نام درّه‌ای است. متن: زمین سخت و مرتفع. دَلّ: ناز و خودخواهی، خوش‌صورت بودن، خوش‌سخن بودن و جملهٔ «يَعْلُونَ مَتْنَهُ» حال است و ضمیر «هُنَّ» راجع است به ظعائن.

یعنی: زنان کجاوه‌نشین سوار بر ورک‌های شتران بودند در حالی که از زمین سخت و مرتفع سوبان بالا می‌رفتند و ناز و عشوهٔ زنان مرفّه و ثروتمند را داشتند.

﴿۱۲﴾

كَأَنَّ فُتاتَ الْعِهْنِ، فِي كُلِّ مَنْزِلٍ نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنا، لَمْ يُحَطَّمِ

فتات: خرد و ریزه از هر چیز. عِهْن: پشم رنگ شده و به جای فِي كُلِّ مَنْزِلٍ نَزَلْنَ بِهِ «فی كُلِّ مَوْقفٍ وَقَفْنَ بِهِ» نیز روایت شده. فنا: درختی است میوهٔ آن حبّه‌ای سرخ با نقطه‌های سیاه. يُحَطَّمُ: شکسته می‌شود. جملهٔ نَزَلْنَ به، صفت است برای منزل. حَبُّ الْفَنا، خبر است برای كأَنَّ. ولَمْ يُحَطَّمْ، حال است برای حبّ‌الفنا.

یعنی: خرده‌های پشم رنگ شده (که کجاوه‌ها را با آن تزیین کرده بودند) در هر منزلی که آن زنان کجاوه‌نشین وارد شده بودند، مانند حبّهٔ سالم فنا بود. (و اگر آن حبّه شکسته شود، رنگش از بین می‌رود) ریزه‌های آن پشم رنگی روی کجاوه‌ها را که به زمین می‌افتند، تشبیه کرده است به دانهٔ درخت فنا.

﴿۱۳﴾

بَكَرْنَ بُكُورا، وَ اسْتَحَرْنَ بِسُحْرَةٍ فَهُنَّ،و وادِي‌الرَّسِّ، كَالْيَدِ فِي الْفَمِ

و «فَهُنَّ لِوادِي الرَّسِّ كالْيَدِ لِلْفَمِ» نیز روایت شده.

بَكَرْنَ: صبح زود حرکت کردند. إِسْتَحَرْنَ: هنگام سحر بیرون رفتند. سُحْرَة: سحر، آخر شب نزدیکی‌های صبح. رسّ: نام درّه‌ای است، و آب و نخلستانی است ملک قبیله

بنی‌اسد.

یعنی: اوّل صبح و بلکه اواخر شب به سوی درّهٔ رسّ حرکت کردند و آنان و وادی رسّ مانند دست و دهانند. (یعنی زود می‌رسند. یا به منطقه آشنا هستند و اشتباه نمی‌کنند و به مقصد می‌رسند).

﴿ ١٤ ﴾

فَلَمّا وَرَدْنَ الْماءَ، زُرْقاً جِمامُهُ وَضَعْنَ عِصِيَّ الْحاضِرِ، الْمُتَخَيِّمِ

زُرْق: جمع أزرق است و ماء أَزْرق: آب صافی. جمام: جمع جَمّ است به معنی آب زیاد جمع شده. عِصِيّ: جمع عَصا است و عصا بر زمین گذاشتن کنایه است از اقامت کردن. حاضِر: مقیم بر آب. متخیِّم: کسی که خیمه برپا کرده. زُرْقاً، حال است از الماءَ. و جمامُ، مرفوع و فاعل است برای زُرقاً. و زُرْقٌ جمامُهُ، به رفع زُرْق نیز روایت شده که در این صورت زُرْقٌ خبر مقدم و جِمامُهُ، مبتدای مؤخر است.

یعنی: وقتی که وارد شدند بر آب که صافی و زیاد بود قصد اقامت کردند مانند شخصی مقیم که به قصد اقامت خیمه برپا کرده باشد (منظور این است که وقتی که وارد شدند احساس امنیّت کردند و مثل این که به میهن خود رفته‌اند و در میان افراد خانوادهٔ خود هستند).

﴿ ١٥ ﴾

و فِيهِنَّ مَلْهىً لِلَّطِيفِ وَ مَنْظَرٌ أَنِيقٌ، لِعَيْنِ النّاظِرِ، الْمُتَوَسِّمِ

مَلْهی: لهو و لذّت و جای لهو. لطیف: خوش‌معاشرت. أَنیق: اعجاب‌آور. مُتَوسِّم: نگاه کنندهٔ با دقّت، جویندهٔ زیبایی. و به جای لِلَّطیف، «لِلصَّدِيقِ» نیز روایت شده. مَلْهی، مبتدای مؤخر است.

یعنی: در نگاه کردن به آن زنان، لهو و لذّت بود برای شخص خوش‌ذوق و خوش‌معاشرت و منظره‌ای اعجاب‌آور برای نگاه‌کنندهٔ جستجوگر زیبایی.

ستایش هرم‌بن‌سنان و حارث‌بن‌عوف و چگونه در بین دشمنان، صلح برقرار کردند

﴿۱٦﴾

سَعَى ساعِيا غَيْظِ بْنِ مُرَّةَ، بَعْدَ ما تَبَزَّلَ ما بَيْنَ الْعَشِيرةِ، بِالدَّمِ

سَعَى: سعی کردند برای صلح و تحمّل دیهٔ کشته شدگان. ساعیان: عبارتند از: حارث‌بن‌عوف و هرم‌بن‌سنان. و به قولی: حارث‌بن‌عوف و خارجة‌بن‌سنان. غیظ‌بن‌مرّة: از تیرهٔ عبدالله‌بن‌غطفان است. تَبَزَّلَ: شکاف پیدا شد. بِالدَّمِ: بِإراقَةِ الدَّمِ: با ریختن خون.

یعنی: دو مصلح غیظ‌بن‌مرة برای صلح و تحمّل دیهٔ کشته‌شدگان تلاش کردند بعد از این که میان قبیله شکاف پیدا شد با ریختن خون.

(ظاهراً بین قبیله صلح برقرار بوده و قتل و خون‌ریزی باعث شده که در بین قبیله شکاف به وجود آمده و این دو نفر مجدّداً صلح برقرار کرده‌اند).

﴿۱۷﴾

فَأَقْسَمْتُ، بِالْبَيْتِ، الَّذِي طافَ حَوْلَهُ رِجالٌ بَنَوْهُ، مِنْ قُرَيشٍ وجُرْهُمِ

بیت: کعبه. جرهم: نام قبیله‌ای است که پیش از قریش متولّیان کعبه بوده‌اند.

یعنی: قسم به کعبه که پیرامون آن طواف می‌کنند مردانی که آن را ساختند از قبیله‌های قریش و جرهم.

﴿۱۸﴾

يَميناً، لَنِعْمَ السَّيِّدانِ وُجِدْتُما عَلَى كُلِّ حالٍ: مِنْ سَحِيلٍ، و مُبْرَمِ

قبل از این بیت، بیت زیر نیز روایت شده

وَ بِاللاّتِ، وَ الْعُزَّى، الَّتِي يَعْبُدُونَها بِمَكَّةَ، وَ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ الْمُكَرَّمِ

سَحیل: رشته‌ای که محکم تابیده نشده.، رشته‌ای یکتا. کنایه از کارهای ساده است.

مُبْرَم: رشته‌ای که محکم تابیده شده، دو رشتهٔ با هم تابیده شده و به صورت یک رشته در آمده. کنایه از کارهای بزرگ و مهمّ است. یَمیناً، مفعول مطلق است برای أَقْسَمْتُ. السّیدانِ، فاعل است برای نِعْمَ. و مخصوص به مدح محذوف است (مثلاً «انتما»).

یعنی: قسم به کعبه، شما بهترین بزرگوار هستید برای برخورد با کارهای ساده و معمولی و کارهای بزرگ و مهمّ.

﴿ ۱۹ ﴾

تَدارَکْتُمَا عَبْساً، وَ ذُبْیانَ، بَعْدَ ما تفانَوْا و دَقُّوا، بَیْنَهُم، عِطْرَ مَنْشِمِ

تَدارَك: تلافی کرد، دیه را پرداخت. عبس و ذبیان، نام دو قبیله‌اند که با هم جنگیدند و حارث‌ابن‌عوف و هرم‌بن‌سنان، بین آنان صلح برقرار کردند. تفانَوْا: همدیگر را نابود کردند. دَقّوا: ظاهر کردند، آشکار کردند. مَنْشِم: نام زنی عطرفروش بوده از اهالی هَمْدان که هر گاه از عطر او استفاده می‌کردند، جنگ شدت پیدا می‌کرد و به این دلیل ضرب‌المثل شرّ شد. و این موضوع مَنْشِم، به صورت‌های دیگر نیز روایت شده.

یعنی: شما تلافی کردید به وسیلهٔ صلح و پرداخت دیه‌های عبس و ذبیان، بعد از این که همدیگر را نابود کردند و در میان خود شرّ و عداوت را اظهار کردند.

﴿ ۲۰ ﴾

وَ قَدْ قُلْتُما: اِنْ نُدْرِكِ السِّلْمَ و اسِعاً بِمالٍ و مَعْروفٍ مِنَ الْقَوْلِ، نَسْلَمِ

نُدْرِكْ: دسترسی پیدا می‌کنیم. سِلْم: صلح. واسع: کامل و پایدار. و به جای مِنَ الْقَوْلِ، «مِنَ الْأَمْرِ» نیز روایت شده.

یعنی: و گفتید اگر به صلح کامل و پایدار دسترسی پیدا کنیم به وسیلهٔ بذل مال و سخنان نیکو. و پند و اندرز، از جنگ و نابودی افراد و قبائل در امان می‌مانیم.

﴿ ۲۱ ﴾

فَأَصْبَحْتُمَا، مِنْها، عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ بَعِيدَيْنِ، فِيها، مِنْ عُقُوقٍ، و مَأْثَمِ

مَوْطِن: منزل و موضع. عُقُوق: بی‌رحمی، نافرمانی. مَأْثَم: إثم، گناه. ضمیر «ها» راجع است به حرب و حرب، مؤنث است. مِنْ، در مِنْها، به معنی بدل است. و عَلَى خَيْرٍ، خبر است برای أَصْبَحْتُمَا. بعیدَیْن، حال است.

یعنی: شما در مقابل جنگ در بهترین موضع قرار گرفتید و در آن، دور هستید از بی‌رحمی نسبت به خویشاوندان و خلاف و گناه نسبت به دیگران. (شما صلح را برقرار کردید بدون این که مرتکب خلافی شده باشید و طرفی را مراعات کرده باشید).

﴿ ۲۲ ﴾

وَ مَنْ يَسْتَبِحْ كَنْزاً، مِنَ الْـمَجْدِ، يَعْظُمِ	عَـظِيمَيْنِ، فِي عُـلْيا مَـعَدٍّ، هُـدِيتُمَا

عُلْيا: مؤنث أَعْلى است. مَعَدّ: از اجداد اعراب است. هُدِيتُمَا: دعاء است. و مَنْ يَسْتَبِحْ كَنْزاً: هر كس گنجى مباح بيابد. يَعْظُمِ: بزرگوار مى‌گردد. و يُعْظِم: كارى بزرگ انجام مى‌دهد. يُعْظَم: مردم او را بزرگ مى‌دارند. و به جاى هُدِيتُمَا «وغَيْرِها» نيز روايت شده و همچنين به جاى مَجْد «فَخْر» روايت شده. و عظِيمَيْنِ: حال است از ضمير أَصْبَحْتُمَا.

يعنى: شما صلح را برقرار كرديد در حالى كه بزرگواريد و در بالاترين درجهٔ افتخار نژاد معد هستيد - هدايت شويد - و هر كس گنجى از افتخار داشته باشد بـزرگوار مى‌گردد.

﴿ ۲۳ ﴾

مَـغانِمُ شَـتّى، مِـنْ إِفـالٍ مُـزَنَّمِ	فَأَصْـبَحَ يُحْـدَى فِـيهِمُ، مِـنْ تِـلادِكُم

يُحْدَى: يُسَاقُ: رانده مى‌شود. و «يَجْرِى» نيز روايت شده. تِلاد: تلاد هر كس، آن مالى كه پيش خودش متولّد شده و زاد و ولد كرده است، يا هر مالى قديم اعم از حيوان و غيره كه از اجداد به ارث مانده باشد. مَغانِم: جمع مَغْنَم: به معنى غنيمت. شَتّى: جمع شتيت به معنى گوناگون و پراكنده. إفال: جمع أَفِيل: شتر كوچک، تازه از مادر جدا شده. مُزَنَّم: شترى كه يک طرف گوش آن شكافته مى‌شود و قسمت شكافته شده آويزان باقى مى‌ماند. و اين علامت شترهاى اصيل و خوب بوده است. و مزنّم به معنى شتر كوچک نيز استعمال شده. و به صورت مِنْ إفالِ الْـمُزَنَّمِ، يعنى: با اضافهٔ إفال به المزنّم نيز روايت شده و المُزَنّم فحلى معروف بوده است.

يعنى: از اموال مخصوص شما، شترهاى كم سن و سال اصيل در ميان آنان مانند غنائم رانده مى‌شد (و در درست مردم و پراكنده بود). منظور اين است كه بااين كه جرمى مرتكب نشده‌اند ولى ديات را مى‌دهند.

﴿ ۲٤ ﴾

يُـنَجِّمُها مَـنْ لَـيْسَ فـيها، بِمُجْرِمِ	تُـعَفِّى الكُـلُومُ، بِـالْمِئِينَ، فَأَصْـبَحَتْ

تُعَفِّي: از بين مى‌رود، محو مى‌شود. كُلُوم: جمع كَلْم: به معنى زخم. مِئِين: صدها شتر.

ینجِّمُ: در سر رسیدهای مشخّص می‌پردازد «ها»ی اوّل راجع است به مئین و «ها»ی دوم راجع است به حرب.

یعنی: زخم‌ها محو می‌شوند و التیام می‌پذیرند با صدها شتر که کسی که در این جنگ هیچ جرمی مرتکب نشده است، آنها را در زمان‌های معیّن می‌پردازد. (منظور این است که این دو نفر از کشتار و خون‌ریزی به دورند و به خاطر صلح، پرداخت دیات را تضمین کرده‌اند).

﴿ ۲۵ ﴾

یُـنَجِّمُها قَـوْمٌ، لِـقَوْمٍ غـرامَـةً   و لَمْ یُهَـرِیقُوا، بَـیْنَهُمْ، مِـلْءَ مِحْجَمِ

غرامة: آنچه باید داده شود. یُهَرِیقُون: می‌ریزند. به جای أَراقَ یُرِیقُ. گاهی هَـراقَ یُهَرِیقُ و گاهی أَهْراق یُهْرِیقُ، گفته می‌شود که به یک معنی هستند. و به شرح بیت شماره شش از قصیدهٔ امرئ‌القیس مراجعه کنید. مِلْء: ملءِ هر چیز یعنی آن اندازه که آن چیز را پر کند. مِحْجَم: وسیلهٔ مکیدن خون در کار حجامت.

یعنی: آن صدها شتر را قومی به قومی (یا به جای قومی) به عنوان غرامت می‌دهند و به اندازهٔ پر کردن وسیلهٔ حجامت هم، خون نریخته‌اند. (این بیت تفسیر بیت قبل است).

نصیحت آشتی‌کنندگان

﴿ ۲٦ ﴾

اَلا اَبْـلِغِ الْاَحْـلافَ، عَـنِّي، رِسـالَةً   و ذُبیانَ: هَـلْ أَقْسَـمْتُمْ، کُـلَّ مُـقْسَمٍ؟

أَحْلاف: هم‌پیمانان، و در این جا قبیله‌های: بنی‌اسد و غطفان منظور است. هَلْ: حرف استفهام است و یا به معنی قَدْ است.

یعنی: اَلا از جانب من این پیام را به ذبیان و هم پیمانان برسان: شما سوگند مؤکّد یاد کرده بودید که کار ناشایست نکنید. یا این پیام را برسان: آیا سوگند یاد کرده‌اید که کارهای ناشایست و پیمان‌شکنی بکنید؟

﴿ ۲۷ ﴾

فَـلا تَکْـتُمُنَّ اللّـهَ مـا فِي نُـفُوسِکُم   لِـیَخْفَیٰ وَ مَـهْما یُکْـتَمِ اللّـهُ یَـعْلَمِ

به جای مافی نفوسِکم، «ما فِی صُدُورِکُمْ» نیز روایت شده. تَکْتُمُنَّ: به ضمّ میم، فعل

مضارع جمع مذکر مخاطب است و مؤکّد به نون تأکید ثقیله است و واو و نون آن حذف شده‌اند.
یعنی: آنچه را که در قلب‌های شما است (اندیشه‌های ناپاک مثلاً فکر پیمان‌شکنی) از خدا پنهان نکنید به این امید که پنهان بماند برای این که هر چه از خدا پنهان شود، او می‌داند و چیزی بر خدا پنهان نمی‌ماند. یا مراد از آنچه در قلب‌های شما است، صلح و دسترسی به صلح است. یعنی صلح و دسترسی به صلح را پنهان نکنید مثلاً به این صورت که بگویید: ما به صلح نیازی نداشتیم و الان هم از جنگ راحت نشده‌ایم.
یا معنی بیت این است: اظهار صلح نکنید در حالی که به فکر پیمان‌شکنی باشید.

﴿۲۸﴾

یُـؤَخَّرْ، فَـیُوضَعْ فِي کِـتابٍ، فَـیُدَّخَرْ لِـیَوْمِ الْحِسـابِ، أَوْ یُـعَجَّلْ، فَـیُنْقَمِ

یُؤَخَّرْ: در بارهٔ اعراب جزم یُؤَخَّرْ، چند قول هست. از جمله: یؤخّر، بَدَل است از یعلم که یعلمْ، جواب شرط و مجزوم است. یا جزم یُؤَخّر، به این علت است که در جواب نهی قرار گرفته و در حقیقت جواب شرط محذوف است و در تقدیر به این صورت است: لاتکتُمُنَّ... اِنْ تکتُمُنَّ... یُؤَخَّرْ... یا مهمایَکُنْ مِنْ ذَنْبٍ یؤَخَّرْ... و چهار فعل دیگر این بیت معطوفند بر یُؤَخَّرْ.
یعنی: مجازات به تأخیر انداخته می‌شود و در کتابی یا نامه‌ای نوشته و نگاه داشته می‌شود برای روز حساب یا تعجیل می‌شود و در همین دنیا انتقام گرفته می‌شود.
(منظور این است که گناه حتماً مجازات دارد چه دیر یا زود).

وصف سختی‌ها و عواقب جنگ

﴿۲۹﴾

و ما الْحَـرْبُ اِلّا مـا عَـلِمْتُمْ، وَ ذُقْـتُمُ و ما هو، عَـنْها، بـالْحَدیثِ الْـمُرَجَّمِ

حدیث مرجّم، یعنی خبری که از روی شکّ و گمان گفته شود. مفعول عِلمْتُمْ و ذُقْتُمْ، ضمیر محذوف است و راجع است به موصول. ضمیر هو، راجع است به عِلْم، که در ضمن عَلِمْتُمْ، هست و ضمیر «ها» راجع است به حرب.
یعنی: جنگ چیزی نیست جز آنچه دانستید و چشیدید (تجربه کردید) و علم در بارهٔ

جنگ خبری از روی شکّ و گمان نیست. (منظور این است که جنگ و عواقب دردناک آن را دیدید و معلوم است که تا چه اندازه ویرانگر است پس بر حذر باشید از تکرار آن).

﴿۳۰﴾

مَتى تَبْعَثُوها، تَبْعَثُوها ذَمِيمَةً و تَضْرَ، إذا ضَرَّيْتُمُوها، فَتَضْرَمِ

تَبْعَثُونَ: برپا می‌کنید. ذمیمة: مَذمومة. تَضْرَى: حریص می‌شود، دوام می‌یابد. ضَرَّيْتُمْ: شعله‌ور ساختید. تَضْرَ، مجزوم است و معطوف بر تبعثوا، دوم. و تضرم، مجزوم نیست.

یعنی: هر گاه جنگ را برپا کنید آن را برپا می‌کنید در حالی که مورد نکوهش است (یعنی چیزی مذموم را برپا می‌کنید) و دوام می‌یابد و شعله‌ور می‌شود هر گاه آن را شعله‌ور سازید. (منظور این است که اگر جنگ شعله‌ور شود، دیر خاموش می‌شود).

﴿۳۱﴾

فَتَعْرُكْكُمُ عَرْكَ الرَّحَى، بِثِفالِها و تَلْقَحْ كِشافاً، ثُمَّ تُنْتَجْ، فَتُتْئِمِ

تَعرُك: خرد می‌کند. رَحَی: آسیاب. و ظاهراً این آسیا، دستی است یعنی دستاس. ثِفال: چرمی است که زیر دستاس می‌گذارند تا آرد با خاک مخلوط نشود. باء، در بِثِفال، به معنی «مع» است (یعنی دستاس در حال آرد کردن دانه‌ها). ثِفال: به معنی سنگ زیرین آسیا نیز آمده است. تَلْقَحْ: حامل می‌شود. كِشافاً: کشاف، به معنی حامل شدن شتر در غیر موعدش. یا حامل شدن شتر دو سال متوالی یا چند سال متوالی. «و لَقِحَتِ النّاقةُ كِشافاً» به این معنی است که شتر هر سال حامل شد و این نوع حامل شدن برای شتر مذموم است. و پسندیده این است که وقتی بچه‌اش از او جدا می‌شود، بار دیگر حامل شود و جدایی بچه شتر از مادر، بعد از گذشت یک سال تمام از روز تولد می‌باشد و اگر حامل شدن مجدّد قبل از گذشت یک سال تمام باشد، شیر شتر کم می‌شود و بچه‌اش ضعیف و خودش هم کم‌نیرو می‌شود. و «لَقِحَتِ الحَرْبُ كِشافاً» تشبیه حرب است به شتر ماده و در مورد وجه شبه گفته‌اند: همچنانکه از شتر، شیر دوشیده می‌شود، از جنگ هم خون دوشیده می‌شود (خیلی بعید است). و هچنین گفته‌اند: همچنانکه زمان حمل و شیر دادن به بچه تا می‌رسد به زمان فطام و از شیر بریدن بچه طول می‌کشد،

جنگ هم به طول می‌انجامد. تُنْتَجْ: می‌زاید. تُتْئِم: دوقلو می‌زاید. و به جای تتئم «تَفْطِم» نیز روایت شده یعنی بچه را از شیر می‌گیرد.

افعال مجزوم این بیت، معطوفند بر فعل تَضْرَ در بیت پیش. و بِثِفالِها، حال است.

یعنی: جنگ شما را خرد می‌کند، مانند خرد کردن دستاس (دانه را) در حالی که همراه چرم زیرین است. (یعنی در حال خرد کردن دانه‌ها است) و هر سال حامل می‌شود و دوقلو می‌زاید. (منظور این است که جنگ مردم را خرد می‌کند و تا اوضاع به حال عادی برمی‌گردد، طول می‌کشد).

《۳۲》

فَتُنْتَجْ لَكُمْ غِلْمانَ أَشْأَمَ، كُلُّهُمْ كَأَحْمَرِ عادٍ، ثُمَّ تُرْضِعْ، فَتَفْطِمِ

غِلْمان: جمع غلام به معنی پسر است. اشأم: شوم. احمر عاد: مراد از احمر عاد، عاقر شتر صالح - علیه‌السلام - است که گویا اسمش «قُدار» بوده و «أَحْمَر» لقبش. بعضی گفته‌اند: زهیر در این بیت اشتباه کرده برای این که عاقر ناقهٔ صالح - علیه‌السلام - از ثمود بوده نه از عاد. و بعضی دیگر را عقیده این است که در این تعبیر اشتباهی نیست برای این که به قوم ثمود، عادالآخِرة گفته شده و به قوم هود، عادالأُولَى. تُرْضِعْ: شیر می‌دهد. تَفْطِمُ: از شیر می‌گیرد. کلّ، مبتدا است و کأحمر عادٍ خبر است و جمله، صفت.

یعنی: جنگ برای شما پسرانی شوم می‌زاید (در اثنای جنگ پسرانی متولّد می‌شوند) که همهٔ آنان در شآمت مانند کشندهٔ شتر صالح - علیه‌السلام - هستند. (منظور این است که فرزندان شما که در هنگام جنگ متولّد می‌شوند و رشد می‌کنند، افرادی شوم بار می‌آیند. یا مرادش این است که زمان جنگ طولانی می‌شود و عواقب مذموم و دردناکی دارد).

《۳۳》

فَتُغْلِلْ لَكُمْ، ما لا تُغِلُّ لِأَهْلِها قُرًى بِالْعِراقِ، مِنْ قَفِيزٍ، وَ دِرْهَمِ

تُغْلِلْ: غلّه می‌دهد. قفیز: پیمانه‌ای است برای حبوب و در این بیت مراد خود حبّ است. قُرىً، فاعل است برای لاتُغِلُّ. مِنْ برای تبیین است.

یعنی: جنگ به شما غلّه‌ای را می‌دهد که روستاهای عراق آن محصول و پول را به

ساکنین خودش نمی‌دهد. (منظور این است که جنگ به شما خون و ویرانی می‌دهد و روستاهای عراق به اهالی خود محصول و در آمد می‌دهند. یا مراد این است که بعضی از شما کشته می‌شوند و باقی‌ماندگان دیه‌ها را می‌گیرند و خوشحال می‌شوند و این دیات به منزلهٔ محصول است برای شما. یا مراد این است که جنگ به شما آن اندازه مصیبت می‌دهد که روستاهای عراق - بااین که حاصلخیز هستند - آن اندازه منافع به اهالی خود نمی‌دهند).

﴿۳٤﴾

لِحَيٍّ، حِلالٍ يَعْصِمُ النـاسَ اَمْـرُهُمْ   اَذا طَـرَقَتْ اِحْدَى اللَّيالِي، بِمُعْظَمِ

در ترتیب ابیات ۳۴ تا ۳۷، اختلاف زیاد است.

حَيّ حِلال: قبیله‌ای زیاد. یا قبیله‌ای که افراد آن پیش یکدیگر مـی‌روند. و ظـاهراً منظور از این قبیله، قبیلهٔ خودشان است. یعنی برای حفظ حیثیّت اجتماعی قبیلهٔ خودشان. يَعْصِمُ: حفظ می‌کند. يَعْصِمِ الناسَ امْرُهُمْ یعنی امتثال امر آنان حفاظت از مردم است. طَرَقَ: در شب آمد. جارّ و مجرور لِحَيٍّ، متعلّق است به سَعَى ساعِيا غَيْظِ بن مُرَّة، در بیت شانزدهم. و در بعضی نسخه‌ها این بیت و بیت شماره ۳۵ (كِرامٍ...) بعد از بیت ۴۶ (فَكُلًّا اَراهُمْ اَصْبَحُوا يعقِلُونه...) نوشته شده‌اند و در این صورت جارّ و مجرور لِحَيٍّ، متعلّق می‌شود به يَعْقِلُونه. مُعظَم، صفت است برای موصوف محذوف و در معنی بِأَمرٍ معظمٍ است و باء آن برای تعدیه و یا به معنی مع است.

یعنی: آن دو نفر برای صلح تلاش کردند به خاطر قبیله‌ای زیاد که هر گاه شبی همراه با کاری بزرگ و مهمّ سر برسد، امتثال امر آنان، مردم را محفوظ می‌دارد.

﴿۳٥﴾

كِرامٍ، فَلاذُ و الضِّغْنِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ   و لا الجارِمُ، الْجانِي عَلَيْهِم، بِمُسْلَمِ

و به صورت زیر نیز روایت شده:

كِرامٍ، فَلا ذُو التَّبْلِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ   لَدَيْهِمْ، و لا الجانى عَلَيْهِمْ، بِمُسْلَمِ

كِرام: جمع کریم است. ضِغْن: کینه و دشمنی. تَبْل: انتقام خونی، عداوت. جارِم: مُجرِم، گناهکار. جانِي: به معنی جارم است. مُسْلَم: کسی که در مهلکه انداخته شود و در مقابل

دشمن از او حمایت نشود. کِرام، صفت است برای حيّ. باء، در بِمُسْلَم زائد است.

یعنی: به خاطر قبیله‌ای بزرگوار و بخشنده و بخشاینده که نه دشمن کینه توز نزد آنان به انتقام خونی خود می‌رسد و نه کسی (ظاهراً از هم پیمانان و همسایگان) که علیه آنان جنایتی مرتکب شده در روز سختی‌ها تنها گذاشته می‌شود.

(مراد این است که تا حدّی بزرگوارند که اگر کسی مرتکب قتل شود و به آنان پناه ببرد، از قصاص در امان می‌ماند برای این که آنان دیهٔ او را می‌دهند. و حتی اگر یکی از -مثلاً- هم پیمانان علیه آنان جنایتی مرتکب شود، در هنگام سختی و گرفتاری او را از حمایت خود محروم نمی‌کنند) و روایت «لَدَيْهِم» در اوّل مصراع دوم، مؤیّد این معنی‌است.

﴿٣٦﴾

رَعَوْا ظِمْأَهُمْ، حَتّى إذا تَمَّ اَوْرَدُوا غِماراً تَفَرَّى، بِالسِّلاحِ، وَ بِالدَّمِ

این بیت به صورت زیر نیز روایت شده است: «رَعَوْا ما رَعَوْا، مِنْ ظِمْئِهِمْ، ثُمَّ اَوْرَدُوا...» و به جای تَفَرّى بالسِّلاحِ «تسيلُ بِالرماح» نیز روایت شده.

رَعَوْا: چرانیدند. ظِمْء: فاصله بین دو مرتبه آب دادن شتر، بین دو مرتبه تشنگی شتر. اَوْرَدُوا: به مَوْرِد یعنی به آبشخور بردند. غِمار: جمع غَمْر به معنی آب زیاد است. تَفَرّى: شکافته می‌شود و می‌جوشد، فوران می‌کند و جاری می‌شود. تَفَرّى: در اصل تَتَفَرّى بوده.

یعنی: شتران را چرانیدند در فاصلهٔ بین دو مرتبه آب دادن و وقتی که این مدّت تمام شد، شتران را بر آب‌هایی زیاد بردند که فوران کرده و جاری شده بود با سلاح و خون. یعنی سلاح و خون بود که جاری شده بود.

(منظور این است که آنان مدتی معیّن از جنگ دست کشیدند همچنانکه شتر برای مدّتی معلوم می‌چرد و از ورود بر آب منع می‌شود، سپس آنان بار دیگر جنگ را شروع کردند همچنانکه شتر بعد از چریدن در زمان معین به آبشخور برمی‌گردد، و جنگ به منزلهٔ آب است ولی آب آنان، آبی است که با به کار گرفتن سلاح و خون‌ریزی فوران کرده و جاری شده است).

﴿۳۷﴾

فَــقَضَّوْا مَـنايا، بَـيْنَهُمْ، ثُمَّ أَصْـدَرُوا إِلَى كَـــلَإٍ مُسْـــتَوْبَلٍ، مُـتَوَخَّمِ

قَضَّوْا مَنايا بَيْنَهُم: یعنی در میان خود مرگ‌ها را قاضی کردند. قاضیة: به معنی مرگ است. و یا جلمه، به این معنی است: مرگ‌ها را انجام دادند، یعنی همدیگر را کشتند. أَصْدَرُوا: برگرداندند. كَلَأ: گیاه. مُسْتَوْبَل: سرزمینی ناسازگار، چراگاه ناموافق و بدعاقبت. متوخَّم: به معنی مستوبَل است.

یعنی: مرگ‌ها را در بین خود قاضی کردند و همدیگر را کشتند سپس شترها را به چراگاهی ناسازگار و بدعاقبت برگرداندند. (بار دیگر جنگیدند همچنانکه شتران را به آبشخور بردند و بار دیگر از جنگ دست کشیدند همچنانکه بار دیگر شتران را به چراگاه برگرداندند ولی این چراگاه ناسازگار و بدعاقبت است برای این که در آن جا به فکر آماده شدن و تهیّهٔ مهمّات برای جنگی مجدّد می‌باشند).

عذرخواهی

﴿۳۸﴾

لَــعَمْرِي، لَـنِعْمَ الْحَـيُّ، جَـرَّ عَـلَيْهِمُ بِما لا يُؤاتِيهِمْ، حُـصَيْنُ بْـنُ ضَـمْضَمِ

عَمْر و عُمْر به یک معنی هستند ولی در قسم همیشه به فتح عین استعمال می‌شود. جَرَّ عَلَيْهم: مرتکب گناه شد علیه آنان. لايُؤاتي: قبول نمی‌کند و موافقت نمی‌کند. حصین‌بن‌ضمضم: نام شخصی است که در قرارداد صلح شرکت نکرد و مصمّم بود که انتقام برادرش را بگیرد تا بالآخره به یک نفر از افراد دشمن حمله کرد و او را کشت. و در بیت‌های بعدی می‌گوید که این فرد، وردبن‌حابس بوده است. در لَـعَمْرِي، «لَ» لامِ ابتداء است. عـمري، مـبتدا و تـقدیراً مـرفوع و خـبرش مـحذوف است و در تـقدیر: «لَعَمْرِي‌الّذِی أُقْسِمُ بِهِ» است.

یعنی: قسم به جان خودم آن قبیله‌ای که حصین‌بن‌ضمضم، بر خلاف میل آنان علیه آنان مرتکب جنایت شد، قبیله‌ای خوب بودند. (و بر خلاف میل آنان، ظاهراً یعنی آنان هم مثل او عمل نکردند و کینه به دل نگرفتند و پیمان‌شکنی نکردند).

﴿ ۳۹ ﴾

وَ كانَ طَوَى كَشْحاً، عَلَى مُسْتَكِنَّةٍ فَلا هُوَ اَبْداها، و لَمْ يَتَقَدَّمِ

كَشح: رک بیت شماره ۳۰ از قصیدهٔ امرئ‌القیس. طَوَى كَشْحاً عَلَى اَمْرٍ: آن را مخفی نگاه داشت. مُسْتَكِنَّة: عداوت و ظلمی که در دل داشت. اَبْدَى: اظهار کرد. و به جای لم يَتَقَدَّم، «لَمْ يَتَجَمْجَم» نیز روایت شده یعنی تردید به خود راه نداد در اقدام به کار.

یعنی: حصین دشمنی و ظلم را در دل مخفی نگاه داشت و آن را پیش کسی اظهار نداشت و پیش از امکان فرصت، به سوی آن پیش نرفت و اقدام نکرد.

(تصمیم گرفته بود که انتقام خون برادرش را بگیرد و این تصمیم را مخفی نگاه داشته بود).

﴿ ٤٠ ﴾

وقال: سَأَقْضِي حاجَتِي، ثُمَّ اَتَّقِي عَدُوِّي بِاَلْفٍ، مِنْ وَرائِيَ، مُلْجَمِ

سأَقْضِي حاجَتِي: نیازم را برآورده خواهم کرد. اَتَّقِي بِاَلْفٍ: با هزار سوار در مقابل دشمن از خود حفاظت می‌کنم. وراء: پشت سر، و به معنی جلو هم استعمال شده. مُلْجَم: به فتح جیم یعنی اسب لگام شده. و به کسر جیم، یعنی سوارکار لگام‌کننده. و در هر دو صورت یعنی آماده برای سوار شدن و جنگیدن. اَتَّقِي، فعل مضارع متکلّم وحده از باب افتعال و از ریشهٔ وقي است.

یعنی: حصین در دلش گفت: نیاز خود را برآورده خواهم ساخت. (منظورش قتل قاتل برادرش وردبن‌حابس یا قتل همتای اوست) سپس با هزار سوار آمادهٔ جنگ که پشت سر من یا جلو من (بین من و دشمن) هستند از خودم حفاظت می‌کنم.

﴿ ٤١ ﴾

فَشَدَّ، و لَمْ يَنْظُرْ بُيُوتاً كَثيرةً لَدَى حَيْثُ اَلْقَتْ رَحْلَها أُمُّقَشْعَمِ

شَدَّ: حمله برد. يَنْظُرُ: به تأخیر می‌اندازد، منتظر می‌گذارد. و به جای لَمْ يَنْظُرْ، «لَمْ يُفْزِعْ» نیز روایت شده به معنی نترساند. لَدَى و حيث، هر دو ظرف مکان هستند به معنی نزد. و حیث به عنوان ظرف زمان نیز استعمال شده. رَحْل: بار، رخت، پالان. امّ قشعم: کنیه مرگ، جنگ، عنکبوت است.

یعنی: حصین حمله برد و فرد عبسی را کشت. و افراد خانواده‌های زیاد را منتظر نگذاشت. (کار را به تنهایی انجام داد) و یا افراد خانواده‌های زیاد را نترساند (یعنی تنها به یک نفر حمله برد و کشت و دیگران را ناراحت نکرد) در جایی که جنگ بار خود را به زمین انداخته بود (یعنی جنگ تمام شده بود) یا جایی که مرگ بار و بنهٔ خود را به زمین انداخته بود (یعنی مستقر شده بود).

﴿٤٢﴾

لَدَى أَسَدٍ شاكِي السِّلاحِ، مُقاذِفٍ لَـهُ لِـبَدٌ، أَظْـفارُهُ لَمْ تُـقَلَّمِ

أَسد: مراد از اسد، لشکر است. شاكِي السِّلاح: شَوْكة: به معنی سلاح و یا برندگی سلاح است و شاكي السلاحْ و شائك السلاح، یعنی دارندهٔ سلاح و برندگی سلاح. مُقاذِف: تیرانداز، و به جای مقاذِف، «مُقَذَّف» نیز استعمال شده به معنی کسی که زیاد به جنگ‌ها فرستاده شده و به معنی فربه و پرگوشت نیز استعمال شده. لِبَد: جمع لُبْدَة و لِبْدَة: به معنی موهای بین شانه‌های شیر، موهای در هم و به هم چسپیده، اظفار: جمع ظُفْر و ظِفْر و ظُفُر به معنی ناخن، چنگال است. تُقَلَّم: قطع می‌شود، ناخن گرفته می‌شود. لَدَى، حال است.

یعنی: (حصین حمله کرد) در حالی که نزد شیری (لشکری) بود کاملاً مسلّح و تیرانداز و جنگ دیده که یال دارد و ناخن‌هایش قطع نشده است. (ظاهراً منظور از یال داشتن ترسناک بودن، و از قطع نشدن ناخن‌ها، ضعف و عیب و نقص نداشتن است).

﴿٤٣﴾

جَرِيءٍ، متى يُظْلَمْ يُعاقِبْ بِظُلْمِهِ سَريعاً، و إِلاّ يُبْدَ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ

جَرِيء: دلیر با إقدام. يُبْدَ: در اصل يُبْدَأ بوده، همزهٔ آن به الف تبدیل شده و سپس به عنوان علامت جزم حذف شده. جريء، مجرور و صفت اسد است. و اگر مرفوع خوانده شود، خبر است برای مبتدای محذوف و در معنی (هُوَ جَرِيءٌ) است. سريعاً، حال است از فاعل يُعاقِب یا صفت است برای مصدری محذوف و در تقدیر، «يعاقِبْ عِقاباً سريعاً» است. و إلاّ، «وَ إنْ لا» بوده است.

یعنی: او دلیری است که هرگاه به او ظلم شود، فوراً ظالم را مجازات می‌کند و اگر به او

ظلم هم نشده باشد او ظلم می‌کند. (مراد این است که توانایی دارد و بی‌باک است).

﴿٤٤﴾

لَعَمْرُكَ ما جَرَّتْ، عَلَيْهِمْ، رِماحُهُمْ دَمَ ابنِ نَهيكٍ، اَو قَتيلِ الْمُثَلَّمِ

لَعَمْرُكَ: رک بیت شماره ۳۸. جَرَّتْ: جنایت کرد و مرتکب گناه شد. مُثَلَّم: نام محلّی است.

یعنی: به جانت قسم نیزه‌های آنان مرتکب جنایت قتل ابن‌نهیک یا کشته شده در مثلّم نشده است (مُراد مدح مصلحان است و می‌گوید: دادن دیهٔ خون ابن نهیک و کشته شدهٔ مثلّم و دیگران به خاطر این نبوده که آنان مرتکب این قتل‌ها شده باشند، بلکه آنان به عنوان تَبَرُّع و اصلاح اختلافات بین عشیره، دیات را دادند.

ابوجعفر گفته است: مراد از این بیت این است که این افراد، پیش از این جنگ کشته شده‌اند و وقتی که این جنگ به وقوع پیوست، هر کشته‌ای که داشتند جزو کشته شدگان این جنگ حساب کردند و خواستار دیه شدند.

﴿٤٥﴾

وَ لا شارَكَتْ، فِي الْحَرْبِ، فِي دَمِ نَوْفَلٍ وَ لا وَهَبٍ، فيها، و لا ابْنِ الْمُحَزَّمِ

شارَكَتْ: فاعلش مستتر و راجع است به رماح. و به جای شارَكَتْ «شارَكوا» و به جای فِي الحرب، «فِي الْمَوْتِ» نیز روایت شده. محزّم: هم با حاء مهمله و هم با خاء معجمه روایت شده.

یعنی: نیزه‌های آنان در جنگ و در ریختن خون نوفل و وهب و ابن‌المحزّم شرکت نداشته است.

﴿٤٦﴾

فَكُلّاً اَراهُمْ اَصْبَحُوا يَعْقِلُونَهُ عُلالَةَ اَلْفٍ، بَعْدَ اَلْفٍ مُصَتَّمِ

يَعْقِلُونَ: از عَقْل به معنی دیه است و يَعقِلونَ یعنی دیه می‌دهند. عُلالة: زیادی، از عَلَل است به معنی نوشیدن بار دوم. مُصَتّم: کامل و تامّ، نیرومند.

مصراع دوم به صورت زیر نیز روایت شده: «صحيحاتِ مالٍ طالِعاتٍ بِمَخْرِمِ».

مراد از مال، شتر است. طالع: بالا رونده. مَخْرِم: راه کوهستانی. كُلّاً، از باب اشتغال

است و مفعول برای فعل محذوف أرَی. و رفع آن نیز جائز است. ضمیر «هم» راجع است به دیه دهندگان و ضمیر «ه» راجع است به یک‌یک کشته‌شدگان. و «یَعْقِلونَهُمْ» نیز روایت شده.

یعنی: می‌بینم دیه‌دهندگان را که بعد از دادن هزار شتر کامل، بیشتر هم می‌دهند به عنوان دیهٔ مقتولین. یا «... شترهای سالم بالا رونده از راه کوهستانی را» که به طرف اولیای مقتولین برده می‌شوند.

حکمت و اندرز

﴿٤٧﴾

وَ مَنْ يَـعْصِ اَطـرافَ الزِّجَـاجِ فَـاِنَّهُ مُـطِيعُ الْـعَوالِي، رُكِّـبَتْ كُـلَّ لَهْـذَمِ

و به جای مُطیع «یُطِیعُ» نیز روایت شده زجاج: جمع زُجّ است به معنی آهن پایین نیزه. عَوالِي: جمع عالیة است به معنی بالای نیزه که سر نیزه بر آن سوار شده است. لَهْذَم: تیز، برنده. در روایت یُطِیعُ، «العَوالِي» مفعول‌به و لفظا منصوب می‌شود ولی به خاطر وزن شعر، در حالت نصب نیز مانند حالت جرّ خوانده می‌شود.

یعنی: هر کس از قسمت پایین نیزه سرپیچی کند، از قسمت بالای نیزه که تیغهٔ تیز و برّنده بر آن سوار شده است، اطاعت می‌کند. و این گفته مثل است یعنی کسی که صلح را نمی‌پذیرد، جنگ او را وادار به تسلیم می‌کند.

خالدبن‌کلثوم گفته است: هر گاه قبیله‌ای خواستار صلح می‌شد، با ته نیزه با دشمنان روبرو می‌شدند، و اگر دشمن صلح را نمی‌پذیرفت نیزه‌ها را برمی‌گرداندند و جنگ را شروع می‌کردند.

﴿٤٨﴾

وَ مَنْ يُوفِ لا يُذْمَمْ، و مَنْ يُفْضِ قَلْبُه إلَى مُـطْمَئِنِّ الْـبِرِّ لا يَـتَجَمْجَمِ

یُوفِ: به عهد و پیمان وفادار می‌ماند. یُفْضِي: می‌رسد. و به جای یُفْضِ «یُهْدَ» نیز روایت شده. یَتَجَمْجَم: مخفی می‌کند، شکّ و تردید می‌کند.

یعنی: هر کس به عهد و پیمانش وفادار باشد، نکوهش نمی‌شود و هر کس قلبش به احسانی خالص و مطمئنّ که در آن شبهه‌ای نباشد، برسد، اشتباه نمی‌کند و تردید به

خود راه نمی‌دهد. (یعنی فوراً اقدام می‌کند، انجام می‌دهد).

《 ۴۹ 》

و مَـنْ هـابَ اَسْـبابَ الْمَنایاَ یـنَلْنَهُ   وَ لَـوْ رامَ اَسْـبابَ السَّماء، بِسُـلَّمِ

هاب: بترسد، بپرهیزد. اَسْباب: جمع سبب به معنی وسیله است. رامَ: قصد کرد. و به جای و لَوْ رامَ، «وَ اِنْ یَرْقَ» نیز روایت شده. یَرْقَ: بالا می‌رود. اسباب السماء: پلّه‌های آسمان، اطراف آسمان. سُلّم: نردبان. یَنَلْنَ، فعل مضارع جمع مؤنث غائب از ریشه نیل است و مفرد مذکر آن ینالُ است. رام، اجوف واوی است.

یعنی: هر کس از عوامل مرگ بترسد و بپرهیزد به او دست می‌یابند اگر چه به وسیلهٔ نردبان به اطراف آسمان بالا رود (ظاهراً منظور این است که ترس و فرار مانع مرگ نمی‌شوند).

《 ۵۰ 》

وَ مَنْ یَكُ ذا فَـضْلٍ، فَـیَبْخَلْ بِـفَضْلِهِ   عَـلَی قَـوْمِهِ، یُسْـتَغْنَ عَـنْهُ، ویُـذْمَمِ

فضل: زیادی، مال زیادی. یَكُ: فعل مضارع مجزوم کان است و افعال چهارگانهٔ این مضارع در حالت جزم، بدون نون هم استعمال شده‌اند. یستَغْنَ: جواب شرط است و یُذْمَمْ معطوف بر آن است. ویُذْمَمْ بافكّ ادغام است و در افعال چهارگانهٔ مضارع مجزوم از مضاعف و همچنین اوّلین صیغهٔ امر حاضر مضاعف، ادغام و فكّ ادغام جائز است.

یعنی: هر کس صاحب مالی اضافی باشد و با آن بخل بورزد بر قوم خودش، از او بی‌نیاز می‌شوند و نکوهش می‌شود.

《 ۵۱ 》

وَ مَنْ لایَزَلْ یَسْتَحْمِلُ النـاسَ نَـفْسَهُ   وَ لا یُـعْفِهَا یـوْما، مِـنَ الذُّلِّ، یَـنْدَمِ

یَسْتَحْمِلُ الناسَ: بر مردم سنگینی می‌کند و کارهای خود را به آنان تحمیل می‌کند و به جای «یَسْتَحْمِلُ»، «یَسْتَرْحِلُ» نیز روایت شده یعنی نفس خود را رحل و بار مردم می‌کند و مردم آزاری می‌کند. یانفس خود را راحله و مرکب مردم می‌کند سوارش می‌شوند و نکوهشش می‌کنند.

و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «وَ لا یُغْفِها یَوماً، مِنَ الناسِ، یَسْأَمِ» و این روایت، با یستحمِلُ، و معنی اوّل یسترحلُ مناسب‌تر است.

یعنی: و هر کس بر مردم سنگینی کند و کارهای خود را بر آنان تحمیل کند و روزی نفس خود را از این ذلّت دور نکند، پشیمان می‌شود.

﴿ ٥٢ ﴾

وَ مَنْ یَغْتَرِبْ یَحْسَبْ عَدُوّاً صَدِیقَهُ — وَ مَنْ لا یُکَرِّمْ نَفْسَهُ لا یُکَرَّمِ

یغترب: از وطن دور می‌شود.

یعنی: و هر کس به دیار غربت برود، دشمن را دوست خودش می‌شمارد (یعنی نیاز و احتیاج او را مجبور می‌کند که به بیگانگان متوسّل شود) و هر کس خودش را گرامی ندارد، (مثلاً با دوری کردن از کارهای ناشایست) از طرف مردم گرامی داشته نمی‌شود.

﴿ ٥٣ ﴾

وَ مَنْ لا یَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ، بِسِلَاحِهِ — یُهَدَّمْ، و مَنْ لا یَظْلِمِ الناسَ یُظْلَمِ

یَذُودُ: طرد می‌کند، منع می‌کند. حوض: مجتمع آب. در این جا کنایه از حقّ و حریم است. یُهَدَّم: فرو می‌ریزد، پشتش شکسته می‌شود.

یعنی: و هر کس با سلاحش از حقّ خود دفاع نکند، نابود می‌شود و هر کس به مردم ظلم نکند مظلوم می‌شود. یکی گفته است، یعنی هر کس از عشیرهٔ خود دفاع نکند، ذلیل می‌شود. اصمعی گفته است: یعنی هر کس حوض خود را پر کند سپس از آن مواظبت نکند، آن حوض ویران می‌شود. و به قول ابن‌النحّاس این گفته، مثل است یعنی هر کس در مقابل مردم از خود نرمی نشان دهد، به او زور می‌گویند و حقّش را پایمال می‌کنند.

﴿ ٥٤ ﴾

وَ مَنْ لا یُصانِعْ، فِي أُمُورٍ، کَثیرَةٍ — یُضَرَّسْ بِأَنْیابٍ، و یُوطَأْ بِمَنْسِمِ

و به این صورت نیز روایت شده: «بِنابٍ ثُمَّ یُوطَأْ».

یُصانِعُ: خود را وفق می‌دهد، مدارا می‌کند. یُضَرَّس: گاز گرفته می‌شود. أنیاب: جمع ناب است. به معنی دندان نیش. یُوطَأ: لگدکوب می‌شود. مَنْسِم: طرف سم شتر.

یعنی: و هر کس با مردم مدارا نکند در کارها و موارد زیاد با دندان گاز گرفته می‌شود و زیر سم شتر لگدکوب می‌شود (یعنی ذلیل و خوار می‌شود).

﴿ ۵۵ ﴾

و مَنْ يَجْعَلِ الْـمَعْروفَ مِنْ دونِ عِرْضِهِ يَـفِرْهُ، وَ مَـنْ لا يَـتَّقِ الشَّـتْمَ يُشْـتَمِ

دون: معانی متعدّد دارد از جملهٔ آنها است: جلو، مقابل. عِـرْض: مـعانی مـتعدد دارد: نفس، نژاد، خوی پسندیده، هر آنچه انسان به خاطر آن ستایش یـا نکـوهش می‌شود، هر چه انسان از آن حفاظت می‌کند. يَفِرُ: از مادّهٔ وفر و در اصل يَوْفِرُ بوده و مطابق قاعدهٔ صرفی واو آن حـذف شـده، یـعنی زیـاد مـی‌کند، کـامل مـی‌گردانـد. شتم: دشنام. مِنْ، زائده است.

یعنی: هر کس به خاطر آبرویش نیکی کند آن را زیاد می‌کند و هـر کس از دشـنام نپرهیزد، به او دشنام داده می‌شود (منظور این است که هر کس نیکی کند آبرویش محفوظ می‌ماند و زیاد هم می‌شود و هر کس بخل بورزد دشنام می‌شنود).

﴿ ٥٦ ﴾

سَئِمْتُ تَكاليفَ الْحَياةِ، وَ مَـنْ يَـعِشْ ثَمـانِينَ حَـوْلاً لا أَبـا لَكَ، يَسْأَمِ

سَئِمْتُ: خسته شدم. تکالیف: مشقّات، گرفتاری‌ها. لاأَبالك: از اسالیب فصیح عربی است به معنی هیچ پدری برای تو نیست. و مراد از آن گاهی مبالغه در مدح است یعنی به کسی منسوب نیستی و هیچ کسی لیاقت پدری تو را ندارد و خودت برای خودت کافی هستی. و گاهی مراد از آن مبالغهٔ در ذمّ است یعنی پدر، نامعلوم است. ولی غالباً مراد از آن دعاء علیه شخص است. و این جمله به معنی (لامحالَةَ» نیز معنی شده است یعنی بدون تردید. و شاید این جمله در دوران جاهلی نشانهٔ خصوصی بودن مخاطب بوده است همچنانکه در زمان ما دوستان خصوصی گاهی به همدیگر می‌گویند: یتیم.

و به هر حال در این ترکیب فصیح عربی اشکال نحوی هست و آن این است: کلمهٔ أب که از اسماء ستّه است موقعی حالت نصب آن با الف است که مضاف باشد در حالی که در این ترکیب ظاهراً مضاف نیست و مع‌الوصف نصب آن با الف است و در توجیه این اشکال گفته‌اند: أَبا، مضاف است به ضمیر ک و لام زائده است و در تقدیر «لاأَباك» است.

و در این صورت اعتراضی دیگر وارد می‌شود و آن این که اسم لای نفی جنس باید نکره باشد در صورتی که اگر أَب، مضاف باشد به ضمیر ظاهراً معرفه مـی‌شود و ایـن اعتراض را به این ترتیب جواب داده‌اند که کلمهٔ أب در این ترکیب مانند کلمهٔ غیر است که با اضافه به معرفه هم، معرفه نمی‌شود برای این که مراد از کلمهٔ أب، یک فرد معیّن نیست. و در بارهٔ این ترکیب آراء نحویّین زیاد است و به هر حال أبا، اسم لا، و خبر آن محذوف است و مثلاً موجودٌ.

یعنی: از مشقّات و گرفتاری‌های زندگی خسته شده‌ام و هر کس هشتاد سال زندگی کند، بدون تردید، خسته می‌شود (پیری او را خسته می‌کند).

﴿ ۵۷ ﴾

رَأَيْتُ الْـمَنايَاخَبْطَ عَشْواءَ، مَنْ تُصِبْ تُمِـتْهُ، وَ مَـنْ تُخْـطِىءْ يُـعَمَّرْ، فَـيَهْرَمِ

خَبْط: دست کوبیدن. عَشْواء: مؤنث أَعْشَى است به معنی شتر ماده‌ای کـه قـدرت دیدش ضعیف است، شتر مادهٔ کور، شتر مادهٔ شب کور. و این چنین شتری وقتی که راه می‌رود برای این که مثلاً در چاه نیفتد، دستش را شاید چند مرتبه به زمین می‌کوبد و هیچ چیزی را در نظر نمی‌گیرد. یعمّر: خیلی عمر می‌کند. یَهْرَم: خیلی پیر می‌شود. اَلْمَنایا و خبط، هر دو مفعولند برای رأیْتُ و عشواء مضاف‌الیه و مجرور به فتحه است. تصبْ، فعل شرط است و تُمِتْ، جواب شرط است و عین‌الفعل هر دو به علّت اِلْتقاء الساکنین حذف شده است.

یعنی: مرگ‌ها را مانند دست کوبیدن شتر مادهٔ کور می‌یابم که به هر کس اصابت کند او را می‌میراند و از هر کس بگذرد (اصابت نکند) خیلی عمر می‌کند و پیر می‌شود. (مراد این است که مرگ حساب و کتابی ندارد).

﴿ ۵۸ ﴾

و مهما تكُنْ، عِنْدَ امْـرِئٍ مِـنْ خَـلِيقَةٍ وَ لَوْ خالَها تَخْـفَى عَـلَى النـاسِ، تُـعْلَمِ

خَلیقة: خوی. خال: پنداشت، خیال کرد. تُعْلَم: جواب شرط است.

یعنی: انسان هر خویی (زشت) داشته باشد اگر چه خیال کند که بر مردم پـوشیده می‌ماند، آشکار می‌شود.

(۵۹)

وَ اَعْلَمُ مَا فِي الْـيَوْمِ، وَ الْاَمْسِ، قَـبْلَهُ   و لٰكِنَّنِي، عَـنْ عِـلْمِ مـا فِي غَـدٍ عَـمِ

عَمِ: خبر لكنَّ است و در اصل عَمِيٌ = عَمِيُنْ بوده و ضّمه که بر یاء ثقیل است، حذف شده و به صورت عَمِیْنْ در آمده و یاء به علّت التقاء الساکنین حذف شده و به صورت عَمِنْ در آمده و چون این نون ساکن تنوین است و فقط خوانده مـی‌شود و نـوشته نمی‌شود، به صورت «عِمٍ» نوشته می‌شود و در این بیت به خاطر وزن شعر، بدون تنوین خوانده می‌شود. این قاعده در همهٔ اسماء منقوص که تنوین رفع یا جرّ داشته باشند جاری است.

یعنی: آنچه را که امروز می‌گذرد و دیروز گذشته است می‌دانم (برای این که دیده‌ام) ولی از علم به آنچه فردا خواهد گذشت، بی‌اطلاعم (برای این کـه چـیزی را از فـردا ندیده‌ام).

این معلّقهٔ زُهیر در نسخهٔ زوزنی، چند بیت بیشتر دارد.

لَبِید بن ربیعة (۵۶۰ - ۶۶۱م)

لَبِیدبن رَبیعةبن مالك‌بن جعفربن کلاب‌عامري است و کنیه‌اش ابوعقیل بوده است. و پدرش به سخاوتمندی مشهور بوده و اسم مادرش تامرةبنت‌زنباع‌عبسی بوده.

لبید همراه با هیأت نمایندگی قبیلهٔ خودش حدود سال ۶۳۰م پیش پیامبر(ص) آمد و مسلمان شد و قرآن را حفظ کرد. و حدود سال ۴۱ هجری در کوفه متوفّی شد.

و محتوای معلّقهٔ‌لبید را می‌شود به صورت زیر تقسیم‌بندی کرد:

۱ -وصف آثار باقی‌ماندهٔ خانهٔ یار و آنچه باران‌ها با آن ویرانه‌ها کرده‌اند (۱ - ۹).

۲ -سؤال از ویرانه‌ها و تغزّل (۱۰ - ۱۵).

۳ -یاد یارش نوار و دوری اقامتگاهش (۱۶ - ۲۱).

۴ -وصف شتر و تشبیه آن:

ا) به ابر سرخ (۲۲ - ۲۴).

ب) به خر ماده وحشی (۲۵ - ۳۵).

ج) به گاو مادهٔ وحشی (۳۶ - ۵۴).

۵ -باز یاد یار (نوار) و وصف خودش برای او:

ا) مناعت طبع (۵۵ - ۵۶).

ب) خوشگذرانی و شرابخواری (۵۷ - ۶۲).

ج) شجاعت خودش و سرعت مادیانش (۶۳ - ۶۹).

د) اشاره به مناظره‌ای که در مجلس شاه نعمان جریان داشته است. (۷۰ - ۷۲).

هـ) بخشندگیش (۷۳ - ۷۷).

۶ -مدح قومش و افتخار به آنان (۷۸ - ۸۸).

معلّقهٔ لبیدبن ربیعه

وصف آثار باقی‌ماندهٔ خانهٔ یار و آنچه باران‌ها با آن ویرانه‌ها کرده‌اند

﴿۱﴾

عَفَتِ الدِّيارُ: مَحَلُّها فَمُقامُها ... بِمِنىً، تَأَبَّدَ غَوْلُها، فَرِجامُها

عَفا: از بین رفت، محو شد. مَحَلّ: جایی که مردم وارد می‌شوند. مُقام: جایی که مردم در آن جا مدّتی زیاد می‌مانند. مِنَیٰ: نام جایی است. تَأَبَّدَ: از اهالی، خالی و جای وحوش شده است. غَوْل: زمین پست، اسم جایی است. رِجام: زمین مرتفع، نام جایی است. مَحِلُّها، بدل است.

یعنی: دیار یار، منزلگه و اقامتگاه آن دیار که در مِنَی بود از بین رفته است و زمین‌های پست و بلند آن دیار، جای وحوش گردیده است.

﴿۲﴾

فَمَدافِعُ الرَّيّانِ عُرِّيَ رَسْمُها ... خَلَقاً، كَما ضَمِنَ الْوُحِيَّ سِلامُها

مدافع: گذرگاه‌های آب، درّه‌های به هم پیوسته که آب از آنها می‌گذرد و جمع مَدْفَع است. رَيّان: درّه یا کوهی است. عُرِّيَ: لخت گردیده، پوشش آن کنار زده شده. رسم: اثر باقی مانده از منزل. خَلَق: کهنه، پوسیده. وُحِيّ: جمع وَحْي است به معنی نوشته و كتابة. سِلام: جمع سَلِمَة است به معنی سنگ سخت. مَدافع، معطوف است بر غَوْلُ، خَلَقاً، حال است و ضمیرها در سلامها راجع است به وُحِيّ.

یعنی: مسیل‌های درّهٔ ریّان هم، از انسان خالی و جای وحوش شده است و اثر آن دیار در حالی که کهنه شده است مشخّص است (در اثر قدمت از بین نرفته است) همچنانکه سنگ‌ها نوشته‌ها را در ضمن خود دارند. (مانند نوشته‌های روی سنگ‌ها).

﴿۳﴾

دِمَنٌ، تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ أَنِيسِها ... حِجَجٌ، خَلَوْنَ: حَلالُها وَ حَرامُها

دِمَن: جمع دِمْنة: اثر و آنچه به وسیله خاکستر و غیره سیاه شده است. تَجَرَّمَ: قطع

شده، طيّ شده، منقضی شده، کامل شده. عهد: زمان. حِجَج: جمع حِجَّة به معنی سال است. خَلَوْنَ: گذشته‌اند. حلال و حرام، ماه‌های حلال و ماه‌های حرام. در چهار ماه از سال جنگ و ستیز حرام بوده است و این چهار ماه عبارتند از: رجب، ذوالقعده، ذوالحجّه و محرّم. و در هشت ماه دیگر جنگ و ستیز روا و حلال بوده است. حِجَجٌ، فاعل است برای تَجَرَّمَ. و حلالُها بدل است از حِجَج.

یعنی: آثاری است که از زمان آباد بودن و وجود أنیس و همدم در آن، سال‌ها منقضی شده. ماه‌های حلال و حرام آن سال‌ها گذشته‌اند.

(مراد این است که آن دیار ویران شده است و هیچ کس، نه کسی که در امان است و نه کسی که می‌ترسد. وارد آن جا نمی‌شود و تأکید می‌کند بر قدمت و محو آن آثار).

﴿ ٤ ﴾

رُزِقَتْ مَرابِيعَ النُّجُومِ، وَ صابَها وَدْقُ الرَّواعِدِ: جَوْدُها، فَرِهامُها

مَرابِيع: باران‌های اوّل بهار. نُجوم: بیست و هشت ستاره هستند که در هر سیزده شب هنگام طلوع فجر یکی از آنها در طرف مغرب غروب می‌کند و هم‌زمان یکی از جانب مشرق طلوع می‌کند و پایان کار غروب و طلوع متناوب همهٔ این ستاره‌ها هم زمان است با پایان سال. و آغاز سال نو هم زمان است با غروب اوّلین ستاره، و در این هنگام اعراب جاهلی می‌گفتند: باید بارانی یا بادی باشد و بارانی که در این هنگام می‌بارید، به ستاره نسبت می‌دادند. و به جای نُجُوم، «سحاب» نیز روایت شده. صاب: اصابت کرد. ودق: باران. رواعِد: جمع راعِدة: ابر همراه با رعد است. جَوْد: باران زیاد و شدید. رِهام: جمع رِهْمَة: به معنی باران ضعیف و دائمی با قطرات کوچک. نائب فاعل رُزِقَتْ راجع است به الدّیار و مرابیعَ مفعول است.

یعنی: باران‌های اوّل سال نصیب آن دیار شده است و باران ابرهای غرّش‌کننده اعمّ از باران‌های شدید و زیاد و باران‌های ضعیف با قطرات کوچک به آن دیار اصابت کرده است.

(مراد این است که باران‌های مختلف پی‌درپی بر آن دیار باریده است و آثار آن را از

بین برده).

﴿ ٥ ﴾

مِنْ كُلِّ سارِيَةٍ، و غادٍ مُدْجِنٍ وَ عَشِيَّةٍ، مُتَجاوِبٍ إِرْزامُها

سارية: ابری که در شب می‌آید، ابری که در شب می‌رود، باران شبانه. غادِي: باران صبحگاهی، ابری که هنگام صبح به وجود می‌آید. مُدجن: دائمی و مستمر. و به معنی ابر فراگیر نیز استعمال شده یعنی ابری که آسمان را پوشانده باشد. عشيّة: آخر روز. إِرْزام: صدای رعد. و أَرْزام به فتح همزه نیز روایت شده که در این صورت جمع رَزَمَة است به معنی صدای شدید. مِنْ كلّ، متعلّق است به صاب. مؤنث بودن سارية، به اعتبار سحابة است و مذکر بودن غادي به اعتبار سحاب است و ضمیر إرزامُها، راجع است به عشيّة.

یعنی: آن باران‌ها که به آن دیار اصابت می‌کرد همیشگی بود و از همهٔ ابرهای شب و ابر فراگیر صبحگاهی و ابرهای آخر روز که با غرش، همدیگر را جواب می‌دادند.

﴿ ٦ ﴾

فَعَلا فُرُوعُ الْأَيْهُقانِ، و اَطْفَلَتْ بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِباؤُها، و نَعامُها

فُروع: قسمت‌های بالا از هر چیز. شاخه‌ها. ایهقان: تره‌تیزک، كرفس الماء. اَطْفَلَتْ: صاحب فرزند شد. جلهتين: دو طرف درّه. ظباء: آهوان. نعام: جمع نعامة. شترمرغ. عَلا، به صورت «غلا» نیز روایت شده به معنی زیاد شد و بالا رفت. فُروعُ: فاعل است برای علا. و فروع به صورت منصوب نیز روایت شده که در این صورت مفعول است برای علا، یعنی عَلَا السّيلُ فروعَ... و البته مرفوع بودن آن بهتر است برای این که در بیت، زندگی هست نه سیل‌زدگی و از بین رفتن، و می‌گوید آهوان بچه‌دار شدند و شترمرغ‌ها جوجه‌دار.

امام علاّمه‌ابن‌منظور در لسان‌العرب در بحث مادّه «أهق» نوشته است: اگر فروع، منصوب خوانده شود مفعول است برای فَعَلا و الف فعلا، فاعل است و راجع به جَود و رهام. یعنی جود و رهام فَعَلا یعنی رویاندند شاخه‌های ایهقان را. و ظاهراً این گفتهٔ ایشان

چندان جالب نیست. ظِباء، فاعل است برای اَطْفَلَتْ.
یعنی: شاخه‌های این نوع گیاه بالا رفتند و آهوان و شترمرغان در دو طرف درّه (دیار) صاحب بچه و جوجه شدند.
(منظور این است که دیار خالی از سکنه شده و وحوش و بچه‌های آنها در آن جا زیاد شده‌اند برای این که امنیّت دارند).

(۷)

وَ الْعِینُ ساکِنَةٌ عَلَی اَطْلائِها عُوذاً تَأَجَّلُ، بِالْفَضاءِ، بِهامُها

عِین: جمع عَیْناء است و به معنی گاو وحشی درشت‌چشم. ساکنة: آسوده، مُطْمَئِنّ. اَطلاء: جمع طَلی: بچهٔ آهو، بچه کوچک هر چیز. عُوذ: جمع عائذ: تازه زاییده، بعضی گفته‌اند: تا هفت روز. تأجّل: دسته دسته می‌شوند. فضاء: زمین وسیع. بِهام: جمع بَهْمة: برهٔ گوسفند، و در این بیت به معنی بچهٔ گاو وحشی است. عُوذاً، حال است و ب به معنی فِي است. تَأَجَّلُ، در اصل تَتَأَجَّلُ بوده.
یعنی: گاوهای وحشی چشم درشت، از جانب بچه‌های کوچکشان آسوده خاطرند در حالی که تازه زاییده‌اند، نوزادهایشان دسته دسته می‌شوند و می‌گردند. (منظور این است که این دیار مسکن وحوش شده است برای این که اهل آن دیار کوچ کرده‌اند و تأکید مجدّد است بر محو آثار آن دیار).

(۸)

وَ جَلا السُّیُولُ عَنِ الطُّلُولِ، کَأَنَّها زُبُرٌ، تُجِدُّ مُتُونَها أقْلامُها

جَلا: پرده برداشت. ظاهر کرد. طُلُول: جمع طَلَل، آثار باقی مانده از خانه اگر مرتفع باشد. زُبُر: جمع زَبور است به معنی کتاب. تُجِدُّ: تجدید می‌کند، نوسازی می‌کند. مُتُون: جمع مَتْن: به معنی پشت و وسط است. ضمیر کَأَنَّها، راجع است به طلول، و ضمیر اَقلامُها، راجع است به زبر.
یعنی: سیل‌ها خاک را از روی آثار برداشتند (آثار را ظاهر کردند) و آن آثار مانند کتاب‌هایی است که قلم‌ها نوشته‌های پاک شدهٔ آنها را از نو بنویسند. (بعد از سیل آن

آثار به صورت سیاه و سفید آشکار شده و تشبیه شده به کتابی که قسمتی از نوشته‌هایش پاک شده و از نو نوشته شده و به رنگ‌های مختلف در آمده و آثار آن دیار نیز چنین است).

《۹》

أوْ رَجْعُ واشِمَةٍ، أُسِفَّ نَؤُورُها　　　کِفَفاً تَعَرَّضَ، فَوقَهُنَّ، وِشامُها

رَجْع: خط، بر روی مثلاً نقش و خال دوباره خط کشیدن. واشِمة: زن خالکوب. أُسِفَّ: پاشیده شده. نؤور: دود پیه که به وسیلهٔ آن رنگ خال را سبز می‌کنند، سنگ سرمه. کِفَفَ: جمع کِفّة به معنی هر چیزی مدوّر. خال و نقش به صورت دائره. تَعَرَّض: آشکار شده است. وِشام: جمع وشم به معنی خط و خال خالکوبی است. کِففا، مفعول است برای فعل مجهول أُسِفَّ. تعرض، یا فعل ماضی است و مبنی بر فتح است و یا مضارع است و در اصل تتعرَّضُ بوده و یک تاء آن حذف شده است.

یعنی: یا آثار آن دیار مانند دوباره خط کشیدن زنی خالکوب است که سرمهٔ او بر نقش‌هایی پاشیده شده که روی آن نقش‌ها، خال‌ها خودنمایی می‌کنند (آثار آن دیار که بعد از سیل ظاهر شده است یک بار تشبیه شده به کتاب و یک بار دیگر تشبیه شده به خال‌هایی با این صفت).

سؤال از ویرانه‌ها و تغزّل

《۱۰》

فَوَقَفْتُ، اَسْأَلُها، و کَیْفَ سُؤالُنا　　　صُمّاً، خَوالِدَ، ما یَبِینُ کَلامُها؟

صُمّ: جمع أَصَمّ است، سنگ سخت. خوالد: جمع خالدة، ماندنی، جاویدان. یَبِینُ: آشکار و واضح می‌شود. مراد از وکیفَ...؟ تعجّب است. و مراد از خوالد، این است که آن آثار جاویدان هستند و از بین نرفته‌اند تا فراموش شوند. یبین، به صورت ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه باب اِفعال خوانده شده و هر دو به یک معنی هستند.

یعنی: ایستادم و از آن آثار سؤال می‌کردم در بارهٔ ساکنان آن دیار ولی چگونه

می‌شود از سنگ‌های سخت و پایدار سوال کرد؟ که سخن نمی‌گویند (شدّت شوق و علاقه موجب شده است که هر چند سؤال بی‌فائده است ولی باز هم سؤال می‌کند).

﴿۱۱﴾

عَرِيَتْ، وَ مَا كان بِها الْجَمِيعُ، فأبْكَرُوا مِنها، و غُودِرَ نُؤْيُها، و ثُمامُها

عَرِيَتْ: لخت شد. در این بیت یعنی خالی شد از سکنه. أبْكَرُوا: در اوّل روز (بُكْرَة) از آن جا کوچ کردند. یا در قدیم از آن جا کوچ کرده‌اند. غُودِرَ: ترک شده و به جای گذاشته شده. نُؤْي: حفرهٔ پیرامون چادر تا از ورود آب سیل و باران به داخل چادر جلوگیری کند. ثُمام: گیاهی است ضعیف که با آن شکاف‌های خانه را و پیرامون چادر را پر می‌کردند و می‌بستند تا از ورود سیل جلوگیری شود و از گرمای شدید نیز در امان باشند.

یعنی: آن دیار خالی شد از سکنه و در حالی که همه در آن جا بودند از آن جا کوچ کردند و حفره و گیاه پیرامون چادرهای آن دیار ترک و به جای گذاشته شدند. (کسی در آن جا نمانده است به جز آثار).

﴿۱۲﴾

شاقَتْكَ ظُعْنُ الْحَيِّ، يَوْمَ تَحَمَّلُوا فَتَكَنَّسُوا قُطُناً، تَصِرُّ خِيامُها

شاقتك: تو را به شوق آورده است، باعث شوق تو شده است. ظُعْن: جمع ظَعِينة: به معنی زن کجاوه‌نشین. حيّ: قبیله، محلّه. تحمّلوا: کوچ کردند. تَكَنَّسُوا: داخل کناس شدند، كِناس: به معنی لانهٔ آهوان، جایی در زیر درخت که آهوان در آن جا پنهان می‌شوند، و در این بیت مراد کجاوه است. قُطُن: پنبه، و در این بیت، مراد لباس‌های پنبه‌ای است. تصِرُّ: صدا می‌دهد. خِيام: جمع خیمه است و در این جا مراد کجاوه است.

یعنی: تو را به شوق آورده‌اند زنان کجاوه‌نشین آن قبیله در آن روزی که کوچ کردند و وارد کجاوه‌هایی شدند که پوشیده شده بودند با پارچه‌های پنبه‌ای، یا... روزی که کوچ کردند و لباس پنبه‌ای پوشیدند. و کجاوه‌هایشان صدا می‌داد. (صدا دادن کجاوه یا به این دلیل است که شترها به سرعت راه می‌رفته‌اند و چوب‌های کجاوه‌ها تکان می‌خورده‌اند و یا به این دلیل بوده که کجاوه‌ها نو بوده‌اند و یا به خاطر این بوده که

خیلی سنگین بوده‌اند).

﴿۱۳﴾

مِنْ کُلِّ مَحْفُوفٍ، یُظِلُّ عِصِیَّهُ زَوْجٌ عَلَیْهِ کِلَّةٌ، و قِرامُها

محفوف: پوشیده شده، در این بیت مراد کجاوه است که پوشیده شده با لباس‌ها. یُظِلُّ: سایه می‌افکند. عِصِیّ: جمع عصا است و در این بیت مراد چوب‌های کجاوه است. زَوج: یک نوع پوشش پشمی رنگی روی کجاوه. کِلَّة: پرده‌ای نازک که دوخته می‌شود و به عنوان محافظ در مقابل حشرات از آن استفاده می‌شود. قِرام پرده‌ای نازک (دوخته نشده).

یعنی: کجاوه‌هایی پوشیده شده که بر چوب‌های آنها یک نوع پوشش رنگی سایه انداخته بود و روی آن پوشش هم پشه‌دان و پردهٔ نازک آن بود.

﴿۱٤﴾

زُجَلاً، کَأَنَّ نِعاجَ تُوضِحَ فَوْقَها و ظِباءَ وَجْرَةَ، عُطَّفاً آرْآمُها

زُجَل: جمع زُجْلة: دسته، گروه. نِعاج: جمع نعجة: گاو مادهٔ وحشی. توضِح و وَجْرة: نام دو محلّ هستند. عُطّف: جمع عاطف به معنی آهویی که گردنش را کج و متمایل می‌کند. آرآم: جمع رِئْم: آهوی تمام سفید. زجلاً، حال است از ضمیر تَحَمَّلُوا. فوقها، خبر است برای کأَنَّ و ضمیر، راجع است به کجاوه‌ها یا شتران. عطّفا، حال است و آرآم، فاعل است برای عطّف. و جائز است که عطّف را مرفوع خواند بنا بر این که خبراست و آرْآم، مبتدای مؤخر و جمله، حالیه است.

یعنی: کوچ کردند دسته دسته مثل این که گاوهای وحشی توضِح و آهوان وجره در آن کجاوه‌ها بودند در حالی که آهوان سفیدشان گردن‌های خود را کج کرده باشند. (آن زنان را از نظر زیبایی چشم تشبیه کرده به گاوهای وحشی و از نظر زیبایی گردن به آهوان وجره در آن حالت).

﴿۱۵﴾

حُفِزَتْ، و زایَلَها السَّرابُ، کأَنَّها أَجْزاعُ بِیشةَ: أَثْلُها، وَ رِضامُها

حُفِزَتْ: رانده شد و تشویق شد به راه رفتن. و «جُزِئَتْ» نیز روایت شده. زایَلَ: جدا کرد. و به جای زایَلَ «زَیَّلَ» نیز روایت شده به معنی پراکنده کرد. اَجْزاع: جمع جِزع، به معنی کنار درّه، سر پیچ درّه. بِیشة و بُِشة: نام درهای است در راه یمامه. اَثل: نام درختی است. رِضام: جمع رضمة و رضم، سنگ‌های بزرگ روی هم چیده شده. اَثل، بدل است از اجزاع و رِضامها، معطوف است بر اثلها. ضمیر ها، در اثلها و رضامها. راجع است به اجزاع.

یعنی: شتران رانده شدند و سراب آنها را پراکنده کرد (یا سرابی آنها را به سرابی دیگر برد)، (و در آن سراب، شتران، بزرگ دیده می‌شدند) و مثل کناره‌های درّه بیشة: درختِ در اثر باد متحرک و سنگ‌های بزرگِ روی هم چیده شدهٔ اطراف درّهٔ بیشة بودند.

یاد یارش نوار و دوری اقامتگاهش

﴿۱٦﴾

بَلْ ما تَذَكَّرُ، مِن نَوارَ، و قَدْ نَأَتْ　　　و تَقَطَّعَتْ، اَسْبابُها، و رِمامُها؟

بَلْ: در این بیت برای اضراب و روی برگرداندن از سخنی به سوی سخنی دیگر است. ما: پرسشی است. تَذَكَّرُ: در اصل تَتَذَكَّرُ بوده و یک تاء آن حذف شده، یعنی به یاد می‌آوری، به یاد داری. نوار: نام معشوقهٔ شاعر است. نَأَتْ: دور شد. اَسباب: جمع سبب است به معنی ریسمان و طناب (ریسمان مودّت). رِمام: جمع رمّة: به کسره و ضمّهٔ راء به معنی تکه ریسمان پوسیده. ما، مفعول است برای تذکّر. جملهٔ و قَدْ نأَتْ، حال است از نوار و جملهٔ تَقَطَّعَتْ معطوف است.

یعنی: از وصف دیار یار بگذر، از نوار چه چیزی را به یاد داری در حالی که دور شده و ریسمان‌های قوی و نو و پوسیده و کهنهٔ وصال او پاره شده است.

﴿۱۷﴾

مُرِّيَّةٌ، حَلَّتْ بِفَيْدَ و جاوَرَتْ　　　اَهْلَ الحِجازِ، فَأَيْنَ، مِنْكَ، مَرامُها؟

مُرِّيَّة: منسوب به قبیلهٔ مُرّة: حَلَّتْ: فرود آمد. فَیْد: نام محلّی است در راه مکّه. و به

جای جاورت اهلَ الحجاز «جاوَرَتْ أهْلَ الجِبال» نیز روایت شده. مرام: طلب. مرّیّة: خبر است برای مبتدای محذوف و به صورت مجرور بنا بر این که بدل است از نوار، نیز روایت شده.

یعنی: نوار (که دور است) از قبیلهٔ مرّة است و وارد فید شده و با اهل حجاز همسایه شده است. (و آنان با تو دشمنی دارند) پس چگونه خاطرخواه او شده‌ای؟ تو کجا و خاطرخواه او شدن کجا؟

﴿۱۸﴾

بِمَشارِقِ الجَبَلَيْنِ، أوْ بِمُحَجَّرٍ   فَتَضَمَّنَتْها فَرْدَةٌ، فَرُخامُها

انتقال نوار را از جایی به جایی دیگر وصف می‌کند. جبلین: دو کوه بنی طيء: اجأ و سلمی. مَشارِقِ الجبلين: کناره‌های آن دو کوه از جانب شرق. محجّر: کوهی است و به فتح و کسر جیم خوانده شده. فَرْدَة: سرزمینی است. رُخام: کوهی است نزدیک فردة و به همین مناسبت به ضمیر راجع به فردة اضافه شده است، و یا محلّی است نزدیک فردة.

یعنی: نوار وارد کناره‌های شرقی دو کوه اجأ و سلمی شده و یا در کوه محجّر است و سرزمین فردة و کوه رخام او را در برگرفته‌اند.

﴿۱۹﴾

فَصُوائِقٌ، إنْ أيْمَنَتْ فَمَظِنَّةٌ   مِنْها وِحافُ الْقَهْرِ، أوْ طِلْخامُها

صوائق: نام محلّی است. أيْمَن: وارد يَمَن شد، به طرف راست رفت. مَظِنَّة: مظنّةالشيْ، یعنی جایی که گمان می‌رود که آن چیز در آن جا باشد. وِحاف القهر: نام محلّی است. طلخام: نام محلّی است. صوائق: معطوف است بر فردة.

یعنی: (محلّ‌های فردة و رخام) و صوائق او را در برگرفته‌اند و اگر به يَمَن (یا طرف راست) رفته باشد، گمان می‌رود که او در این دو محلّ: وحاف‌القهر یا طلخام، باشد.

﴿۲۰﴾

فاقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ   وَ لَخَيْرُ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها

لُبانة: احتیاج، از نظر همّت نه از نظر فقر. تعرّض: تعرّض الوصلُ: فساد و تباهی به آن

راه یافته است، و یا کج و متمایل شده و به حالت مستقیم نمانده است. و به جای لَخَیْرُ «لَشَرُّ» نیز روایت شده. خُلّة: دوستی. صرّام: قطع‌کننده.

یعنی: قطع امید کن از کسی که دوستیش به حالت سابق نمانده است (رفع نیاز خود را از او مخواه) و بهترین دوست کسی است که ترک کند کسی را که دوستی با او را قطع کرده است. یعنی مقابله به مثل کند (و با این معنی ضمیر «ها» در صرّامها راجع است به خلّة).

و مصراع دوم به صورت زیر نیز معنی شده: بهترین دوستان کسی است که وقتی که می‌داند برآورده کردن نیاز او بر دوستش گران می‌آید، از او توقع رفع نیاز نکند تا به روابط حسنهٔ آنان خدشه‌ای وارد نشود (و با این معنی ضمیر «ها» در صَرّامها راجع است به لبانة).

و با روایت: ولَشَرُّ...، یعنی: بدترین دوست، کسی است که کاری خلاف می‌کند که موجب قطع دوستی با رفیقش می‌شود. یا بدترین دوست کسی است که به خاطر توقع رفع نیاز از دوست، دوستی او را قطع کند. (اگر می‌خواهی با او دوست بمانی، چیزی را از او مخواه).

﴿ ۲۱ ﴾

وَ احْبُ الْـمُجامِلَ، بالجَزیل، و صُرْمُهُ بـاقٍ، إذا ضَـلَعَتْ و زاغَ قَـوامُـها

أُحْبُ: از مادّهٔ حبو، عطا کن، نزدیک شو. مُجامل: کسی که رفتارش با تو خوب است اگر چه نیّتش خوب نباشد. و به جای مجامِل، «مُحامِل» نیز روایت شده به معنی: حامل محبّت تو است به همان اندازه که تو حامل محبّت او هستی. جـزیل: زیـاد، بـزرگ. صُرْم: ترک، قطع، بریدن. ضَلَعَتْ: کج و متمایل شد. یعنی محبّتش متمایل شد. زاغ: کج و متمایل شد. قَوام: استقامت. و قِوام هر چیز مثلاً قِوام دوستی یعنی آن چیزی که دوستی به وسیلهٔ آن برپا می‌ماند. ضمیر مستتر «هی» در ضلعت و «ها» در قَوامها، راجع هستند به خلّة. واو در و صرمُهُ باقٍ، می‌تواند حالیه باشد.

یعنی: به کسی که با تو خوشرفتاری می‌کند حتی اگر ظاهری هم باشد نزدیک شو و بریدن از او باقی است. (می‌توان او را ترک کرد) وقتی که دوستی او به حالت سابق

نماند و در اعتدال و استقامت آن، کجی نمایان شود.

وصف شتر و تشبیه آن به ابر سرخ

﴿۲۲﴾

بِطَلِيحِ أَسفارٍ، تَرَكْنَ بَقِيَّةً مِنها، فَأَحْنَقَ صُلْبُها، و سَنامُها

طَلِیح: خسته. و ناقةٌ طلیحُ أَسفارٍ، یعنی شتری که راه رفتن آن را خسته و لاغر کرده است. أَسْفار: جمع سفر است. بَقِيَّة: آنچه از چیزی باقی مانده است. تَرَكْنَ بَقِيَّةً مِنها، یعنی به او رحم کرده‌اند. و یا به صورت لاغر باقی مانده است. احنق: شکمش به پشتش چسپیده یا لاغر شده است. صُلب: پشت. سَنام: کوهان. جارّ و مجرور بِطلیح: متعلّق است به إِقْطَعْ در بیت شماره ۲۰ و یا متعلّق است به صرم، در بیت شماره ۲۱.

یعنی: (وقتی که دوستی کسی به حالت سابق نماند و صفای قبلی را از دست بدهد، می‌توانی او را ترک کنی) با شتری که سفرها آن را خسته کرده‌اند و باقی‌ماندهٔ گوشت و نیروی آن را به جای گذاشته‌اند و پشت و کوهانش لاغر شده‌اند.

﴿۲۳﴾

فَإِذا تَغالَى لَحْمُها، وَ تَحَسَّرَتْ و تَقَطَّعَتْ، بَعْدَ الكَلالِ، خِدامُها

تَغالَی: از بین رفت. تَحَسَّرَتْ: گوشتش از بین رفت، پشمش ریخت، خسته شد. کَلال: خستگی. خِدام: جمع خَدَمة: تسمهٔ چرمی که با آن، پایین ساق شتر را می‌بستند و نعل را به وسیلهٔ آن محکم می‌کردند.

یعنی: (با شتری که) وقتی که گوشتش از بین برود، و پشمش بریزد، و بعد از خستگی، تسمه‌های نعلش پاره شوند (بدون نعل هم بماند).

﴿۲٤﴾

فَلَها هِبابٌ، فِی الزِّمامِ، كَأَنَّها صَهْباءُ راحَ، مَعَ الجَنوبِ، جَهامُها

هِباب: نشاط. زِمام: افسار. صَهْباء: مؤنث اصْهَب: به ظاهر سرخ. راح: شبانگاه رفت یا آمد و یا به طور کلّی رفت و در بعضی نسخه‌ها به جای راح، «خَفَّ» نوشته شده است به

معنی شتافت. جَنوب: بادی که از جانب جنوب می‌وزد. جَهام: ابری که آب ندارد، ابری که آبش، بارانش ریخته. و این نوع ابر سبک است و ضعیف‌ترین باد هم آن را با خود می‌برد. جملهٔ «لَهَا هِبابٌ» جواب إذا است و صَهْباء، قائم مقام موصوف محذوف (سحابة) است.

یعنی: آن شتر با وجود آن صفات باز هم با نشاط است و در هنگام کشیدن افسارش مثل ابری سرخ رنگ بی‌باران سبک وزن است که شبانگاه همراه باد جنوب حرکت می‌کند.

تشبیه شتر به خر مادهٔ وحشی

﴿۲۵﴾

أَوْ مُلْمِعٌ، وَسَقَتْ لِأَحْقَبَ، لاحَهُ   طَرْدُ الْفُحُولِ، و ضَرْبُها، و كِدامُها

مُلْمِع: حیوان مادهٔ سم‌دار که حملش مشخّص شده باشد و در این بیت مراد، خر وحشی ماده است. وَسَقَتْ: آبستن شد. أَحْقَب: خر نر وحشی که شکمش سفید باشد، یا کفل‌هایش سفید باشند. لاحَ: تغییر داد، لاغر کرد. ضَرْب: زدن با پا. كِدام: گاز گرفتن. و طرد و ضرب و کدام، اضافه شده‌اند به مفعول‌هایشان، یعنی این نره خر فحل‌های دیگر را رانده و زده و گاز گرفته است و یا اضافه شده‌اند به فاعل‌هایشان یعنی نره خرهای دیگر این نره خر را رانده و زده و گاز گرفته‌اند.

یعنی: (آن شتر در راه رفتن مانند آن ابر بی‌باران سبک وزن است) یا خر ماده وحشیی است که آبستن شده است از نره خری که راندن خرهای نر دیگر و زدن آنها با جفتک و گاز گرفتن آنها، او را لاغر کرده است. (نره خر به علّت غیرت، ماده خر را به سرعت رانده و فحل‌های دیگر را از این ماده خر دور کرده و آنها را زده و گاز گرفته است و طبعاً آنها نیز او را زده و گاز گرفته‌اند).

﴿۲۶﴾

يَعْلُو بِها حَدَبَ الْإِكامِ، مُسَحَّجاً   قَدْ رابَهُ عِصْيانُها، و وِحامُها

حَدَبَ: زمین سخت مرتفع. إِکام: جمع أَکَم و أَکَم، جمع أَکَمَة به معنی تپه است. مُسَحَّج: گاز گرفته شده. راب: به شک انداخت. وِحام: ویار، اشتهاء، میل شدید، میل جنس ماده به جنس نر. مُسَحَّج: اگر مرفوع خوانده شود، فاعل است برای یَعْلُو، و اگر منصوب خوانده شود حال است از فاعل مستتر در یَعْلُو، و اگر مجرور خوانده شود، صفت است برای أَحْقَب.

یعنی: آن فحل، در حالی که گاز گرفته شده، یا آن فحل گاز گرفته شده، ماده خر را به بالای تپه می‌برد و نافرمانی و میل آن ماده خر، فحل را به شکّ انداخته است.

(یعنی آن ماده میل جنسی دارد یا قبل از حاملگی میل جنسی داشته است ولی وقتی که نر، او را دنبال می‌کند با وجود میل جنسیش خودداری می‌کند برای این که آبستن است. (و می‌گویند هر جانداری ماده به هنگام حاملگی از نزدیک شدن به جنس نر خودداری می‌کند به جز انسان)، و وقتی که خودداری می‌کند، خر نر به شکّ می‌افتد و با حرصی بیشتر او را دنبال می‌کند و آن ماده با سرعت فرار می‌کند. و شاعر شترش را به این ماده خر تشبیه کرده است!).

﴿۲۷﴾

بِأَحِزَّةِ الثَّلَبُوتِ، يَرْبَأُ فَوْقَها قَفْرَ الْمَراقِبِ، خَوْفُها آرامُها

أَحِزَّة: جمع حزیز: زمین سخت یا زمین سخت سنگلاخ. ثلبوت: نام محلّی است. نام آبی است مال قبیلهٔ بنی ذبیان، نام دره‌ای است بین دو قبیلهٔ طيء و ذبیان. يَرْبَأُ: بالا می‌رود. قَفْر: خالی. مَراقب: جمع مَرْقَب و مَرْقَبَة به معنی جایی بلند که نگهبان از آن جا اطراف را زیر نظر می‌گیرد. آرام: جمع إِرَم: سنگ‌هایی که برای راهنمایی مسافران در بیابان‌ها می‌گذاشتند، سنگ‌هایی که به عنوان نشانه می‌گذاشتند تا راه به سوی کوه شناخته شود، باء در بِأَحِزَّة، به معنی في است.

یعنی: (آن خر نر، خر ماده را به بالای تپه‌ها می‌برد) در زمین‌های سخت ثلبوت و بالای آنها می‌رود در حالی که محلّ‌های دیده‌بانی خالی است. و سنگ‌های راهنما که در آن جا هست، محلّ ترسناک آن زمین‌ها است. (زیرا شکارچیان برای شکار حیوان‌ها در چنین

محلّ‌ها، پنهان می‌شوند).

﴿۲۸﴾

حَتّی اِذا سَلَخا جُمادَی، سِتَّةً جَزَءا، فَطالَ صِیامُهُ وَ صِیامُها

سَلَخا: گذراندند، به پایان رسانیدند. جُمادَی سِتّة: جُمادی الأُخِرة که ماه ششم از اوّل سال است. و جمادی، به زمستان هم گفته می‌شود به مناسبت این که در آن فصل، آب منجمد می‌شود و ضمناً باید گفت که در آن سال، پایان جمادی‌الآخره مصادف بوده با پایان زمستان. و البته زمان نامگذاری این ماه‌ها نیز باید فصل سرما بوده باشد. جَزَءا: به خوردن گیاه تر اکتفاء کردند و آب نیاشامیدند. ستّةً، حال است، و به صورت مضاف‌الیه نیز روایت شده است. صِیام: مراد خودداری کردن از آشامیدن است.

یعنی: آن خر نر و ماده در آن زمین‌ها ماندند، تا شش ماه سرد سال را گذراندند و آب نیاشامیدند و به خوردن گیاه تر اکتفاء کردند (بنا بر این گفته، در آن محلّ، در فصل سرما هم، گیاه تر وجود داشته است) و امساک آن خر نر و خر ماده طولانی شد.

﴿۲۹﴾

رَجَعا، بِاَمْرِهِما، اِلَی ذِي مِرَّةٍ حَصِدٍ و نُجْحُ صَرِیمَةٍ اِبْرامُها

مِرّة: قوّة و نیرو و مراد از صاحب قوّة، رأی قوی است. حَصِد: محکم. نُجْح: پیروزی و کامیابی. صَرِیمة: عزم جزم. اِبْرام: محکم کردن.

یعنی: (بعد از پایان فصل سرما) کار خود را به یک رأی قوی و محکم سپردند، و موفّقیّت تصمیم در محکم کردن آن است. (ظاهراً منظور این است که بعد از آن مدّت طولانی تصمیم گرفتند که به دنبال آب بروند).

﴿۳۰﴾

وَ رَمی دَوابِرَها السَّفَی و تَهَیَّجَتْ رِیحُ الْمَصایِفِ: سَوْمُها، و سَهامُها

دَوابِر: جمع دابِرة: قسمت آخر سم حیوان. سَفَی: خار بُهْمَی، و بُهْمَی گیاهی است شبیه گیاه جو و در فصل تابستان خشک می‌شود، و خار هر چیز خاردار. تَهَیَّجَ: وزید. الْمَصایف: جمع مَصِیف: تابستان، اقامتگاه تابستانی. سَوْم: گذر کردن. سَهام: باد گرم.

ضمیر «ها» در دوابرها، راجع است به «حوافر» که مستفاد است و سَوْمُ، بدل است از ریح. و سهام معطوف است بر سوم.
یعنی: و خار به سم‌های آنها اصابت کرد و بادهای گرم تابستانی وزیدن گرفت.

《۳۱》

فَتَنازَعا سَبِطاً، يَطيرُ ظِلالُهُ   كَدُخانِ مُشْعَلَةٍ، يُشَبُّ ضِرامُها

تنازعا: تجاذَبا، کشیدند، برانگیختند. سَبِط: ممتّد و کشیده. یَطِیرُ: فرا می‌گیرد، کشیده می‌شود. ظلاله: سایه‌های آن غبار، یعنی آن غبار که سایه افکنده و خورشید را پوشانده است. مُشْعَلَة: آتش شعله‌ور. یُشَبُّ: شعله‌ور می‌شود. ضِرام: جمع ضَرَم و ضَرَمة: هیزم ضعیف و نرم و باریک که زود آتش می‌گیرد و به وسیلۀ آن آتش را روشن می‌کنند. سَبطاً، صفت است و به جای موصوف نشسته است و موصوف محذوفش، «غُباراً» است و مُشْعَلَةٍ نیز در جای موصوف محذوف خود یعنی «نارٍ» نشسته است.
یعنی: آن دو خر وحشی به هنگام تاختن به سوی آبشخور غباری ممتّد برانگیختند که سایه‌هایش طولانی بود مانند دود آتشی شعله‌ور که هیزم‌های کوچکش روشن شده باشد. (شاعر، شترش را در سرعت تشبیه کرده است به این خر وحشی).

《۳۲》

مَشْمولَةٍ، غُلِثَتْ، بِنابِتِ عَرْفَجٍ   كَدُخانِ نارٍ ساطِعٍ اسنامُها

مشمولة: باد شمال بر آن وزیده. غُلِثَتْ: مخلوط شد. نابت: تر و تازه و نرم. عرفج: گیاهی است کوچک که زود آتش می‌گیرد و شعله‌ور می‌شود (آتش عرفج در میان اعراب مشهور بوده است) ساطع: مرتفعِ منتشر. أسنام: به فتح همزه أعالِی، و به کسرۀ همزه به معنی شعلۀ زیاد و مرتفع دادن. مشمولة: اگر مجرور خوانده شود، مانند مشعلة، صفت است برای نار. و نائب فاعل مستتر در غُلِثَتْ، راجع است به آنچه به وسیله آن، آتش روشن می‌شود «ضِرام».
یعنی: (مانند دود آتشی که) باد شمال بر آن وزیده و هیزم آن مخلوط شده است با گیاه تر و تازۀ عرفج و مانند دود آتشی که شعله‌های بالای آن مرتفع و منتشر است.

(غبار برانگیخته شده از دست و پاهای آن خر وحشی را تشبیه کرده به دود آتشی که روشن شده است با هیزمی خشک مخلوط شده با هیزمی تر و تازه. که دود چنین آتشی زیاد است و مراد این است که غبار خیلی زیاد بوده است).

﴿۳۳﴾

فَمَضَى وَ قَدَّمَها، وكانَتْ عادَةً مِنْهُ، إذا هِيَ عَرَّدَتْ، إقْدامُها

قَدَّمَ: پیش انداخت. عَرَّدَ: راه را ترک کرد، از راه منحرف شد. اقدام: پیش انداختن. در توجیه این که کانَتْ مؤنث است و اسم آن که اقدام است مذکر، چند قول هست: بعضی از کوفیان گفته‌اند: چون پشت سر کانت، خبر آن آمده و خبرش که «عادة» است، مؤنّث است و بین کانت و اسمش فاصله افتاده است، شاعر خیال کرده که اسمش هم مؤنث است و به این دلیل کانت را به صورت مؤنّث آورده است، و چند نمونهٔ این نوع ترکیب را ذکر کرده‌اند. و بعضی از بصری‌ها گفته‌اند: که کلمهٔ اقدام، مؤنث حساب شده است به این دلیل که مضاف است به مؤنث. و برای این نوع ترکیب نیز چند نمونه ذکر کرده‌اند. و ابوالعبّاس محمّدبن‌یزید گفته است: اسم کانت، ضمیری است راجع به تَقْدِمَة و مثل این که گفته است: و کانت التَّقْدِمَةُ عادةً منه، و إقدام را به عنوان بدل از تقدمة آورده است.

یعنی: خر نر رفت و خر ماده را جلو انداخت (تا راهی دیگر نرود و به جای نماند) و وقتی که خر ماده از راه منحرف می‌شد، جلو انداختنش عادت آن خر نر بود.

﴿۳٤﴾

فَتَوَسَّطا عُرْضَ السَّرِيِّ، وَ صَدَّعا مَسْجُورَةً، مُتَجاوِراً قُلّامُها

عُرْض: جانب، طرف. سريّ: نهر، جويبار. صَدَّعَ: شكافت، قطع کرد. و صَدَعَ فُلاناً: به سوی او رفت به خاطر بخشندگیش. مَسْجُورة: پر. مُتَجاوِر: مُتَقارِب. قُلّام: نوعی گیاه. مسجورةً، صفت است برای موصوف محذوف «عَيْناً».

یعنی: از کنار جویباری رفتند و وارد شدند بر چشمه‌ای پر از آب که گیاه قلّام در آن محلّ زیاد و نزدیک به هم روییده بود.

﴿۳۵﴾

مَحْفُوفَةً، وَسْطَ الْيَرَاعِ، يُظِلُّها   مِنْهُ مُصَرَّعُ غابَةٍ و قِيامُها

محفوفة: احاطه شده. يراع: نی. يُظِلُّ: سايه می‌افكند. مُصَرَّع: به زمين انداخته شده و مَصارِع: نيز روايت شده كه جمع مصروع و به همين معنی است. و بعضی از شارحين مُصَرَّع را به معنی مائل معنی كرده‌اند. غابة: نيزار، بيشه. قِيام: جمع قائم، مقابل مصرّع و به معنی بر پا ايستاده، است. محفوفةً، مانند مسجورةً، صفت است برای عيناً. و ضمير «ها» در يُظِلُّها، راجع است به عين. و ضمير «هُ» راجع است به يراع. و مرجع «ها» در قيامها، غابة است.

يعنی: (آن خر نر و خر ماده وارد بر چشمه‌ای شدند كه) در وسط نيزار بود و نی‌های خوابيده و ايستادهٔ نيزار بر آن، سايه افكنده بودند.

تشبيه شتر به گاو مادهٔ وحشی

﴿۳٦﴾

أَفَتِلْكَ، اَم وَحْشِيَّةٌ، مَسْبُوعَةٌ   خَذَلَتْ، وَ هادِيَةُ الصِّوارِ قِوامُها؟

مَسْبوعة: ماده گاوی وحشی كه درنده، بچه‌اش را خورده باشد، يا ماده گاوی كه از درندگان ترسيده باشد. خَذَلَتْ: خذلَتِ الْبَقَرَةُ: از گله عقب افتاد و تنها ماند، پيش بچه‌اش ماند. هادية: پيش افتاده. صوار: به ضمّه و كسرهٔ صاد، به معنی گله گاو. قِوام: قِوام هر چيزی، يعنی نظام و عماد آن چيز، چيزی يا كسی كه امری به آن قائم باشد. و هاديةالصوار، دو معنی دارد: ۱ - آن گاو ماده پيش افتاده و راهنمای گله است و قوام و ستون گله است و از راهنمايی گله عقب مانده است. ۲ - پيش افتاده و راهنمای گله (يک گاو نر) كار آن گاو ماده را نظام می‌بخشد و اين گاو ماده آن را ترک و به خاطر جستجوی بچه‌اش عقب افتاده است. مطابق معنی اوّل، هاديةالصوار، خبر مبتدای محذوف است و قوامُها، خبر دوم است. و مطابق معنی دوم، هاديةالصّوار، مبتدا است و قوامها، خبر مبتدا. وَحْشِيَّةٌ، صفت است برای موصوف محذوف «بقرةٌ».

یعنی: آیا شتر مادهٔ من به آن خر ماده شبیه است یا گاوی مادهٔ وحشی است که درندگان بچه‌اش را شکار کرده‌اند و به خاطر جستجوی بچه‌اش از گله عقب مانده است و ضمناً هدایت‌کننده و ستون گله نیز هست.

﴿۳۷﴾

خَنْساءُ، ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ، فَلَمْ يَرِمْ عُرْضَ الشَّقائِقِ طَوْفُها، و بُغامُها

خَنْساء، ماده گاو وحشی که بینیش کوتاه و به صورتش چسپیده است (ظاهراً همهٔ گاوها این صفت را دارند) فَرير: بچه گاو وحشی. يَرِيمُ: از فلان جا دست بر می‌دارد، جدا می‌شود. عُرْض: جانب، طرف. شَقائِق: جمع شقيقة به معنی زمینی گشاد علفزار بین دو کوه، زمینی گشاد بین ریگزارها. طَوْف: گردیدن، گشتن. و به جای طوف، «طَرْف» نیز روایت شده که به معنی چشم است. بُغام: صدای نرم و نازک.

یعنی: ماده گاوی وحشی است با آن صفت که بچه را از دست داده است و گشتن و ناله‌اش از جانب آن زمین علفزار بین دو کوه، همچنان ادامه دارد. (آن ماده گاو آن مکان را ترک نمی‌کند و همچنان در جستجوی بچه‌اش می‌گردد).

﴿۳۸﴾

لِمُعَفَّرٍ، قَهْدٍ، تَنازَعَ شِلْوَهُ غُبْسٌ، كَواسِبُ، ما يُمَنُّ طَعامُها

مُعَفَّر: خاک آلود، بچه از شیر گرفته شده. قَهْد: سفید. تَنازَعَ: به همدیگر دادند. از همدیگر گرفتند و کشیدند. شِلْو: باقی مانده. غُبْس: جمع أَغْبَس به معنی گرگ خاکستری رنگ و گرگ چالاک و حریص. كَواسِب: گرگ‌های شکارچی. يُمَنُّ: قطع می‌شود، کم می‌شود. و برای جملهٔ ما يُمَنَّ طعامُها، دو معنی دیگر هم گفته‌اند: ۱- هیچ کسی به آنان غذا نمی‌دهد تا بر آنان منّت نهد بلکه خودشان شکار می‌کنند. ۲- آنها چیزی را که شکار می‌کنند به دیگران نمی‌بخشند. و می‌گویند: گرگ هر حیوانی را که شکار کند در همان جا می‌خورد. جارّ و مجرور لمعفرٍ، متعلّق است به لَمْ يَرِمْ، و یا متعلّق است به بُغامُها.

یعنی: دست برنمی‌دارد به خاطر... یا نالیدنش به خاطر بچه‌ای از شیر گرفته شدهٔ سفید که گرگ‌های خاکستری رنگ چالاک و حریص که غذای آنها هرگز قطع نمی‌شود،

باقی‌ماندهٔ جسد آن را به همدیگر می‌دهند.

﴿۳۹﴾

صَادَفْنَ، مِنها، غِرَّةً فأَصَبْنَها　　　إنَّ الْمَنايا لا تَطِيشُ سِهامُها

غِرَّة: غفلت. به جای منها «مِنْهُ» نیز روایت شده. أصاب: دسترسی پیدا کرد، مصیبت‌زده کرد. و به جای فَأَصَبْنها، «فَأَصَبْنَهُ» نیز روایت شده. مَنایا: جمع مَنِيَّة: است به معنی مقدّر و مرگ. یطیش: اصابت نمی‌کند، خطا می‌رود. سِهام: جمع سَهْم به معنی تیر است. ضمیر منها، راجع است به بقرة. و در روایت مِنْه، راجع است به فرير. و همچنین است ضمیر اَصَبْنَها و اَصبْنَهُ. و اما ضمیر سهامها، راجع است به منایا.

یعنی: گرگ‌ها با غفلت ماده گاو برخورد کردند (از غفلت ماده گاو (مادر) استفاده کردند) و آن را با شکار بچه‌اش مصیبت زده کردند. یا از غفلت بچه استفاده کردند و به آن دست یافتند. و جدّاً تیر مرگ به خطا نمی‌رود.

﴿٤٠﴾

باتَتْ، وَ اَسْبَلَ واكِفٌ، مِنْ دِيمَةٍ　　　يُرْوِي الْخَمائِلَ، دائماً، تَسْجامُها

باتَتْ: شب را به پایان رسانید، وارد شب شد. اَسْبَلَ: بارید پشت سر هم. واكِف: باران ریزان، باران چکنده. دیمة: باران مداوم. يُروِي: سیراب می‌کند. خمائل: جمع خميلة است و معانی متعدد دارد از جمله زمین شنزار پوشیده از گیاه، دشت هموار مرغزار، جایی پر درخت. تَسْجام: مصدر باب تفعیل است و به معنی ریختن. دائمًا، حال است از فاعل مستتر يُرْوِي که هو است و راجع است به واكِف. و تسجامُ، فاعل است برای دائمًا. و می‌شود گفت: تسجام، فاعل است برای يُروِی و دائماً حال است از تسجام. و می‌شود دائمًا را مرفوع خواند بنا بر این که خبر مقدم است برای تسجام. و جائز است که تُرْوِي به صورت مؤنّث خوانده شود و در این صورت فاعل مستتر هِي، راجع است به دیمة.

یعنی: آن ماده گاو وحشی وارد شب شد و بارانی مداوم که با ریزش مداومش زمین‌های پر گیاه را سیراب می‌کند، بارید.

﴿۴۱﴾

تَجْــتافُ اَصْــلا، قــالِصا، مُــتَنَبِّذاً بِــعُجُوبِ أَنْــقاءٍ، يَمِــيل هَــيامُها

تجتافُ: وارد می‌شود، وارد جوف می‌شود. و به جای تجتافُ «تَجْتابُ» نیز روایت شده به معنی قطع می‌کند می‌شکافد و يَجْتابُ، به صورت مذکر نیز نوشته شده که در این صورت بیت، وصف باران است. أصل: اصل درخت، مقابل شاخه است. قالِص: بلند، دارای شاخه‌های بلند. مُتَنَبِّذ: واقع در گوشه‌ای. عُجُوب: جمع عَجْب است به معنی تپهٔ رمل، قسمت آخر تپهٔ شنزار که باریک می‌شود و عَجْب به معنی قسمت آخر هر چیز نیز استعمال شده. أنقاء: جمع نقا به معنی ریگزار کج، تپهٔ شن خالص. هَيام: ریگ نرم که فرو می‌ریزد. تَجتافُ در تأویل مفرد است یعنی: باتَتْ مُجْتافَةً اَصْلا.

یعنی: آن، ماده گاو وحشی وارد می‌شود به زیر درختی با شاخه‌های بلند و دور افتاده (تا در امان باشد و از سرما و باران محفوظ بماند) در قسمت پایانی تپه‌های شنی که ریگ نرم آنها فرو می‌ریزد.

(این محلّ برای او محلّی اَمْن نبوده برای این که در اثر زیادی باران ریگ‌های آن تپه‌ها روی آن ماده گاو فرو ریخته).

﴿۴۲﴾

يَــعْلُو طَــريقةَ مَــتْنِها، مُــتَواتِــراً فی لَــيْلَةٍ، كَــفَرَ النُّــجُومَ غَــمامُها

طريقة متن: راه پشت، خطی است مخالف رنگ آن حیوان از دم تا پشت گردن. متواتر: پی در پی. كَفَرَ: پوشانید. غَمام: جمع غمامة به معنی ابر. فاعل يَعْلُو، ضمیر مستتر هو است و راجع به واكف. و متواتراً حال است. و متواتر، به صورت مرفوع نیز روایت شده که صفت می‌شود برای موصوف محذوف که «مَطَرٌ» است و فاعل برای يَعْلو.

یعنی: بارانی پی در پی روی پشت آن گاو می‌بارد در شبی که ابرهایش ستارگان را پوشانده‌اند.

﴿۴۳﴾

و تُــضِيءُ، فی وَجْــهِ الظَّــلامِ، مُــنِيرةً كَــجُمانَةِ الْــبَحْرِيِّ، سُــلَّ نِــظامُها

تُضيءُ: می‌درخشد. وَجْه: اوّل. جُمانة: چیزی است که به شکل مروارید از نقره ساخته می‌شود، ولی لبید در این بیت جمانة را به معنی مروارید صدف دریایی در نظر گرفته است. بَحْرِيّ: غوّاص. و گویا مروارید غوّاص از نقره ساخته می‌شود. سُلَّ: بیرون کشیده شد. نظام: نخ و بندی که مهره‌ها را در آن می‌کشند. منيرةً، حال است. البحری، یا مضاف‌الیه است و یا صفت است برای موصوف محذوف «الصدف».

یعنی: آن ماده گاو وحشی از شدّت سفیدیش می‌درخشد در اوّل تاریکی و نوربخش است مانند مروارید صدف دریایی که بندش کشیده شده و آن مروارید افتاده باشد. (مرواریدی که از نخش فرو افتد به این طرف و آن طرف حرکت می‌کند مثل این که نگران است و این ماده گاو نیز نگران است. یا گاو را در سرعت دویدن تشبیه کرده است به مرواریدی که نخش پاره شده و سقوط کرده است).

﴿ ٤٤ ﴾

حَتّی إذا انْحَسَرَ الظَّلامُ، و أَسْفَرَت　　　بَكَرَتْ، تَـزِلُّ، عَنِ الثَّرَى، أَزْلامُـها

إِنْحَسَرَ: از بین رفت. أَسْفَرَتْ: روشن شد. بَكَرَتْ: صبح زود حرکت کرد. تَزِلّ: می‌لغزد. ثَرَى: خاکِ تر شده، گِل. أَزْلام: دست‌ها و پاها. دست و پای آن ماده گاو وحشی را در ظرافت تشبیه کرده به تیرهای قمار. ابن‌الانباری گفته است: «أَزْلام، فاعل است برای بَكَرَتْ و جملهٔ تَزِلّ عن‌الثَّرَى، حالیه است». ولی ظاهراً فاعل بَكَرَتْ، ضمیر مستتر هی است که برمی‌گردد به بقرة و أَزْلام، فاعل است برای تَزِلُّ و جملهٔ تزِلّ أزلامُها، حالیه است.

یعنی: تا وقتی که تاریکی از بین رفت و هواء روشن شد صبح زود ماده گاو از پناهگاهش بیرون آمد و حرکت کرد در حالی که دست‌ها و پاهایش می‌لغزید. (به علّت ریزش باران زیاد در شب).

﴿ ٤٥ ﴾

عَـلِهَتْ، تَـبَلَّدُ، فی نِهـاءِ صُـعائِدٍ　　　سَـبْعاً، تُـؤاماً كـامِلاً أيـامُها

عَلِهَتْ: از شدّت جزع و ترس، سرگردان شد. تَبَلَّدُ: سرگردان می‌شود، می‌رود و می‌آید و نمی‌داند کجا می‌رود. و به جای تَبَلَّدُ «تَرَدَّدُ» نیز روایت شده. نِهاء: جمع نِهي به معنی

آبگیر. صُعائد: نام محلّی است. و به جای صُعائد «صُوائق» نیز روایت شده که آن هم نام محلّی است. و به جای نِهاء صُعائد، «شَقائِق عالِج» نیز روایت شده. شقائق: جمع شقیقة به معنی شنزاری که در آن گیاه روییده باشد. رک بیت شماره ۳۷. عالِج: محلّی است. تُؤام: جمع توأم است و شاعر یک شب و یک روز را توأم حساب کرده. تَبَلَّدُ، در اصل تَتَبَلَّدُ بوده و یک تاء آن حذف شده و جمله حالیه است.

یعنی: به شدّت بی‌تاب بود و می‌ترسید در حالی که سرگردان بود در آبگیرهای صُعائد هفت شب با روزهای کاملشان.

﴿٤٦﴾

حَتّی إذا یَئِسَتْ، وَأَسْحَقَ حالِقٌ لَمْ یُبْلِهِ إرْضاعُها، و فِطامُها

یَئِسَتْ: قطع امید کرد. أَسْحَقَ: خشکید و شیری که داشت از بین رفت. حالِق: پستان پر از شیر. و همچنین پستان بالا رفته و چسپیده به شکم به علّت کمی شیر و پستان به طور کلّی. یُبْلِي: کهنه و خشک و فرسوده می‌گرداند. إرْضاع: شیر دادن. فِطام: از شیر گرفتن. ضمیر لم یُبْلِهِ، راجع است به حالق.

یعنی: تا وقتی که از پیدا کردن بچه‌اش قطع امید کرد و پستانش خشک شد و شیر دادن به بچه و از شیر گرفتن بچه پستانش را خشک نکرد (بلکه از دست دادن بچه و در اثر آن گیاه نخوردن آن را خشک کرده است).

﴿٤٧﴾

و تَسَمَّعَتْ رِزَّ الْأَنیسِ، فراعَها عَنْ ظَهْرِ غَیْبٍ، وَ الْأَنیسُ سَقامُها

تَسَمَّعَ: گوش فرا داد. و تَوَجَّسَتْ، نیز روایت شده یعنی گوش فرا داد به صدایی خفی. رِزّ: صدا، صدایی که از دور شنیده می‌شود. و به جای رِزّ «رِکْز» نیز روایت شده به معنی صدای نرم، صدای انسان که از دور شنیده شود. أَنیس: مردم، و در این بیت مراد شکارچیان هستند. راعَ: ترساند. ظَهْرِ غَیْب: پشت پرده، از جایی که دیده نمی‌شود. سقام: بیماری، درد، هلاک. فاعل تسمَّعَتْ، مستتر و راجع است به بقرة. و فاعل راعَ، مستتر و راجع است به رزّ.

یعنی: آن گاو صدای انسان را شنید و این صدا آن را ترسانید و این صدا را از پشت پرده شنید. (یعنی صاحب صدا را ندید) و انسان آفت و درد گاو وحشی است (برای این که آن را شکار می‌کند).

﴿٤٨﴾

فَـغَدَتْ، کِـلا الْـفَرْجَیْنِ تَحْسَبُ أَنَّـهُ ‌ ‌ ‌ ‌ مَـوْلَی الْـمَخافَةِ: خَـلْفُها و أَمـامُها

غَدَتْ: صارَتْ: به این حالت در آمد، صبح زود رفت. و به صورت عَدَتْ، نیز روایت شده یعنی به سرعت دوید. کِلا: هر دو. فَرْج: محلّ ترس، شکافِ ترسناک. و ظاهراً مراد از فرجین، شکاف بین دو دست و دو پا است. مَوْلَی: صاحب. و مَوْلَی الْـمَخافة: جایی که ترس از آن جا است. و لسان‌العرب نوشته است: مراد، سزاوارترین جایی که جنگ در آن جا واقع شود. کلا، تقدیراً منصوب و مفعول‌فیه است و یا مبتدا است و جملهٔ بعد خبرش. مَوْلَی، خبر انَّ است و خَلْفُ، بدلِ مَوْلی. و می‌شود: مَوْلی، مبتدا و خلف خبر آن و جمله، خبر انّ باشد. و جائز است که خلفُها، خبر باشد برای مبتدای محذوف یعنی وهما خلفُها و أمامُها. و ضمیر انّه، اگر راجع باشد به کِلا، به اعتبار معنی: کلّ واحِدٍ مِـنَ الْـفَرْجَیْنِ تَحْسَبُ أنَّهُ... است.

یعنی: به این حالت در آمده بود که گمان می‌برد که هر دو طرفش جای ترس است، یا دوید در حالی که گمان می‌برد که هر دو طرفش جای ترس است: پشت سرش و جلوش. (برای این که نمی‌دانست که صاحب صدا در کدام طرف او است).

﴿٤٩﴾

حَـتَّی إذا یَـئِسَ الرُّمـاةُ، وَ أَرْسَـلُوا ‌ ‌ ‌ ‌ غُـضْفاً دَواجِـنَ، قـافلاً أَعْـصامُها

رُماة: جمع رامي، تیرانداز. غُضْف: جمع أَغْضَف و غَضْفاء به معنی گوش فرو هشته. و مرادش سگ‌های با این صفت است. دَواجن: خانگی، تعلیم داده شده، مرادش سگ‌های شکاری است. قافل: خشک. أَعْصام: جمع عِصَم و عِصَم، جمع عِصْمة است به معنی قلاده از پوست دباغی شده.

یعنی: تا وقتی که تیراندازان ناامید شدند (از این که تیرشان به آن ماده گاو، برسد به

علّت دویدنش و دور شدنش) از تیراندازی خودداری کردند و سگ‌های شکاری گوش فروهشتهٔ تعلیم یافتهٔ خشک قلاده را در تعقیب آن رها ساختند.

﴿ ۵۰ ﴾

فَلَحِقْنَ، وَ اعْتَكَرَتْ لَهَا مَدَرِيَّةٌ كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّها و تَمامُها

لَحِقْنَ: رسیدند. اعْتَكَرَتْ: برگشت و حمله کرد. مَدَرِيَّة: نیزه‌هایی که به جای سرنیزهٔ آهنی، شاخی تیز بر آنها سوار کرده باشند. و در این بیت مراد، شاخ‌های تیز است. سَمْهَرِيَّة: نیزه سخت و محکم. حَدّ: تیزی. تَمام: طول. لَهَا، خبر مقدّم و مدریّة، مبتدای مؤخّر است و ضمیر لَهَا راجع است به بقرة. و جمله حال است از ضمیر مستتر هِيَ. كالسَّمْهَرية: خبر مقدّم، و حدُّها، مبتدای مؤخّر است و جمله صفت است برای مَدَرِيَّة. و ضیمرهای حدّها و تمامُها، راجع است به مدريَّة.

یعنی: سگ‌ها به گاو رسیدند و گاو که فرار می‌کرد، برگشت و حمله کرد در حالی که شاخ‌هایی تیز داشت که تیزی و طول آنها مانند نیزهٔ سخت و محکم بود.

﴿ ۵۱ ﴾

لِتَذُودَهُنَّ، و اَيْقَنَتْ، اِنْ لَمْ تَذُدْ أَنْ قَدْ اَحَمَّ، مِنَ الحُتُوف، حِمامُها

تَذُودُ: می‌راند، دفع می‌کند. اَحَمَّ: احَمَّ الْاَمْرُ: وقتش فرا رسیده، نزدیک شده. و با جیم نیز روایت شده که به همین معنی است. حُتُوف: جمع حتف، به معنی مرگ. و به جای مِن، «مَعَ» نیز روایت شده. حِمام: قضا و قدر مرگ. جارّ و مجرور «لِتَذُودَ» متعلّق است به اعْتَكَرَتْ.

یعنی: برگشت و حمله کرد تا آن سگ‌ها را براند و یقین داشت که اگر آنها را نراند، قضا و قدر مرگش (مرگش) از میان مرگ‌ها فرارسیده است.

﴿ ۵۲ ﴾

فَتَقَصَّدَتْ مِنها كَسابِ، فَضُرِّجَتْ بِدَمٍ، و غُودِرَ، في المَكَرِّ، سُحامُها

تَقَصَّدَتْ: کشت، مرد. کسابِ: مبنی بر کسره و اسم یک سگ ماده است. ضُرِّجَتْ: آغشته گردید. غُودِرَ: به جای گذاشته شد. مَكَرّ: محلّ حمله. سُحام: نام یک سگ نر است و با خاء

نیز روایت شده که به همین معنی است. تَقَصَّدَتْ: اگر به معنی کشت، باشد فاعلش مستتر و راجع است به بقرة و کسابِ، مفعول‌به و محلاً منصوب است و اگر به معنی مُرد، باشد فاعلش اسم ظاهر کسابِ است.

یعنی: آن گاو از میان سگ‌ها، کساب را کشت و به خون آغشته شد، و سحامشان (نیز) در محلّ حمله به جای گذاشته شد.

﴿ ۵۳ ﴾

فَبِتِلْكَ – إِذْ رَقَصَ اللَّوامِعُ، بِالضُّحَى　　　وَ اجْتابَ اَرْدِيَةَ السَّرابِ إِكامُها –

رَقَص: به حرکت در آمد، رقصید. لوامِع: درخشنده‌ها و در این بیت به معنی سراب‌های درخشنده است. ضُحَی: چاشتگاه. اجتابَ: از مادّهٔ جیب. به معنی پوشید. اَرْدِيَة: جمع رِداء، آنچه بالای لباس‌ها پوشیده می‌شود مانند عباء. إِكام: رک بیت ۲۶. بِتِلْكَ، متعلّق است به أَقْضِي، در بیت بعد. و باء بالضُّحَى، به معنی «فِي» است.

یعنی: وقتی که سراب‌های درخشنده در چاشتگاه می‌رقصند و تپه‌ها عباهای سراب را می‌پوشند، من با این شتر (نیازم را برآورده می‌کنم) (مراد این است که در هنگام شدّت گرما نیز با این شتر به دنبال کار خودش می‌رود).

﴿ ٥٤ ﴾

اَقْضِي اللُّبانَةَ، لا أُفَرِّطُ رِيبَةً　　　أَوْ أَنْ يَلُومَ، بِحاجَةٍ، لَوّامُها

أقضِي: انجام می‌دهم، برآورده می‌کنم. لبانة: رک بیت ۲۰. فَرَّطَ: کوتاهی کرد. از دست داد. و به جای لا أُفَرِّطُ «اَنْ أُفَرِّطَ» نیز روایت شده. رِيبة: شکّ و گمان و تهمت. أَو: به معنی «إِلَى» است. لَوّام: مبالغهٔ لائم.

در روایت اَنْ أُفَرِّطَ «ريبة» می‌تواند مرفوع و خبر باشد برای جملهٔ مؤوّل به مصدرِ «اَن اُفرِّطَ» یعنی تَفْرِيطِي رِيبَةٌ. و اگر منصوب باشد، مفعول‌به می‌شود. یعنی نیاز خودم را قبلاً برآورد می‌کنم و کارهایم را انجام می‌دهم. (مخافة اَنْ اُفَرِّطَ رِيبَةً یا لِئَلاّ اُفَرِّطَ ريبةً) از ترس این که شکّی را به جای گذاشته باشم یا تا این که هیچ شکّی را به جای نگذاشته باشم.

یعنی: (در آن هنگام و با آن شتر) نیازم را برآورده می‌کنم و هیچ شکّی را به جای نمی‌گذارم تا این که سرزنش‌کننده در بارهٔ نیازی مرا سرزنش کند.
شاعر با این بیت و بیت قبل، مواصلت و قطع علاقه و دوری کردن خود را وصف می‌کند، و این شتر، او را در رسیدن به کسی که می‌خواهد به او برسد و همچنین در ترک کسی که می‌خواهد از او ببرد، یاری می‌دهد.

باز یاد یار (نوار) و وصف خودش برای او - مناعت طبع

﴿ ۵۵ ﴾

أَوَ لَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوارُ بِأَنَّنِي وَصّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ، جَذّامُها؟

أ: همزه استفهام است. نَوار: نام زنی است و در بیت ۱۶ نیز آمده است. عقد: گره، محکم کردن پیمان. حَبائل: جمع حِبالة به معنی دام شکار. و یا جمع حِبال است و حِبال هم جمع حَبْل به معنی ریسمان، و در هر صورت، مراد عهد و پیمان و دوستی است. جَذّام: صیغه مبالغه از مادّه جذم به معنی قطع است. ضمیر جذّامُها، راجع است به حَبائل.
یعنی: آیا نوار نمی‌دانست که من وصل‌کنندهٔ پیمان‌ها و قطع‌کنندهٔ آنها هستم؟ (می‌پیوندم به کسی که شایستهٔ ارتباط و پیوند است و دور می‌شوم از کسی که مستحقّ قطع ارتباط و دور شدن است).

﴿ ٥٦ ﴾

تَرّاكُ أَمْكِنَةٍ، إِذا لَمْ أَرْضَها أَوْ يَرْتَبِطْ، بَعْضَ النُّفُوسِ، حِمامُها

تَرّاك: صیغهٔ مبالغه از ریشه ترک. امکِنة: جمع مکان. یَرْتَبِطْ: می‌بندد. ویَعْتَقِي، نیز روایت شده به معنی حبس می‌کند و متوقّف می‌کند. ویَعْتَلِقْ، نیز روایت شده که به همان معنی یرتبط است.
و مراد از بعض النّفوس، نفس خودش است. حِمام: رک بیت ۵۱. و جزم «یَرْتَبِطْ» به دلیل عطف بر أَرْضَ است. و یا منصوب است به «أَن» مقدّره و در این صورت «أَوْ» به

معنی الاّ است. و قول به رفع یَرْتبط نیز هست، و در صورت منصوب بودن و مرفوع بودن نیز، با سکون حرف آخر خوانده می‌شود به علّت مراعات وزن شعر. و با روایت «یَعْتَقِي» مجزوم نیست.

یعنی: «آیا نوار نمی‌دانست که من) ترک‌کننده مکان‌هایی هستم وقتی که آنها را نپسندم و وقتی که مرگ نفسم را متوقّف نکند؟ یا (آیا نوار نمی‌دانست که من) ترک‌کننده مکان‌هایی هستم وقتی که از آنها راضی نباشم مگر این که مرگ جانم را بگیرد.

خوشگذرانی و شرابخواری

﴿ ۵۷ ﴾

بَلْ اَنْتِ لا تَدْرِينَ: كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ طَلْقٍ، لَذِيذٍ لَهْوُها، و نِدامُها

کَم: برای تکثیر است. طَلْق: نه سرد و نه گرم، آرام و روشن. لَهو: سرگرمی به چیزهای لذّت‌بخش، چیزهای لذّت‌بخش که انسان را سرگرم می‌کند. نِدام: مصدر باب مفاعله است به معنی همنشینی برای شرابخواری، و یا جمع ندیم است به معنی همنشین برای شرابخواری، یار و رفیق. لَهْو: فاعل است برای لذیذ. و لَهْوُها، به معنی اللَّهْوُ فیها است. و ضمیر «ها» راجع است به لیلة.

یعنی: بلکه تو ای نوار نمی‌دانی: چه بسیار شب‌های آرام و بی‌دردسر که سرگرمی در آنها و مجالست در آنها لذّت‌بخش بوده است (گذرانده‌ام).

﴿ ۵۸ ﴾

قَدْ بِتُّ سامِرَها، و غايَةَ تاجِرٍ و افَيْتُ، اِذْرُفِعَتْ، وَ عَزَّ مُدامُها

سامِر: کسی که شب بیدار می‌ماند و سخن می‌گوید. غایة: پرچم. تاجِر: فروشندهٔ شراب. و غایة تاجر: پرچمی است که شراب‌فروش آن را آویزان می‌کند تا جایش معلوم باشد. وافَیْتُ: آمدم. رُفِعَتْ: برافراشته شد. عَزَّ: کمیاب شد. مُدام: شراب، به این مناسبت که ماندنش در خم، زیاد و دوام داشته است. یا آنها به نوشیدن آن شراب ادامه می‌داده‌اند. غایة اگر منصوب خوانده شود، مفعول مقدم است برای و افَیْتُ و اگر

مجرور خوانده شود، یا مجرور به واو به معنی «رُبَّ» است یا معطوف است بر لیلة در بیت قبل.

یعنی: (چه بسیار شب‌ها که) من بیدار مانده‌ام و سخنگوی آن شب‌ها (یعنی سخنگوی همنشینانم در آن شب‌ها) بوده‌ام و چه بسیار پرچم شراب فروش که من به سوی آن آمده‌ام وقتی که برافراشته شده و شرابش کم و نایاب بوده است (به علّت مرغوبیّت و فروش زیاد).

﴿ ۵۹ ﴾

أُغْلِي السِّباءَ، بِكُلِّ اَدْكَنَ، عاتِقٍ اَو جَوْنَةٍ، قُدِحَتْ، و فُضَّ خِتامُها

أُغْلِي: با بهایی گران می‌خرم. سِباء: خریدن شراب. اَدْکَن: دارای رنگی بین سرخی و سیاهی. دارای رنگ خاکی. عاتِق: خیک بزرگ خوب و مراد شراب نیکو است. جَوْنة: سبوی بزرگ. قُدِحَتْ: شکسته شد. مراد این است که مُهر آن شکسته شد. فُضَّ: شکسته شد. خِتام: مُهر، و ظاهراً مُهر سبو، گلی بوده است که به وسیلهٔ آن در سبو را می‌بسته‌اند. بِکُلِّ: به معنی مِنْ کُلِّ است. اَدْکن: صفت است برای (زِقّ) محذوف یعنی خیک شراب. و با این معنی که برای قُدِحتْ، نوشته شد، جملهٔ «فُضَّ خِتامُها» مُفَسِّره است برای قُدِحَتْ.

یعنی: (در آن شب‌ها، یا به طور کلی) شراب خوب را با بهایی زیاد خریداری می‌کنم از هر خیک بزرگ خوب سرخ و سیاه یا سبویی بزرگ که مُهرش شکسته شده است (درش باز شده است).

﴿ ۶۰ ﴾

بِصَبُوحِ صافِيَةٍ، و جَذْبِ كَرِينَةٍ بِمُوَتَّرٍ تَأْتالُهُ إبْهامُها

صَبوح: آنچه در هنگام صبح نوشیده می‌شود. صافِیة: صاف و مراد شراب خالص و صافی است. و به جای بِصَبوحِ صافِیة، «بِسِماعِ صادِحَةٍ» نیز روایت شده. صادِحة: کنیزک آوازخوان. کرینة: زن آوازخوان عود زن یا چنگ زن. مُوَتَّر: عودی که زهش محکم باشد. تَأْتالُ: اصلاح می‌کند، می‌نوازد، یا برمی‌گردد به سوی آن و در این صورت تَأْتالُ

از مادهٔ «أول» است. و «لَهُ» به صورت جارّ و مجرور نیز معنی شده، و در این صورت «تَأْتا» به قول بعضی از مادهٔ أتي است یعنی آماده می‌شود و به سوی آن می‌آید و بعضی دیگر گفته‌اند از ریشهٔ أوي است و مضارع باب افتعال و در اصل تَأْتَوِي بوده و با توجیهی صرفی به صورت تَأْتا در آمده و به معنی برمی‌گردد به سوی آن. إِبْهام: انگشت بزرگ، شست.

و به جای بِصَبُوحٍ، «وَ صَبُوحٍ» نیز روایت شده و در این صورت: «واو» ظاهراً یا به معنی رُبَّ است و یا عاطفه است و صبوح، معطوف است بر لیلة و جارّ و مجرور بِصَبُوحٍ ظاهراً متعلّق است به باکَرْتُ در بیت بعد و مطابق معنایی که شارحین نوشته‌اند متعلّق جارّ و مجرور، فعلی محذوف است مثلاً تَمَتَّعْتُ.

یعنی: از نوشیدن شراب خالص صبحگاهی و شنیدن صدا و نواختن زن عودنواز که انگشتانش آن عود را می‌نواخت، بهره گرفته و لذّت برده‌ام.

﴿۶۱﴾

باكَـرْتُ حـاجَتَها الدَّجـاجَ، بِسُـحْرَةٍ لِأُعَـلَّ مِـنْها، حِـينَ هَبَّ نِـيامُها

باکَرَ: صبح زود آمد. شتافت و پیش دستی کرد. و در بعضی نسخه‌ها «بادَرْتُ» نوشته شده که به معنی شتافتم و پیش‌دستی کردم است. دَجاج: خروس. سُحْرة: پیش از سپیده‌دم. أُعَلَّ: از مادّه علل، به معنی نوشیدن بار دوم و نوشیدن پیاپی. هَبَّ: بیدار شد. نِیام: جمع نائم است و به جای حین هَبَّ نِیامُها، «أَنْ يَهُبَّ نِيامُها» نیز روایت شده است. حاجتها، اضافه به مفعول است و ضمیر «ها» راجع است، به خمر. و همچنانکه حينَ، مفعول‌فیه است، أَنْ يَهُبَّ نِيامُها، نیز مفعول‌فیه است و به معنی وَقْتَ هُبُوبِ نِيامِها. و ضیمر «ها» در منها. نیز راجع است به خمر. و ضمیر نِیامها، راجع است به سُحْرة.

یعنی: با نوشیدن شراب، از بانگ خروس در سحرگاهان سبقت گرفتم تا از آن شراب، پشت سر هم به من داده شود هنگامی که خوابیدگان تازه بیدار می‌شوند.

﴿۶۲﴾

وَ غَـداةِ رِيحٍ قَـدْ وَزَعْتُ، و قِـرَّةٍ إِذْ أَصْـبَحَتْ بِـيَدِ الشَّمالِ زِمـامُها

وَزَعْتُ: بازداشتم. و كَشَفْتُ، نیز روایت شده به معنی برطرف ساختم. قِرَّة: سرما. واو وغداةٍ، به معنی رُبَّ است. قِرّة، معطوف است بر ریح. إذْ مفعول‌فیه است برای وَزَعْتُ.
یعنی: چه بسیار صبحگاه‌های باد و سرما مخصوصاً وقتی که افسارشان در دست باد شمال بوده، (که حتماً خیلی سرد است) دفع کرده و برطرف کرده‌ام. (به وسیلهٔ غذا و لباس دادن به مردم و روشن کردن آتش برای مردم یا با نوشیدن شراب).
شاعر در این بیت برای باد شمال دست، و برای صبحگاه افسار قائل شده است.

شجاعت خودش و سرعت مادیانش

﴿ ٦٣ ﴾

وَ لَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ، تَحْمِلُ شِكَّتِي   فُرُطٌ وِشاحِي، إذْ غَدَوْتُ، لِجامُها

حَمَيْتُ الْحَيَّ، مانع شدم از این که قبیله مورد اصابت قرار گیرد. از قبیله حفاظت کردم. و به جای الحَيّ، «اَلْخَيْل» نیز روایت شده. شِكّة: سلاح، سلاح بر تن. فُرُط: مادیانِ تیزتک و پیشرو. وِشاح: چیزی است شبیه گردنبند که از پوست دباغی شده بافته می‌شود و با جواهر مرصّع می‌شود و زنان آن را به شانه‌ها و دو پهلوی خود می‌بندند. و «وِشاحِي لِجامُها» یعنی لگامش را بر گردن خود می‌اندازم. و منظور این است که هر وقت نیاز باشد، فوراً سوار می‌شود. و یااین نوع لگام نگاه داشتن، شیوهٔ سوارکاران عرب بوده است. جملهٔ «تَحْمِلُ شِكَّتِي فُرُطٌ» حال است. و فُرُطٌ فاعل تحمِلُ است. وشاحِي، مبتدا و لجامُها، خبر است و جمله، صفت است برای فرط.
یعنی: از قبیله حفاظت کرده‌ام در حالیکه صبح زود مادیانی سلاح مرا حمل می‌کرد که لگامش بر شانه‌هایم آویزان بود.

﴿ ٦٤ ﴾

فَعَلَوْتُ، مُرْتَقِباً، عَلَى مَرْهُوبَةٍ   حَرِجٍ، إلَى اَعْلامِهِنَّ، قَتامُها

مُرْتقِب: مراقب و محافظ. و به فتح قاف، به معنی جای بلند محلّ دیده‌بانی. مَرْهُوبَة: ترسناک و به جای مَرْهوبة، «ذِي هَبْوَة» روایت شده و هَبْوَة به معنی گردوغبار

است. حَرَج: جای تنگ و حَرِج: غباری که در جایی تنگ بالا می‌رود و به سوی دیواری یا کوهی مقابل کشیده می‌شود. اَعْلام: جمع عَلَم به معنی کوه و پرچم. و ابن‌الانباری نوشته است: حرج، یعنی دائم و ثابت و چسپیده. قَتام: گرد و غبار. مرتقِب، حال است و مُرْتَقَب، مفعول است. قتام، فاعل است برای حَرِج. و حرج، بـه صـورت مـرفوع نـیز روایت شده و در این صورت خبر مقدّم است و قتام، مبتدا.

و در هر صورت ضمیر «ها» راجع است به مرهوبة. و هُنَّ، راجع است به دسته‌های دشمن که از عبارت مستفاد است.

یعنی: و به عنوان نگهبان بر جایی بلند و ترسناک رفته‌ام که گرد و غبارش به کوه‌های دشمن می‌رسید. (به دشمن خیلی نزدیک بود).

﴿٦٥﴾

حَـــتّى اِذا اَلْـــقَتْ يَـــداً، فِي كـــافِرٍ و أَجَـــنَّ، عَـوْراتِ الثُّـغُور، ظَـلامُها

اَلْقَتْ يَداً: دست انداخت، دست دراز کرد، یعنی شروع کرد. کافِر: پوشاننده، و مراد شب تاریک است. واَلْقَتْ يَداً فِي كافِرٍ، یعنی شروع کرد به پنهان شدن. اَجَنَّ: پوشاند، پنهان کرد.

عَوْرات: جمع عورة به معنی جای خوف و رخنهٔ دشمن. ثُغُور: جمع ثَغْر به معنی جای ترس از حملهٔ دشمن، فضای باز. فاعل مستتر اَلْقَتْ، راجع است به شمس که از فحوای کلام مستفاد است.

یعنی: (در چنان جایی نگهبان بوده‌ام) تا وقتی که خورشید شروع کرده به پنهان شدن، و تاریکی شب جاهای ترس حملهٔ دشمن از مرزها را پوشانده است. (و گـویا لبـید مصراع اوّل این بیت را از شاعری گرفته یا دزدیده به نام ثعلبة‌بن‌صعیر).

﴿٦٦﴾

اَسْهَلْتُ، وَ انْـتَصَبَتْ، كَـجِذْعِ مُـنِيفَةٍ جَـــرْداءَ يَحْـصَرُ، دُونَهـا، جُـرّامُـها

اَسْهَلْتُ: از آن جای بلند به زمین دشت و هموار آمدم. اِنْتَصَبَتْ: ایستاد و سرش را بالا نگه داشت. جِذْع: ساقهٔ درخت خرما. مُنيفة: مُشرِف، طویل، مرتفع. جَرْداء: مؤنث اَجْرد به

معنی اسب کم‌مو که نشانهٔ اصالت اسب است. و در این جا به معنی بی شاخه و برگ است. یَحْصَرُ: تنگ نفس می‌شود، خسته می‌شود. دُون: هم به معنی فوق و هم به معنی تحت استعمال شده. جُرّام: جمع جارم. خرماچین، و به فتح جیم نیز روایت شده و به جای جرّام «صُرّام» نیز روایت شده که جمع صارم و به معنی قطع‌کننده است.

یعنی: (روزانه در آن جای بلند نگهبان بوده‌ام و وقتی که شب فرا می‌رسید) به زمین دشت و هموار می‌آمدم و مادیان من همچنان ایستاده و سرش بالا نگاه می‌داشت مانند ساقهٔ بلند بی شاخه و برگ درخت خرما که میوه‌چینان بالای آن خسته و تنگ نفس می‌شوند (به علّت ارتفاع زیاد درخت) مرادش این است که با این که یک روز بر پشت مادیانش سوار بوده و نگهبانی داده، مادیان هیچ احساس خستگی نمی‌کرده و همچنان شاد و سرحال بوده است.

﴿٦٧﴾

رَفَّعْتُها، طَرْدَ النَّعام، و فَوْقَهُ حَتّی إذا سَخُنَتْ، و خَفَّ عِظامُها

رَفَّعْتُها: آن را به صورت سَیْر مَرْفوع، راندم، دواندم. و سیر مرفوع، سریع‌ترین راه رفتن یا یک نوع دویدن برای اسب و شتر است. طَرْد: تعقیب و دنبال شکار دویدن. نعام: شترمرغ. فَوْقَهُ: بالاتر و سریع‌تر از طَرْدِ نَعام. سَخُنَتْ: گرم شد در اثر دویدن. خَفَّ عِظامُها: (وقتی که زیاد عرق ریخت) استخوان‌هایش سبک شدند و یا به سرعت دوید. طرد، مفعول مطلق است برای رفّعتها، و رفعتُها، تقریباً به معنی طَرَدْتُها است.

یعنی: مادیانم را دواندم مانند دویدن در تعقیب شترمرغ و بلکه بالاتر از آن تا این که مادیان گرم شد و استخوان‌هایش سبک شدند و خیلی سریع دوید.

﴿٦٨﴾

قَلِقَتْ رِحالَتُها، و أَسْبَلَ نَحْرُها وَ ابْتَلَّ، مِنْ زَبَدِ الْحَمیمِ، حِزامُها

قَلِقَتْ: تکان خورد. رِحالة: زینی بوده از چرم و بدون چوب و وقتی که می‌خواستند اسب با سرعت بدود، از آن زین استفاده می‌کردند. أَسْبَلَ: بارید، باراند. نَحْر: قسمت بالای سینه. ابْتَلَّ: تر شد. زَبَد: کف. حَمیم: عرق، آب گرم، باران در تابستان، شدّت گرما.

حِزام: تنگ (تسمه و نواری که به کمر مرکوب می‌بندند و بار و زین و رحل حیوان را با آن محکم می‌کنند) قَلِقَتْ، جواب اذا است.
یعنی: (... به سرعت دوید) زینش تکان خورد (نه به علّت لاغر بودنش) و سینه‌اش عرق ریخت و تنگش با کف عرق تر شد.

﴿ ٦٩ ﴾

تَرْقَى، و تَطْعُنُ، فِي الْعِنانِ، و تَـنْتَحِي وِرْدَ الْحَـــمامَةِ، إذْ أَجَــدَّ حَمــامُها

تَرْقَى: سرش را بالا می‌برد، مثل این که بالا می‌رود. تطعُنُ فی الْعِنان: لگام را می‌کشد و طولاً و عرضاً به حرکت در می‌آید و به گردش و تفریح می‌پردازد. تَنْتَحِي: در دویدن می‌کوشد. حمامة: کبوتر. اَجَدَّ: جدّ و جهد کرد. و این جدّیّت در این بیت ظاهراً جدّیّت در پرواز است. حَمام: جمع حمامة است. و ردَ، مفعول مطلق است و از غیر لفظ فعل.
یعنی: سرش رابالا می‌گیرد و لگام را می‌کشد و شاد و سرحال به حرکت در می‌آید و به سرعت می‌دود مانند پرواز کبوتر تشنه به سوی آب وقتی که گروهش در پرواز، جدّی و کوشا باشند (منظور این است که بعد از این همه سختی و زحمت کشیدن هنوز سر حال و سریع است).

اشاره به مناظره‌ای که در مجلس شاه نعمان جریان داشته است

﴿ ۷۰ ﴾

وَكَـــثيرَةٍ غُـــرَباؤُها، مَجْــهُولَةٍ تُــرْجَى نَـوافِـلُها، وَ يُخْشَى ذامُــها

نَوافِل: جمع نافلة به معنی غنیمة و عَطیّه است. ذام: عیب. واوِ و کثیرةٍ به معنی رُبَّ است. کثیرةٍ، صفت است و در جای موصوف نشسته است و در بارۀ موصوف محذوف، اختلاف زیاد است. بعضی گفته‌اند: موصوف محذوف «خُطّة» است به معنی کار مشکل. بعضی دیگر گفته‌اند: «حرب» است و همچنین جماعة و دار و قُبَّهٔ شاه‌نعمان را نیز گفته‌اند. و طبعاً با تقدیر هر یک از این موصوف‌ها معنای بعضی از کلمات بیت نیز تغییر می‌کند. و ابن‌النحّاس و خطیب تبریزی نوشته‌اند: بهتر است موصوف محذوف را

«جماعة» در نظر گرفت به قرینهٔ بیت شماره ۷۲. و غُرباؤُها، فاعل است برای کثیرة. و مجهولة نیز مانند کثیرة، صفت است. و اگر مجهولة، مرفوع خوانده شود، خبر مبتدا (غُرَباؤُها) می‌شود.

یعنی: چه بسا دسته‌های زیاد که اعضاء آن دسته‌ها غریب و ناشناخته بودند و از آنان هم امید جائزه می‌رفت و هم بیم عیب و نکوهش (با آنان بحث و مناظره کرده‌ام).

﴿ ۷۱ ﴾

غُلْبٍ، تَشَذَّرُ بالذُّحُولِ، كأَنّها جِنُّ الْبَدِيِّ، رَواسياً أَقْدامُها

غُلْب: جمع اَغْلَب و غَلْباء است به معنی گردن کلفت. تَشَذَّرُ: همدیگر را تهدید می‌کنند، آماده می‌شوند برای بدی کردن. ذُحُول: انتقام خونی، انتقام. بَدِيّ: نام محلّی است، نام درّه‌ای است. رواسیاً: جمع راسیة به معنی ثابت. غُلْب، اگر مجرور باشد، صفت است و اگر مرفوع خوانده شود خبر است برای «هم» محذوف. تَشَذَّرُ، تَتَشَذَّرُ بوده. اَقدام، فاعل است برای رواسیا.

یعنی: آنان گردن کلفت بودند و همدیگر را تهدید به انتقام می‌کردند و مثل این که جنّ درّهٔ بديّ بودند، و ثابت‌قدم در کینه‌توزی.

﴿ ۷۲ ﴾

اَنْكَرْتُ باطِلَها، وَ بُؤْتُ بِحَقِّها عِندي، و لَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرامُها

اَنْكَرَ: ردّ کرد، انکار کرد. باءَ: اقرار کرد و این بیت مربوط است به بیت شماره ۷۰: و كثيرةٍ غُرَباؤُها...

یعنی: «هنگام تفاخر دسته‌ها) ادّعاهای باطل آنان را انکار کردم و به حقّی که آنان بر من داشتند، اعتراف کردم، و بزرگان آنان بر من فخر نکردند: (باطل را نمی‌پذیرم و حقّ را می‌پذیرم و کسی حتّی بزرگان هم بر من فضیلت و فزونی ندارند).

بخشندگیش

﴿ ۷۳ ﴾

وَ جَزُورِاَيْسارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِها ... بِمَغالِقٍ، مُتَشابِهٍ أَعْلامُها

جَزُور: شتر یا گوسفند کشته شده. اَیسار: جمع یَسَر است به معنی جمع شوندگان برای قمار با قداح. و یا جمع یاسر است به معنی کسی که تقسیم گوشت جزور را به عهده می‌گیرد. حتف: سر بریدن. مغالِق: جمع مِغْلَق است به معنی تیر قمار. اَعْلام: نشانه‌ها و به جای اَعلامُها «اَجْسامُها» و «اَجْرامُها» نیز روایت شده.

یعنی: و چه بسا شترهای اهل قمار که من همنشینانم را دعوت کرده‌ام برای نحر آنها با تیرهایی با نشانه‌های یکسان یا با تیرهایی به یک اندازه.

﴿ ۷٤ ﴾

اَدْعُو بِهِنَّ، لِعاقِرٍ، أَوْ مُطْفِلٍ ... بُذِلَتْ، لِجِيرانِ الْجَمِيعِ، لِحامُها

عاقِر: نازا. مُطْفِل: بچه‌دار. شتر نازا فربه‌تر است و شتر بچه‌دار گران قیمت‌تر است. و ضمیر هنّ، راجع است به مغالق. لِحام، نائب فاعل است برای بُذِلَتْ.

یعنی: آن تیرها را می‌خواهم برای نحر شتری نازا یا بچه‌دار که گوشتش به همهٔ همسایگان بخشیده شود.

﴿ ۷۵ ﴾

فَالضَّيْفُ، وَ الجارُ الْجَنِيبُ، كَأَنَّما ... هَبَطا تَبالَةَ، مُخْصِباً أَهْضامُها

جَنیب: دور، بیگانه. و «غَرِیب» نیز روایت شده که به همین معنی است. هَبَطَ: نازل شد، وارد شد. تَبالة: نام محلّی است و نام شهری است با نعمت‌های فراوان، جوهری گفته است: این شهر در یمن است. مُخْصِب: پر گیاه و پر برکت. اَهضامُها: زمین‌های پست بین کوه‌های تبالة. و اگر تبالة، شهر در نظر گرفته شود، اَهْضام آن، به معنی روستاهای آن است. مخصباً، حال است از تبالة، اَهْضام، فاعل است برای مخصب.

یعنی: مهمان و همسایهٔ بیگانه (در خانهٔ من) مثل این که وارد تبالة شده‌اند که زمین‌هایش حاصلخیز و پرنعمت است. (بر آنان خوش می‌گذرد).

﴿۷٦﴾

تَأْوِي، إِلَى الْأَطْنابِ، كُلُّ رَذِيَّةٍ ... مِثْلِ الْبَلِيَّةِ، قالِصٍ أَهْدامُها

تَأْوِي: جمع می‌شوند. اَطْناب: جمع طُنُب به معنی بندی که به وسیلهٔ آن چادر را می‌بندند. رَذِيّة: لاغر. و مراد از کلّ رذيّة، مردان و زنان و يتيمان ضعيف و محتاج بی‌نوا است. بليّة: شتر ماده يا هر حيوانی که بر قبر صاحبش بسته می‌شد و به آن، آب و غذا داده نمی‌شد تا می‌مرد، و معتقد بودند که روز قيامت صاحبش بر آن سوار می‌شود و به ميدان محشر می‌رود. قالِص: کوتاه شده، به هم آمده. اَهْدام: جمع هِدْم به معنی لباس کهنهٔ پينه شده. تَأْوِي، به صورت مؤنث به اعتبار معنی فاعل است و به صورت مذکر نيز روايت شده به اعتبار لفظ فاعلش (کلّ). قالِص، بانصب هم روايت شده که در اين صورت حال است. و مِثْل، به هر سه اعراب نوشته شده است.

يعنی: (در بيت قبل گفته است: در خانهٔ من از مهمانان و همسايگان بيگانه به خوبی پذيرايی می‌شود، و در اين بيت می‌گويد:) همهٔ اشخاص بی‌نوا و محتاج که مانند آن شتر بی آب و غذا و با لباس‌های کهنه و پينه زدهٔ کوتاه شده هستند، پيرامون بندهای خيمهٔ من جمع می‌شوند (برای اين که به آنان غذا می‌دهد و بخشش می‌کند).

﴿۷۷﴾

و يُكَلِّلُونَ، إِذا الرِّياحُ تَناوَحَتْ ... خُلُجاً، تُمَدُّ شَوارِعاً أَيْتامُها

يُكَلِّلُونَ: تَكْلِيل: در اين بيت به معنی چيدن تکه‌های گوشت روی هم است. تَناوَحَتْ: باهم روبرو شدند. و مراد بادهايی است که در فصل زمستان از جهات مختلف می‌وزند. خُلُج: جمع خليج به معنی کاسهٔ بزرگ است (به اين مناسبت که به اندازهٔ خليج گنجايش آب دارد!) تُمَدُّ: زياد می‌شود، به آن افزوده می‌شود. شَوارِع: جمع شارِع و شارعة است و معانی متعدّد دارد از جمله: نوشندهٔ آب و نزديک. و ابن‌النحّاس و خطيب تبريزی نوشته‌اند: شَوارِع: يعنی: تَرِدُ شارِعةً. خلجاً، مفعول يُكَلِّلُونَ است. ابن‌کيسان گفته است: جائز است که شوارع حال باشد از ضمير مستتر تُمَدُّ. ابن‌النحّاس و خطيب تبريزی نوشته‌اند: بهتر است که شوارِع، نعت خلج، باشد. و ايتام، فاعل شوارع است.

یعنی: وقتی که بادهای سرد زمستانی از جهات مختلف می‌وزند، آنان تکه‌های گوشت را در کاسه‌های بزرگ روی هم می‌چینند (یا کاسه‌های بزرگ پر از غذا را می‌چینند) کاسه‌هایی که بر آنها افزوده می‌شود و یتیمان به آنها نزدیک و شروع به خوردن می‌کنند.

(مراد این است که در فصل زمستان و هنگام سختی هم به مردم غذا می‌دهند).

مدح قومش و افتخار به آنان

﴿ ۷۸ ﴾

إِنّـا إذَا الْـتَقَتِ الْـمَجامِعُ، لَمْ یَـزَل مِـنّا لِـزازُ عَـظِیمَةٍ، جَشّـامُها

لِزاز: کسی که ملازم چیزی است و در آن چیز مورد اعتماد است. و إِنَّـهُ لَـلِزازُ خُصُومَةٍ، یعنی: همراه خصومت است و در آن، مورد اعتماد است و از عهدهٔ آن بر می‌آید. جشّام: کسی که کارهای سخت و مشکل را تحمّل می‌کند و انجام می‌دهد. به جای إِنّا «کُناّ» و به جای مَجامِع، «مَحافِل» و به جای جشّام «جسّام» نیز روایت شده. مِنّا، خبر لم یَزَلْ و لِزازُ اسم آن و جشّام، تابع است.

یعنی: وقتی که مردم یا قبائل جمع می‌شوند برای انجام کاری سخت و مهمّ (یا وقتی که قبائل و یا مردم برخورد می‌کنند و می‌جنگند) کسی که مورد اعتماد است و از عهدهٔ آن کار مهمّ بر می‌آید و آن را انجام می‌دهد. همیشه از ما است.

﴿ ۷۹ ﴾

و مُـقَسِّمٌ، یُـعْطِي الْعَشِیرَةَ حَـقَّها وَمُـغَذْمِرٌ لِحُـقُوقِها، هَـضّامُها

مُغَذْمِر: برای این کلمه معانی متعدّد نوشته‌اند از جمله: کسی که حق را به صاحبش می‌دهد، و کسی که به میل خودش عمل می‌کند و فرمان او لازم‌الاطاعة است، و کسی که حق یکی را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد، و فریاد بردارندهٔ خشمگین. هضّام: کسی که از حق یکی کم و به دیگری می‌دهد و مردم هم این کار او را قبول می‌کنند، و یا به معنی کسی است که از طیب نفس حقّ خودش را کم می‌کند و به دیگران می‌دهد.

یعنی: و (همچنین از ما است) تقسیم‌کننده‌ای (تقسیم‌کنندهٔ غنائم یا هر حقّی) که حقّ قبیله را می‌دهد، و برای حقوق قبیله خیلی خشمگین می‌شود و از حق خودش کم می‌کند و به قبیله می‌دهد.

و با این معنی ضمیرهای حقّها و حقوقها، به عشیرة برمی‌گردد و ضمیر هضّامها، راجع است به حقوق خودش.

﴿ ۸۰ ﴾

فَضْلاً و ذُو كَرَمٍ، يُعِينُ عَلَى النَّدَى سَمْحٌ، كَسُوبُ رَغائِبٍ، غَنّامُها

نَدی: بخشش و سخاوت. سَمْح: بخشنده، سهل‌الأخلاق. کَسوب: به دست آورنده. رغائب: جمع رغیبة است به معنی چیز مرغوب و مورد علاقه، بخشش زیاد. غنّام: گیرندهٔ غنیمت از دشمن. فضلاً، مفعول‌له است و ذُو كَرَمٍ، مانند مُغَذْمِر و مُقَسِّم، معطوف است بر لِزازُ.

یعنی: (این کارها را که می‌کند) از روی احسان و بزرگواری است، و همچنین همیشه از ما است بخشنده‌ای که یارانش را هم کمک می‌کند بر بخشندگی، (به آنان زیاد می‌بخشد تا آنان هم ببخشند) نرم‌اخلاق، به دست آورندهٔ چیزهای مرغوب و به غنیمت گیرندهٔ آنها از دشمن.

﴿ ۸۱ ﴾

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ، لَهُمْ، آباؤُهُم وَ لِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَ إمامُها

معشر: جماعت، قوم و قبیله. سَنَّتْ: راه و روش تعیین کرده است. سُنّة: راه و روش. اِمام: مُقْتَدی، پیشوا.

یعنی: من از قوم و قبیله‌ای هستم که نیاکانشان برای آنان، این راه و روش را تعیین کرده‌اند و هر قومی راه و روش و پیشوای خود را دارد. یا آن شخص بخشنده از جماعتی است که...

(مراد این است که ما این کارها را از نیاکان خود به ارث برده‌ایم و این شرافت در میان ما، قدیمی است).

﴿۸۲﴾

لایَـــطْبَعُون، وَ لا یَــبُورُ فَــعالُهُم   اِذْ لا تَمِــیلُ، مَــعَ الْهَوَی، اَحْـلامُها

یَطْبَعُ: آلوده می‌شود. یَبُورُ: باطل می‌شود، بیهوده می‌شود. فَعال: کار نیک. اِذْ: به معنی تعلیل است. اَحْلام: جمع حِلْم به معنی عقل است.

یعنی: شخصیّت و آبروی آنان آلوده نمی‌شود، و کار آنان باطل و بیهوده نیست برای این که عقل‌های آنان متمایل به هوی و هوس نیست. (عقل بر هوی و هوس غالب است).

﴿۸۳﴾

فَــبَنَوْا لَــنا بَــیْتاً، رَفــیعاً سَمْکُــهُ   فَــسَما اِلَــیْهِ کَــهْلُها، وَ غُــلامُها

سَمْك: سقف. سَما: بالا رفت. کَهْل: شخص بزرگوار که موهایش سیاه و سفید باشند. یا کسی که بین سی تا پنجاه سالگی باشد. غُلام: تازه موهای سبیلش در آمده. یا از هنگام تولّد تا سنّ جوانی. بَنَوْا، یعنی آباء. و در روایت بَنَی، ضمیر فاعل راجع است به اِمام. رَفیعاً، صفت است برای بَیْتاً و سمکُه، فاعل است برای رفیعاً و به صورت «رفیعٌ سَمْکُهُ» نیز روایت شده که رفیعٌ خبر مقدّم و سمکُه، مبتدا و جمله، صفت می‌شود برای بَیْتاً.

یعنی: نیاکان برای ما خانه‌ای از شرافت ساخته‌اند با سقفی بلند و پیر و جوان قبیله به سوی آن بالا رفته و در آن، جای دارند.

﴿۸٤﴾

فــاقْنَعْ، بِمــا قَــسَمَ الْــمَلِیكُ فَــاِنَّما   قَــسَمَ الْخَــلائِقَ، بَــیْنَنا، عَــلاَّمُها

اِقْنَعْ: راضی باش. مراد از ملیك و علّام، خداوند است. خلائق: جمع خلیقة است به معنی سرشت و فطرت و نهاد و خلق نیکو. به جای «قَسَمَ» اوّل «قَدَرَ» نیز روایت شده به معنی مقدّر کرده و حکم داده است. و به جای خلائق، «مَعایِش» روایت شده که جمع معیشة است و به معنی وسیلهٔ زندگی. ضمیر علاّمُها، راجع است به خلائق.

یعنی: پس ای دشمن راضی باش به آنچه خداوند تقسیم کرده است زیرا تقسیم‌کنندهٔ سرشت‌ها در بین ما (ما و شما)، دانای به این سرشت‌ها است. (و کمال و نقص و شرافت و پستی را بر مبنای استحقاق افراد تقسیم کرده است).

﴿ ۸۵ ﴾

و اِذا الْاَمانَةُ قُسِّمَتْ، في مَعْشَرٍ اَوْفَى، بِاَعْظَمِ حَظِّنا، قَسّامُها

مَعْشَر: رک بیت ۸۱. اَوْفَى: به صورت کامل عطا کرد، یا مشرف است و نظارت کرد. به جای اَعْظَم، «اَفْضَل» و «اَوْفَر» نیز روایت شده. حظّ: نصیب و بهره از فضل و خوبی و مراد از قَسّام، خداوند است. اَلْاَمانَةُ، مرفوع و نائب فاعل است برای فعلی محذوف که قُسِّمَت مذکور، مفسّر آن است. و با معنی اوّلِ اَوْفَى، باء بِاَعظم، زائد است. و با معنی دوم، به معنی «عَلَى» است. و ضمیر قسّامُها، راجع است به اَمانة.

یعنی: وقتی که امانت و درستکاری در میان اقوام تقسیم می‌شده، خداوند تقسیم‌کننده بیشترین بهرهٔ کامل را به ما عطا کرده است (مراد این است که بیشتراز اقوام دیگر درستکار و مورد اعتماد هستیم و به این دلیل بر دیگران برتری داریم).

﴿ ۸۶ ﴾

فَهُمُ السُّعاةُ، إذا العَشِيرةُ أُفْظِعَتْ و هُم فَوارِسُها، و هُمْ حُكّامُها

سُعاة: جمع ساعِي به معنی کوشا. و یا عامل صدقات. وبه جای إذا، «إنْ» هم روایت شده. أُفْظِعَتْ: برای آن، موضوعی بد و زشت و هولناک پیش آید. و به جای أُفْظِعَتْ، «أُقْطِعَتْ» نیز روایت شده به معنی مغلوب شد. فَوارِس: جمع فارِس به معنی سوارکار و در این بیت ظاهراً به معنی جنگجو و مدافع است. حُكّام: جمع حاكِم به معنی قاضی و داور است. العشيرة، مانند الامانة در بیت قبل مرفوع و نائب فاعل است برای فعلی محذوف به قرینهٔ فعل مذکور أُفْظِعَتْ.

یعنی: وقتی که برای قبیله موضوعی هولناک پیش آید، آنان برای صلاح قبیله کوشا هستند (در پرداخت دیه و غیر آن) و آنان سوارکارانی هستند که از قبیله محافظت می‌کنند و داورانی هستند که رأی آنان مقبول است.

﴿ ۸۷ ﴾

و هُمْ رَبِيعٌ، لِلْمُجاوِرِ، فِيهِمُ وَ الْمُرْمِلاتِ، إذا تَطاوَلَ عامُها

رَبيع: فصل بهار. مُرْمِلات: زنان شوهر مرده. تَطاوَل: به درازا کشید. عام: سال.

ضمیر «ها» راجع است به مرملات.

یعنی: آنان برای همسایگان خود به منزلهٔ فصل بهارند (از نظر حیات و زندگی و رفاه) و همچنین برای زنان شوهر مرده و محتاج وقتی که سالشان به درازا می‌کشد. (زنی که شوهرش می‌مرد، تا یک سال حق ازدواج مجدّد نداشته است).

(۸۸)

وَ هُمُ العَشیرَةُ أَنْ یُبَطِّئَ حاسِدٌ   أَوْ أَنْ یَلُومَ، مَعَ الْعِدَی، لَوّامُها

عشیرة: نزدیک به هم، متّحد. هُمُ العشیرةُ، مدح است مانند «هُوَ الرَّجُلُ» یعنی اوست مردی کامل. یُبَطِّئُ: به تأخیر می‌اندازد. عبارت «اَنْ یُبَطِّئَ حاسِدٌ» را چند معنی گفته‌اند از جمله: آنان عشیرتی کامل و متّحدند مبادا که حسود مردم را از آنان باز دارد با نکوهش و بدگویی از آنان. یا مبادا حسود مردم را به بدگویی از آنان تشویق کند. یا در میان آنان حسودی نیست تا مثلاً از آنان بدگویی کند. عُدَی: به کسره و ضمّهٔ عین، جمع عدوّ است و به صورت «مع الْعَدُوِّ لِئامُها» نیز روایت شده و لِئام، جمع لئیم است به معنی فرومایه و پست. براَنْ یُبَطِّئَ، «مِنْ» مقدّر است، یا در تقدیر «کراهةَ اَنْ یُبَطِّئَ حاسِدٌ» است.

یعنی: آنان عشیرتی کامل و متّحد هستند مبادا حسود مردم را از خدمت به آنان باز دارد، یا سرزنش‌کننده همراه دشمنان آنان را سرزنش کنند (یا فرومایگان همراه دشمن...).

عنترة بن‌شدّاد (۵۲۵؟ - ۶۱۵؟)

این شاعر عنترةبن‌عمروبن‌شدّاد یا عنترةبن‌شدّادبن‌معاویه است. و یکی از معانی عنترة، شجاع در جنگ است و شجاعت عنترة، مشهور بوده است. و به مناسبت پارگی در لب پایینش ملقّب شده به عنترةالْفَلْحاء. و کنیه‌اش ابوالمعایش و ابواَوْفَی بوده.

و مادرش کنیزی سیاه‌پوست حبشی بوده به نام زَبیبة. و تاریخ فوت او را به اختلاف آراء سال‌های ۶۰۰ و ۶۱۱ و ۶۱۵ م ذکر کرده‌اند.

و در قصیدهٔ معلّقه‌اش مطالب زیر را گفته است:

۱ -وصف آثار باقی‌مانده و ذکر جدایی (۱ – ۱۲).

۲ -وصف عبله و وصف روضه (۱۳ – ۲۱).

۳ -وصف ناقة (۲۲ – ۳۴).

۴ -بار دیگر خطاب به عبله و ذکر بعضی از صفات و اخلاق خودش:

ا) خوش‌اخلاقی خودش و حمله به ستمگر (۳۵ – ۳۷).

ب) شرابخواری و بخشندگی (۳۸ – ۴۱).

ج) جنگندگی و فرز بودن و کارهایش در جنگ‌ها (۴۲ – ۷۷) و در ضمن این ابیات از زنی یاد می‌کند و شاید منظورش عبله باشد (۵۹– ۶۲).

معلّقهٔ عنترة بن‌شدّاد

وصف آثار باقی مانده و ذکر جدایی

﴿۱﴾

هَـلْ غـادَرَ الشُّـعَراءُ مِـنْ مُـتَرَدَّمِ؟ أَم هَـلْ عَـرَفْتَ الدّارَ، بَـعْدَ تـوَهُّمِ؟

غادَرَ: رها کرد و به جای گذاشت. مُتَرَدَّم: جایی از لباس که پاره شده و باید با پینه زدن اصلاح شود. و در این بیت، مراد «سخن» است. أَم: در این بیت بـرای خـروج از سخنی به سخنی دیگر است. و به جای الدّار، «الرَّبْع» نیز روایت شده. رَبْع به مـعنی منزل در بهار بوده و بعد استعمالش زیاد شده و به هر منزلی اگر چه در بهار هـم نباشد، ربع گفته می‌شود. همچنان کـلمهٔ «دار» بـه مـعنی خـانهٔ مـدوّر بـوده و بـعد استعمالش زیاد شده و بر هر خانه اطلاق شده. تَوَهّم: دقّت و جستجو.

یعنی: مگر شعراء سخنی باقی گذاشته‌اند؟ (در بارهٔ هر موضوعی سخن گفته‌اند و هیچ موضوعی برای ما باقی نگذاشته‌اند که در بارهٔ آن، شعر بگوییم) از این بگذریم آیا بعد از جستجو و تحقیق، خانه یار را شناختی؟

﴿۲﴾

یـا دارَ عَـبْلَةَ، بِـالْجِواءِ، تَکَـلَّمِي وَ عِمِي صَباحاً، دارَ عَـبْلَةَ، وَ اسْـلَمِي

عَبْلة: نام یار شاعر است. جِواء: نام محلّی است. تَکَلَّمِي: سخن بگو. (در بارهٔ افراد و ساکنان خودت). عِمِي: أَنْعِمْ صَباحاً یعنی صبحت خوش باد، صبحت به خیر و همزه و نون أَنْعِمْ را حذف کرده و گفته‌اند عِمْ صَباحاً و در این بیت، مخاطب مؤنث است و عِمِي هم به صورت مؤنث گفته شده. دارَعَبْلَة: منادی است و حـرف نـداء مـحذوف است. اسلَمِي: خداوند تو را از آفات در اَمان نگه دارد.

یعنی: ای سرای عبله در جواء، در بارهٔ ساکنانت سخن بگو صبحت به خیر سرای عبله و از آفات در امان بمانی.

﴿۳﴾

فَـوَقَفْتُ، فِـيها، نـاقَتِي وَ كَأَنَّهـا فَـدَنٌ، لِأَقْـضِيَ حـاجَةَ الْـمُتَلَوِّمِ

فَدَن: کاخ. مُتَلَوِّم: مکث‌کننده منتظر کاری. و منظور شاعر نفس خودش است. جملهٔ و کأنّها فَدَنٌ، حالیّه است. أَقْضِيَ، منصوب است به أَن مقدّره و جارّ و مجرور متعلّق است به وَقَفْتُ.

یعنی: شترم را که مانند کاخی بلند بود در آن جا نگاه داشتم تا نیازی را که به خاطر آن مکث کرده و منتظر مانده بودم، برآورده سازم.

﴿٤﴾

و تَحُـلُّ عَـبْلَةُ، بـالْجِواء، و أَهْـلُنا بـالْحَزْنِ، فَـالصَّمّـانِ، فـالْمُتَثَلَّمِ

تَحُلُّ: نازل می‌شود، مسکن می‌گزینند. هر یک از حزن و صمّان و متثلّم، مانند جِواء نام محلّی است.

یعنی: عبلة در جواء مسکن می‌گزیند و قبیلهٔ ما به ترتیب در حزن و صمّان و متثلّم.

﴿۵﴾

حُـيِّيتَ، مِـنْ طَـلَلٍ، تَـقادَمَ عَـهْدُهُ اَقْـوَى، و اَقْـفَرَ، بَـعْدَ أُمِّ الْهَـيْثَمِ

حُيِّيتَ: زنده بمانی، سلام بر تو. مِنْ: در این جای برای تبیین و تفسیر است و مفسّر اسم مورد نظر در حُيِّيتَ است. طَلَل: اثر باقی مانده از خانه اگر مرتفع باشد، یا جایی در صحن و فضای خانه که برای نشستن افراد خانواده تهیّه می‌شود. تقادَمَ عَهْدُه: پیمان با آن از قدیم‌الاَیّام است. اَقْوَی و اَقْفَرَ، هر دو به معنی خالی شد از سکنه. دو جملهٔ تَقادَم عَهْده و أَقْوی، وصفیّه هستند.

یعنی: سلام بر تو ای خانهٔ یار که پیمان با تو خیلی قدیمی است و بعد از امّ‌الهیثم خالی از سکنه شده‌ای.

جدایی

(٦)

حَـلَّتْ بِـأَرْضِ الزّائِـرينَ، فَأَصْـبَحَتْ   عَـسِراً عَـلَيَّ طِـلابُكِ، ابْـنَةَ مَخْـرَمِ

حَلَّتْ: وارد شد. زائر: از مادهٔ زأر است و زئیر، نعرهٔ شیر است و در این بیت به معنی دشمن است. عَسِر: دشوار. طِلاب: خواستن، خواستگاری. عَسِراً، خبر است برای اَصْبَحَتْ. و طِلاب، فاعل است برای عِسر و اسم اَصْبَحَت، مستتر است. و جائز است که طلاب، بدل باشد از ضمیر مستتر اَصْبَحَتْ. و ابنةَ مخرم، منادای مضاف است. در مصراع اوّل این بیت، شاعر یار را به صورت غائب بیان کرده و گفته است: «حَلَّتْ» و در مصراع دوم او را مخاطب قرار داده و گفته است: «طِلابُكِ» و این تعبیر را یعنی انتقال از غیبت به خطاب یا به عکس، التفات می‌گویند. و در قرآن کریم آمده است: «و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شراباً طَهوراً. إنَّ هٰذا كانَ لَكُمْ جَزاءً» از آیه‌های ۲۱ و ۲۲ از سورهٔ إنسان که انتقال از غیبت به خطاب است. و مثال برای انتقال از خطاب به غیبت: «حَتّیٰ إذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ» آیهٔ ۲۲ از سورهٔ یونس.

یعنی: معشوقه وارد سرزمین دشمنان شده و ای دختر مخرم خواستنت و جستجویت برای من دشوار گشته است.

(۷)

عُـلِّقْتُها عَـرَضاً، وَ اَقْـتُلُ قَـوْمَها   زَعْـماً، لَـعَمْرُ اَبِـيكَ، لَـيْسَ بِمَـزْعَمِ

عُلِّقْتُ: به شدّت عاشق شدم. عَرَضاً: ناگهانی و تصادفی بدون قصد. زَعْم: طمع. به جای لَعَمْرُاَبِيكَ، «وَ رَبِّ الكَعْبَةِ» نیز روایت شده. مَزْعَم: مَطْمَع جای طمع و زَعَمَ فِي غَيْرِ مَزْعَم یعنی طَمَعَ فِي غیرِ مَطْمَع. عرضاً، مفعول مطلق نوعی است. جملهٔ «و اَقْتُلُ قَوْمَها» حالیه است. و می‌گویند اگر جملهٔ حالیه، مضارع مثبت باشد، نباید واو حالیه داشته باشد و به همین دلیل بعضی گفته‌اند: این جمله اسمیّه است و در تقدیر «و اَنا اَقْتُلُ قَوْمَها» زَعماً، مفعول مطلق است برای فعل محذوف زَعِمْتُ.

یعنی: ناگهان عاشق و دلباختهٔ او شدم در حالی که قومش را می‌کشتم (در موقع جنگ با

قوم او) (چگونه او را دوست داشته باشم در حالی که آنان را می‌کشم، یا چگونه آنان را بکشم در حالی که او را دوست دارم) به پروردگار کعبه قسم در چیزی طمع دارم که جای طمع نیست.

﴿۸﴾

وَ لَقَدْ نَزَلْتِ - فَلا تَظُنِّي غَيْرَه - مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ، الْمُكَرَّمِ

مُحَبّ: محبوب. مَنْزِلة: محلّ نزول، مرتبه.

یعنی: تو از نظر من در جایی یا در مرتبه‌ای قرار داری مانند جا و مرتبهٔ شخص عزیز و محترم، و جز این گمان مبر. (تو در قلب من هستی).

﴿۹﴾

كَيْفَ الْمَزارُ، وَ قَدْ تَرَبَّعَ اَهْلُها بِعُنَيْزَتَيْنِ، وَ أَهْلُنا بِالْغَيْلَمِ؟

مَزار: دیدار. تَرَبَّعَ: در فصل بهار اقامت کرد، وارد شد. عُنَيْزَتَيْن: نام جایی است. و غَيْلم، نیز اسم محلّی است، اَلْمَزارُ مبتدا است.

یعنی: دیدار یار چگونه ممکن می‌شود در حالی که قبیلهٔ او در فصل بهار وارد عنیزتین شده‌اند و قبیلهٔ ما در غیلم هستند؟ (چگونه از یار دیدن کنم در حالی که از من دور شده بعد از این که نزدیک بود و امکان دیدارش زیاد؟).

﴿۱۰﴾

اِنْ كُنْتِ اَزْمَعْتِ الْفِراقَ فَاِنَّما زُمَّتْ رِكابُكُمُ، بِلَيْلٍ، مُظْلِمِ

اَزْمَعْتِ: تصمیم گرفتی. زُمَّتْ: بسته شد، افسار بسته شد. رِكاب: شترها. ليل مُظلم: شبی خیلی تاریک، شبی خیلی بد.

یعنی: معلوم بود که تصمیم به جدایی گرفته‌ای برای این که افسار شترهای شما در شبی خیلی تاریک بسته شده بود.

﴿۱۱﴾

ما رَاعَنِي اِلاّ حَمُولَةُ اَهْلِها وَسْطَ الدِّيارِ، تَسَفُّ حَبَّ الْخِمْخِمِ

راعَ: ترساند. حَمُولَة: شتری که قدرت حمل دارد، بار می‌برد. وسْط: بین، میان. دِيار: جمع

دار است. تَسَفُّ: می‌خورد. خِمْخِم: گیاهی است که دانه‌ای سیاه دارد و شتر آن را می‌خورد و می‌گویند وقتی که دانهٔ این گیاه را بخورد، شیرش کم می‌شود (گیاهی دیگر پیدا نکرده است که بخورد و چاره‌ای جز کوچ ندارند). وسْط: با سکون سین ظرف است.
یعنی: مرا نترساند (از جدایی) به جز شترهای قبیلهٔ یار که در بین خانه‌ها دانهٔ خمخم را می‌خوردند (و باید به جایی دیگر کوچ کنند).

﴿۱۲﴾

فیها اثنَتانِ وَ اَرْبَعُونَ حَلُوبَةً سُوداً، کَخافِيَةِ الْغُرابِ الْاَسْحَمِ

حَلُوبة: شتر شیر ده. سُود: جمع سَوْداء و اَسْوَد است. خافِيَة: آن پر پرنده که زیر بال‌ها پنهان است. اسحَم: سیاه. اثنتانِ، مبتدا است. سوداً، صفت است برای حلوبةً که در معنی جمع هم استعمال می‌شود و سود به رفع هم روایت شده و در این صورت صفت اثنتان واَربعون می‌باشد.
یعنی: در میان شتران بار بر قبیلهٔ یار چهل و دو شترشیرده سیاه هست که در سیاهی مانند پر زاغِ سیاه هستند. (ظاهراً باید شتر سیاه، گرانبها باشد و شاعر به ثروت زیاد قبیلهٔ یار اشاره می‌کند).

وصف عبله و روضة

﴿۱۳﴾

اِذْتَسْتَبِيكَ، بِذِي غُرُوبٍ، واضِحٍ عَذْبٍ مُقَبَّلُهُ، لَذِيذِ الْمَطْعَمِ

تَسْتَبِي: قلب را اسیر می‌کند، عقل را می‌رباید. غُرُوب: جمع غَرْب است و غَرْب الْفَم یعنی پر آب بودن دهان، و غُروب الاسنان، یعنی آبی که روی دندان‌ها جاری می‌شود، یا اطراف و تیزی دندان. واضح: سفید. عَذْب: گوارا، خوشبو. مُقَبَّل: جای بوسه، بوسیدن. مَطْعَم: مزه. اِذْ، ظرف و محلاً منصوب است به عُلِّقْتُها یا به فعلی محذوف مثل اُذْکُرْ. و ذِي غُرُوب، صفت دهان یا دندان است. عَذْب، صفت است و مُقَبَّل، فاعل عَذْب است. و عذْب، اگر مرفوع خوانده شود خبر مُقَبَّلُه می‌باشد. یعنی مُقَبَّلُه عَذْبٌ لذیذُ المَطْعَمِ و مقبّل اسم

مکان یا مصدر میمی است.

یعنی (خطاب به خودش می‌گوید) به یاد بیاور زمانی را که قلبت را اسیر کرد و عقلت را ربود با دندان‌هایی مرطوب سفید که بوسیدنش گوارا و شیرین و خوشمزه بود.

﴿ ١٤ ﴾

وَ كَأَنَّ فـــارَةَ تـــاجِرٍ، بِـقَسِيمَةٍ　　　سَبَقَتْ عَوارِ ضَها، اِلَـيكَ، مِـنَ الْـفَمِ

فارة: ظرف مِسک. تاجر: در این بیت عطّار است. قسیمة: زن زیبا روی، یا طلوع فجر که زمان تغیّر بوی دهان است، یا نام جایی است، یا کیف چرمی عطّاران، یا بازار. عَوارِض: دندان‌های پیشین، یا آن قسمت از دهان که هنگام خندیدن دیده می‌شود، یا لثه‌های آخر فکّین. جملهٔ سَبَقَتْ، خبر کأَنَّ است.

یعنی: بوی مشک صندوقچهٔ عطّار پیش از بوی دهانش به هنگام بوسیدن به تو می‌رسد. (بوی خوش دهانش را وصف می‌کند و می‌گوید پیش از این که او را ببوسی، بوی خوش دهانش از فاصلهٔ دور به مشمّت می‌رسد).

﴿ ١٥ ﴾

اَوْ رَوْضَـــةً، أُنُـــفاً، تَـــضَمَّنَ نَـبْتَها،　　　غَـــيْثٌ، قَـليلُ‌الدِّمْـنِ، لَـيْسَ بِمَـعْلَمِ

رَوْضة: زمینی پست و آبگیر و سرسبز با انواع روییدنی‌ها. اُنُف: دست نخورده. کسی به آن جا پا نگذاشته، حیوانی در آن جا نچریده. غَیث: باران. دِمْن: پشکل، پهن. مُعْلَم: علامت دار، مشخّص. و به فتح میم، اثر و علامتی که راه را مشخّص می‌کند. رَوْضَةً، معطوف است بر فارةَ که اسم کأَنَّ است و به صورت مرفوع معطوف است بر ضمیر مستتر در سبقت، و جواز عطف بر ضمیر مستتر در این بیت، به علّت وجود فاصله بین معطوف و معطوف‌علیه است. (بوی خوش یار را یک بار تشبیه کرده به بوی مسک و بار دیگر تشبیه کرده به بوی محلّی سرسبز با این صفات).

یعنی: یا زمینی سرسبز و خرّم که هیچ حیوانی به آن جا پا نگذاشته و باران آن را به عهده گرفته و رویانده است (انسان آن را آبیاری نکرده) و بدون پشکل است و راه به آن جا مشخّص نیست. (تا انسان یا حیوان به آن جا بروند و آن جا را آلوده کنند).

﴿۱٦﴾

جـادَتْ، عَـلَيْه، كُـلُّ بِكْـرٍ حُرَّةٍ   فَـتَرَكْـنَ كُـلَّ قَـرارَةٍ كـالدِّرْهَمِ

جادَتْ: زیاد بارید. بِکْر: سحابةٌ بکرٌ: خیلی باران‌زا. حرّة: سحابة حرّة: به همان معنی سحابة بکر است یعنی خیلی بخشنده و باران‌زا. و به جای حُرَّة «ثَرَّة» نیز روایت شده که به همان معنی حرّة است. و به جای بِكْرٍ حُرَّةٍ «عَيْنٍ ثَرَّةٍ» نیز روایت شده. قَرارة: موضعی پست و مُدَوّر از زمین که در آن آب جمع می‌شود. ضمیر علیه، راجع است به موضع. تَرَكْنَ، به صیغهٔ جمع بناء بر معنای جادَتْ علیه السحائِبُ است.

یعنی: (جایی سبز و خرّم) که ابرهای باران‌زا بر آن بارانده‌اند و آبدان‌های مدوّر مانند سکّه‌های نقره‌ای را به جای گذاشته‌اند. (آبدان‌های پر از آب از دور مانند سکّه‌های سفید دیده می‌شوند).

﴿۱۷﴾

سَـحّاً، و تَسْكـاباً، فكُـلَّ عَشِـيَّةٍ   يَجْـرِي عَـلَيها الْمـاءُ لَمْ يَـتَصَرَّمِ

سَحّ: ریزش زیاد و پشت سر هم. تسکاب: ریزش آب. یتصرّم: قطع می‌شود. سحّاً، مفعول مطلق است برای جاد و تسکاباً، معطوف بر آن است. برای این که جادَ، معنی سَحَّ و سَكَبَ را می‌دهد. كلَّ عشيةٍ، ظرف است برای يَجْرِي.

یعنی: سرزمینی سبز و خرّم که جدّاً بارانی زیاد بر آن باریده است. و هر شامگاه آب به طور مداوم بر آن روان است.

﴿۱۸﴾

وَ خَـلا الذُّبـابُ بِهـا، فَـلَيْسَ بِبارِحٍ   غَـرِداً كَـفِعْلِ الشـارِبِ، الْـمُتَرَنِّمِ

خَلا: در جایی خالی قرار دارد و کسی مزاحم او نمی‌شود. ذُباب: مگس. ظاهراً کلمهٔ ذُباب، مرکب است از دو کلمهٔ «ذُبَّ» یعنی رانده شد، و «آب» یعنی برگشت و مگس هم غالباً از جایی که رانده می‌شود فوراً به همان جا برمی‌گردد. بارِح: زائل. غَرِد: با شادی آوازخوان. مُتَرَنِّم: زمزمه‌کننده و آوازخوان با شادی. غَرِداً، حال است. جارّ و مجرور «كَفِعل» صفت است برای مصدری محذوف یعنی يَفْعَلُ فِعْلاً كَفِعْلِ الشّارِبِ.

یعنی: مگس در آن جا، جای خوش کرده و از آن جا نمی‌رود، و شاد آوازخوان است مانند مست زمزمه‌کن.

﴿۱۹﴾

هَـــزِجاً، يَحُكُّ ذِراعَـــهُ، بِـــذِراعِـــهِ قَدْحَ الْـمُكِبِّ، عَلَى الزِّنـادِ، الْاَجْـذَمِ

هَزِج: تند صدا، پشت سرهم صداکننده، و به فتح زاء، سبکی و شادی، و صدای شادکننده. يَحُكّ: حکّ: گذراندن جرمی بر جرّمی دیگر، خاراندن. قَـدْح: آتش روشن کردن با زَنْد. مُكِبّ: روی آورنده. زِناد: جمع زند: چوب بالا که با ساییدن آن بر چوب پایین (زندة) آتش روشن می‌کردند. اَجْذَم: کسی که دستش بریده شده است. این بیت به صورت زیر نیز روایت شده.

غَـــرِداً يَسُـــنُّ ذِراعَـــهُ بِـــذراعِـــهِ فِعْلَ الْـمُكِبِّ ....

غَرِد: پرنده‌ای که با شادی صدایش را بلند می‌کند. يَسُنُّ: تیز می‌کند. هزِج، با کسر زاء و همچنین جملهٔ يَحُكُّ، حال هستند. قَدْحَ المُكب، یعنی يَقْدَحُ قَدْحاً مِثْلَ قَدْحِ الَّذِی اَكَبَّ یا يُكِبُّ. الاَجْذَم، صفت است برای المُكبّ.

یعنی: وزوزکنان بازوهایش به هم می‌ساید مانند شخص دست بریده‌ای که مشغول آتش روشن کردن با چوب مخصوص است (مگس آن باغ را در حالی که بازوهایش را به هم می‌ساید تشبیه کرده به شخصی دست بریده در حالی که با زند آتش روشن می‌کند).

﴿۲۰﴾

تُمْسِي، و تُـصْبِحُ فَـوْقَ ظَـهْرِ حَشِـيَّةٍ و اَبِـيتُ فَـوْقَ سَراةِ اَدْهَـمَ، مُـلْجَمِ

حَشِيّة: زیرانداز، گستردنی پر از پنبه یـا پشـم. سَراة: بـالاترین نـقطهٔ هـر چـیز. اَدْهَم: سیاه. مُلْجَم: لگام شده. به جای حشيّة «فِراشِها» نیز روایت شده و به جای اَدْهَمَ مُلْجَمِ، «اَجْرَدَ صِلْدَمِ» نیز روایت شده. اَجْرَد: کوتاه موی. صِلْدَم: سخت، دارای سم‌های سخت.

یعنی: عبله شب و روز روی تشک پر از پنبه و پشم است و من شب را هم بر پشت اسب

سیاه لگام شده می‌گذرانم (یار در ناز و نعمت است و من در رنج و عذاب).

﴿ ۲۱ ﴾

و حَشِيَّتِي سَرْجٌ، عَلَى عَبْلِ الشَّوَى   نَهْدٍ مَرَاكِلُهُ، نَبِيلِ الْمَحْزِمِ

حَشِيَّة: زیرانداز، گستردنی. سَرْج: زین. عَبْل: ستبر. شوی: دست‌ها و پاها. نَهْد: ضخیم و بلند. مَراکِل: جمع مَرْکَل: از اسب، جایی که اسب‌سوار پایش را به آن جا می‌زند تا اسب بدود. نبیل: جسیم، زیبا. مَحْزِم: محلّ حِزام: هر چه بدان چیزی را بندند. تنگ اسب.

یعنی: و زیرانداز من زینی است بر اسبی دست و پا ستبر که جای پا زدن بر میان آن ضخیم است و محلّ تنگ آن بزرگ و زیبا است.

وصف ناقه

﴿ ۲۲ ﴾

هَلْ تُبْلِغَنِّي، دارَها، شَدَنِيَّةٌ   لُعِنَتْ، بِمَحْرُومِ الشَّرابِ، مُصَرَّمِ؟

شَدَنِيَّة: شتر مادهٔ منسوب به محلّی یا قبیله‌ای در یمن. لُعِنَتْ: نفرین شده، دعاء شده که شیرش قطع شود. محروم: ممنوع. شراب: شیر. خالدبن‌کلثوم گفته است: لُعِنَتْ...، یعنی از گلهٔ شترها جدا شده وقتی که مشخّص شده که نازا است و اختصاص داده شده به سواری که معمولاً تنها شترهای نازا برای سواری صلاحیت دارند. به جای بمحروم «في محرومِ» و «لِمَحْروم» نیز روایت شده. مُصَرّم: قطع شده و پاره شده. ناقة مُصَرَّمة: یعنی شتری ماده که سر پستانش قطع شده. و شاید سر پستان عمداً قطع می‌شده تا شیر خشک شود برای این که این نوع شتر نیرومندتر است.

یعنی: آیا مرا به سرای عبله می‌رساند شتر مادهٔ شَدَنی که به علّت بی‌شیر بودنش، شترِ سواری شده است. (و معمولاً این نوع شتر نیرومندتر است و در مقابل سختی‌های سفر مقاومتش بیشتر است).

《 ۲۳ 》

خَـــطّارَةٌ غِبَّ السُّرَى، زَيّـــافَةٌ   تَـطِسُ الاِكـامَ، بِـذاتِ خُـفٍّ، مِـيثَمِ

خَطّارَة: شتری که دمش را تکان می‌دهد. دمش را بالا می‌برد و پایین می‌آورد و این کار نشانهٔ شادی و سیری و فربه بودن شتر است. غِبّ: بعد. سُری: شب‌روی. زیّافة: سریع‌السیر و شتری که متکبرانه و خودخواهانه راه می‌رود. و به جای زَیّافة، «موّارَة» نیز استعمال شده به معنی شتری که دست‌ها و پاهایش را به سرعت می‌گرداند، بسیار روان و سریع. تَطِسُ: با سُمش به شدت می‌زند. و به جای تطِسُ، «تَقِصُ» نیز روایت شده به معنی می‌کوبد و می‌شکند. إکام: جمع أَکَمَ است و أَکَمَ، جمع أَکَمَة به معنی تپه است. و به جای ذات، «وَخْد» نیز استعمال شده به معنی نوعی راه رفتن شتر با گام های وسیع. خُفّ: سپل، سم شتر. بذات خفّ، یعنی با دست‌ها و پاهای سم‌دار. مِیثَم: به شدّت کوبنده.

یعنی: شتر من بعد از شب روی نیز، شاد و خودخواهانه و سریع راه می‌رود و تپه‌ها را با دست‌ها و پاهای سم‌دارش به شدّت می‌کوبد. (یعنی خسته نمی‌شود).

《 ۲٤ 》

وكَأَنَّمـــا اَقِـــصُ الاِكـــامَ، عَشِـــيَّةً   بِـــقَرِيبِ بَـــيْنِ الْـــمَنْسِمَيْنِ، مُـصَلَّمِ

اَقِصُ: می‌کوبم، می‌شکنم. إکام: در بیت ۲۳ نوشته شده. مَنْسِمَیْن: دو ناخن جلو سم شترمرغ. مُصَلَّم: از بیخ گوش بریده شده، چون شترمرغ گوشی ظاهر ندارد. قَریب و مصلَّم، هر دو صفت هستند برای ظلیم به معنی شترمرغ نر.

یعنی: مثل این که شبانگاه تپه‌ها را می‌کوبم (طی می‌کنم) با شترمرغی نر که ناخن‌های جلوی سمش نزدیک به هم و گوش‌هایش از بیخ بریده شده است. (شتر مادهٔ خود را در تند رفتن تشبیه کرده به شترمرغی نر آن چنانی).

《 ۲۵ 》

تَأْوِي لَـــهُ قُـلُصُ النَّـعامِ، كَـما أَوَتْ   حِـــزَقٌ يَمـــانِيَةٌ، لِاَعْـــجَمَ، طِـمْطِمِ

تَأْوِي: جمع می‌شوند. قُلُص: جمع قَلُوص به معنی شترمرغ مادهٔ جوان. و به جای قُلُص،

«حِزَق» نیز روایت شده که جمع حِزْقة به معنی گروه و دسته است. یَمانیة: شترهای یمنی. اَعْجَم و طِمْطِم، هر دو به معنی کسی که فصیح نیست و در سخن گفتن اشتباه می‌کند و در این بیت منظور یک نفر حبشی سیاه پوست است.

یعنی: شترمرغ‌های مادهٔ جوان پیرامون آن شتر مرغ نر جمع می‌شوند همچنانکه دسته‌های شتر یمنی پیرامون ساربان حبشی گنگ الکنْ جمع می‌شوند. (شتر مرغ، سیاه است و ساربان حبشی نیز سیاه است و شاید شترهای یمنی هم سیاه بوده‌اند).

﴿۲٦﴾

يَـــتْبَعْنَ قُــلَّةَ رَأسِــهِ، و كَأَنَّــهُ حَــرَجٌ، عَــلَى نَـعْشٍ لَهُــنَّ، مُخَــيَّمِ

قُلّة: قلّهٔ هر چیز بالاترین نقطهٔ آن چیز است. حَرَج: چوبی است روی نَعش. و مرکبی شبیه کجاوه نیز معنی شده. و به جای حَرَج، «حَدَج» نیز روایت شده که به همین معنی است. نعش: تابوت، یا مصدر به معنی اسم مفعول است و نعش به معنی منعوش یعنی مرفوع است. مُخَیَّم: آنچه برای آن خیمه ساخته‌اند. ضمیر رأسه، راجع است به شترمرغ نر و ضمیر کأنّهُ، راجع است به رأس و یا به شترمرغ نر (ظلیم).

یعنی: شترمرغ‌های جوان سر آن شترمرغ نر را نگاه می‌کنند و به دنبال او می‌روند و در این حالت، سر آن شترمرغ نر مانند چوب بالای تابوتی چادردار است برای آن شترمرغ‌های جوان.

(شترمرغی نر را وصف می‌کند در حالی که بچه‌هایش دنبالش هستند، و بال‌هایش را روی بچه‌هایش می‌گستراند).

﴿۲۷﴾

صَعْلٍ يَـعُودُ، بِـذِي الْـعَشِيرَةِ، بَـيْضَهُ كَالْعَبْدِ ذِي الْفَرْوِ، الطَّـوِيلِ، الْاَصْـلَمِ

صَعْل: کوچک سر و گردن باریک. يَعُودُ: به عهده می‌گیرد، سر می‌زند، عیادت می‌کند. ذِي الْعَشِيرة: محلّی است. فَرْو: لباسی بلند با آستر چرمی. اَصْلَم: گوش بریده از بیخ. صَعْل: به صورت مجرور، بدل است از مُصَلَّم در بیت ۲۴ و به صورت مرفوع خبر است برای مبتدای محذوف یعنی «هو صعلٌ».

یعنی: آن شتر مرغ سری کوچک و گردنی باریک دارد و در ذِي‌العشيرة مواظب تخم خودش است و مانند برده‌ای از بیخ گوش بریده با لباسی بلند پوستین است. (ظاهراً این لباس بلند از پوست حیوان است و پشمش هم چیده نشده) شترش را تشبیه کرده به شترمرغی نر با آن صفات و شترمرغ را نیز تشبیه کرده به برده‌ای سیاه گوش بریده در حالی که آن لباس بلند را پوشیده، و ظاهراً پشم این لباس پوستین سیاه است.

﴿۲۸﴾

شَرِبَتْ، بِماءِ الدُّحْرُضَيْنِ، فَأَصْبَحَتْ زَوْراءَ، تَنْفِرُ، عَنْ حِياضِ الدَّيْلَمِ

دُحْرُضَيْن: نام محلّی است، یا نام دو محلّ یا دو آب است به نام‌های دُحْرُض و وسیع و تثنیهٔ آن از باب تغلیب است مانند أَبَوَيْن و حسنَيْن. زَوْراء: مائل، کج. تَنْفِرُ: دوری می‌کند. حِیاض: جمع حوض است. دَيْلَم: أعْداء، جماعة، ظلمه، نام آبی است، نام شخصی است. باء، در بِماء یا به معنی «مِنْ» است و یا زائد است.

یعنی: شتر من از آب دُحْرُضَيْن نوشیده است و از حوض‌های دیلم دوری کرده است.

﴿۲۹﴾

وَ كَأَنَّما تَنْأَى، بِجانِبِ دَفِّها الْ وَحْشِيِّ، مِنْ هَزِجِ الْعَشِيِّ مُؤَوَّمِ

تَنْأَى: تَبعدُ. جانب و دفّ، هر دو به یک معنی هستند. وَحْشِيّ: طرف راست. و وجه تسمیه این است که از طرف راست حیوان نه سوار می‌شوند و نه پیاده می‌شوند و نه شیر می‌دوشند. هَزِج الْعَشِيّ: آوازکننده در شب، و مراد گربه است که شتر از خراش چنگ و دندان آن می‌ترسد، و مراد از هزج العشیّ را، پشه و تازیانه نیز گفته‌اند. مُؤَوَّم: بزرگ سر، زشت. فاعل تَنأی، ضمیر مستتر هِي و راجع است به ناقة و جارّ و مجرور «مِنْ هَزِج» متعلّق است به تنأی.

یعنی: شتر من طرف راست خودش را از گربهٔ بزرگ سر دور می‌کند. (مراد این است که شتر، مستقیم راه نمی‌رود و کج راه می‌رود و مثل این که می‌رقصد. و می‌گوید: در شب هم که ظاهراً باید خسته شده باشد و در حال استراحت، با نشاط راه می‌رود و مثل این است که می‌رقصد).

《۳۰》

هِـرٌّ، جَـنِيبٌ، کُـلَّما عَـطَفَتْ لَـهُ   غَـضْبَى اتَّـقاها بـالْيَدَيْنِ، وَ بـالْفَمِ

هِرّ: گربه. جَنيب: در جانب آن، شتر رانده می‌شود. عَطَفَتْ: متمایل شد. اِتّقاها بالْيَدَيْنِ وَ بالْفَمِ، یعنی دست‌ها و دهانش را به عنوان محافظ در جلو خود قرار می‌دهد و با آنها به مقابلهٔ دشمن می‌رود. هِرّ، اگر مجرور خوانده شود بدل است از هَزِج العشيّ و اگر مرفوع خوانده شود فاعل است برای يَنْأى و در این صورت فعل ينأى به صورت مذکر است. جَنيب، صفت است و غَضْبَى، حال. ضمیر له و همچنین ضمیر مستتر در اتَّقَ، راجع هستند به هِرّ.

یعنی: آن آوازکننده در شب، گربه‌ای است که در کنار شتر راه می‌رود و هر موقع شتر خشمگینانه به سوی او متمایل می‌شود با دست‌ها و دهان از خود دفاع می‌کند.

《۳۱》

أَبْـقَى، لَهَـا، طـولُ السِّـفارِ مُـقَرْمَداً   سَـنَداً، و مِـثْلَ دَعـائِمِ الْـمُتَخَيِّمِ

سِفار: مصدر سافَرَ است. مُقَرْمَد: روی آن گچ مالیده شده. و به جای مُقَرْمَد «مُمَرَّد» نیز روایت شده که به معنی مطوّل است، و به هر حال، مراد کوهان است. سَنَد: مرتفع. مُتَخَيِّم: صاحب خیمه. مَتَخَيَّم: آنچه خیمه شده. مثل، صفت است برای دست‌ها و پاهای شتر.

یعنی: مسافرت طولانی، کوهانی بلند و دست‌ها و پاهایی مانند ستون‌های چادر، برای آن شتر باقی گذاشته است.

《۳۲》

بَـرَكَتْ، عَـلَى مـاءِ الرِّداعِ، كَأَنَّمـا   بَـرَكَتْ عَـلَى قَـصَبٍ، اَجَشَّ، مُـهَضَّمِ

بَرَكَتْ: خوابید (مخصوص شتر). به جای ماء، «جَنْب» نیز روایت شده. رِداع: نام محلّی است. قصب: نی. اَجَشّ: دارای صدای شدید. مُهضَّم: شکسته شده، یا آن نی که در آن دمیده می‌شود و صدا می‌دهد.

یعنی: آن شتر در کنار آبگیر رداع خوابید مثل این که بر نیی صدادار شکسته خوابیده

است (دست‌ها و پاهای شتر را در هنگامی که آنها را تا کرده و روی آنها خوابیده است، تشبیه کرده به نی‌های شکستهٔ صدادار، یا صدای آن شتر خسته را در هنگامی که خوابیده است، تشبیه کرده به صدای نی‌لبک).

﴿۳۳﴾

وَ كَأَنَّ رُبّاً، أَوْ كُحَيْلاً، مُعْقَداً حَشَّ الْوَقُودُ بِهِ جَوانِبَ قُمْقُمِ

رُبّ: ربّ. كُحَيْل: آنچه به عنوان دوای بیماری پوستی به شتر می‌مالند، قطران. مُعْقَد: آنچه در زیرش آتش روشن شده تا سفت و غلیظ شده است. حَشَّ: روشن کرد، روشن شد. وَقُود: هیزم. قُمْقُم: نوعی ظرف، ظرف آب خوردن، دیگ آب گرم کردن. وقود، فاعل است برای حشّ و جوانب یا مفعول است یا ظرف.

یعنی: مثل این که ربّ یا قطران در دیگی می‌جوشد و از اطراف دیگ قطره قطره می‌ریزد. (عرق سر و گردن شتر را تشبیه کرده به ربّ یا قطران که در دیگی قرار داده شود و بجوشد و از اطراف بریزد).

﴿۳٤﴾

يَنْباعُ، مِنْ ذِفْرَى غَضُوبٍ، جَسْرَةٍ زَيّافَةٍ، مِثْلِ الْفَنِيقِ، الْمُكْدَمِ

يَنْباعُ: گفته‌اند: ينباعُ، يَنْبَعُ است و فتحهٔ باء اشباع شده و الفی به وجود آمده است به معنی می‌جوشد، و بعضی گفته‌اند: الف آن عین‌الفعل است و در اصل يَنْبَوِعُ بوده و واو متحرّک ماقبل مفتوح به الف قلب شده به معنی جاری می‌شود. ذِفْرَى استخوان پشت گوش که اوّلین جای شتر است که عرق می‌کند. غَضُوب بسیار خشمگین. جَسْرَة: بزرگ و نیرومند، مقاوم و مداوم در راه رفتن. زيّافة: با ناز و تکبّر خرامنده، شتابان. فَنيق: شتری نر که آزارش نمی‌دهند و سوارش نمی‌شوند به خاطر کرامتش. مُكْدَم: گاز گرفته شده. به جای مکدَم: «مُقْرَم» نیز روایت شده به معنی فحلی که سوارش نمی‌شوند و با آن کار نمی‌کنند.

یعنی: عرق از بنا گوش شتر مادهٔ من جاری می‌شود، شتر مادهٔ خشمگین قوی هیکل به ناز خرامنده مانند فحلی کار نکرده و گاز گرفته شده. (شتر مادهٔ خود را در به ناز راه

رفتن و نیرومندی و ضخامت، به شتر نر تشبیه کرده است).

خوش‌اخلاقی خودش و حمله به ستمگر

﴿۳۵﴾

اِنْ تُغْدِفِي دونِي الْقِناعَ، فَاِنَّنِي طَبٌّ، بِاَخْذِ الْفارِسِ، الْمُسْتَلْئِمِ

تُغْدِفِين: می‌آویزی، فرو می‌کشی. دُون: جلو، مقابل. قِناع: روبند، روسری، آنچه زن به وسیلهٔ آن سر و صورت خود را می‌پوشاند. طبّ: ماهر و دانا. مستَلْئِم: مسلّح، پوشندهٔ زره.

یعنی: (خطاب به معشوقه می‌گوید) اگر در مقابل من صورت خود را هم بپوشانی، من در گرفتنِ سوارکار زره‌پوش ماهرم.

﴿۳۶﴾

اَثْنِي عَلَيَّ، بِما عَلِمْتِ، فَاِنَّنِي سَهْلٌ مُخالَقَتِي، اِذا لَمْ أُظْلَمِ

اَثْنِي: مدح کن. به جای سَهْلٌ مُخالَقَتی، «سَمْحٌ مُخالَطَتِي» نیز روایت شده و مخالقة و مخالطة و معاشرة به یک معنی هستند. مخالقة: فاعل است برای سهل، و اِذا ظرف است برای سهل. اَثْنِي، فعل امر مفرد مخاطبة و از باب افعال است.

یعنی: مرا ستایش کن به آن چیزهایی که از من می‌دانی، که همانا من خوش‌خویم اگر مورد ظلم واقع نشوم (به یارش می‌گوید: به خاطر پوشاندن صورت که در بیت قبل آمده است، مردم خیال می‌کنند که تو مرا دوست نمی‌داری و برایم ارزشی قائل نیستی و برای رفع این توهّم مرا بستای با چیزهایی که از من می‌دانی).

﴿۳۷﴾

فَاِذا ظُلِمْتُ، فَاِنَّ ظُلْمِيَ باسِلٌ، مُرٌّ مَذاقَتُهُ كَطَعْمِ الْعَلْقَمِ

باسِل: سخت و ناخوشایند. عَلْقَم: درخت حنظل یا خود حنظل، هر چیز تلخ، هندوانهٔ ابوجهل. مذاقته، مبتدا و کَطَعْم، خبر آن است. و مذاقته، می‌تواند فاعل مُرٌّ، نیز باشد و در این صورت، کَطَعْمِ، جائز است که خبر سوم باشد برای اِنَّ، یا خبر باشد برای مبتدای

محذوف (هي) و یا صفت باشد برای مرّ. جملهٔ فإنَّ ظُلمِيَ باسِلٌ، یعنی اگر ظالمی نسبت به من ظلم بکند، این ظلم برای خود آن ظالم، ناخوشایند و سخت است.
یعنی: اگر مورد ظلم قرار بگیرم کیفر این ظلم سخت و مزهٔ آن تلخ است مانند مزهٔ هندوانهٔ ابوجهل.

شرابخواری و بخشندگی خودش

﴿۳۸﴾

وَ لَقَدْ شَرِبْتُ، مِنَ الْـمُدامَةِ، بَـعْدَ مـا رَكَدَ الْهَواجِرُ، بـِالْـمَشُوفِ، الْـمُعْلَمِ

مُدامة: شراب. رَكَدَ: آرام شد. هواجر: نیمروز، از زوال خورشید تا عصر، شدّت گرما. مَشوف: سکّهٔ جلا داده شده. مُعْلَم: علامت دار، نوشته شده. مَشُوف، در اصل مَشْوُوْف بوده و بعد از نقل حرکت واو و حذف یک واو، به صورت مَشُوْف، در آمده و اسم مفعول ثلاثی مجرد اجوف واوی کُلّاً به همین صورتند، مانند مَقُول و مَصُون و مَخُوف. جارّ و مجرور من المدامة و بالمشوف متعلّقند به شرِبْتُ.
یعنی: بعد از این که خورشید در وسط آسمان قرار گرفت من با سکه‌های درخشان نوشته شده، شراب خریدم و نوشیدم.

﴿۳۹﴾

بِـــزُجاجَةٍ، صَـــفْراءَ، ذاتِ اَسِرَّةٍ قُـــرِنَتْ بِـــاَزْهَرَ، فِي الشِّمالِ، مُـــفَدَّمِ

زجاجة: شیشه و مراد جام و ساغر است. اَسِرَّة: خطوط. (حتماً جام خطدار مرغوب بوده است) قُرِنَتْ: وصل گردیده است. اَزْهَر: سفید. شِمال: دست چپ. مفدَّم: ظرفی که روی آن فِدام گذاشته شده، و فِدام پارچه یا وسیلهٔ تصفیه است که بر دهانهٔ ابریق و کوزه بسته می‌شود، تا به وسیلهٔ آن، آب یا هر چه در آن است تصفیه گردد. اَزْهَر، صفت است برای موصوف محذوف که (ابریق) است. جارّ و مجرور بزجاجةٍ، متعلّق است به شرِبْتُ. صفراءَ، جائز است که صفت زجاجة یا صفت موصوف محذوف (خَمْر) باشد و جائز است که حال هم باشد از مدامة.

یعنی: شراب نوشیدم با جامی زرد رنگ خطدار که آن را نزدیک می‌کردم به سبویی سفید (نقره‌ای) سر بسته که در دست چپم بود تا آن جام را پر کنم.

﴿٤٠﴾

فَإِذا شَرِبْتُ، فَإِنَّنِي مُسْتَهْلِكٌ مَالِي، وَ عِرْضِي وافِرٌ، لَمْ يُكْلَمِ

عِرض: حسب و آبرو، نفس، آنچه انسان به وسیلهٔ آن مدح یا ذم می‌شود. وافِر: کامل، محفوظ. یُکْلَم: مجروح می‌شود، عیب‌دار و ناقص می‌شود. مال، مفعول است برای مستهلك و جملهٔ عِرْضِي وافِرٌ، حال است.

یعنی: وقتی که شراب می‌نوشم، مالم را خرج می‌کنم در حالی که آبرویم محفوظ و بی‌عیب می‌ماند.

﴿٤١﴾

و إِذا صَحَوْتُ فَمَا أُقَصِّرُ، عَنْ نَدًى وَ كَما عَلِمْتِ شمائِلِي، و تَكَرُّمِي

صَحَوْتُ: حالت مستیم از بین رفت. نَدی: بخشش. شَمائل: جمع شِمال به معنی سرشت و نهاد، خلق و خوی. تَکَرُّم: سخاوت.

یعنی: و وقتی که حالت مستیم تمام شود باز هم از بخشش کوتاهی نمی‌کنم، و ای یار همچنانکه خودت هم از خلق و خوی و سخاوت من آگاهی داری (در این دو بیت می‌گوید که هم در حالت مستی و هم در حالت بیداری بخشنده است).

جنگندگی و فرز بودن و کارهایش در جنگ‌ها

﴿٤٢﴾

وَ حَلِيلِ غانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلاً تَمْكُو فَرِيصَتُهُ، كَشِدْقِ الْأَعْلَمِ

حَلیل: شوهر. غانِیة: زن شوهردار، زن جوان شوهردار، زن زیباروی بی‌نیاز از زینت‌آلات. مُجَدَّل: به زمین افکنده شده. تَمْکُو: صدا می‌دهد. فَریصة: گوشت بین شانه و سینه یا شانه و پهلو که هنگام ترس می‌لرزد. شِدْق: گوشه و طرف دهان. اَعْلَم: شتری که در لب بالایش شکاف باشد. واو وحلیل، به معنی رُبَّ است و مفعول تَرَکْتُ، محذوف

است و اگر حليل منصوب خوانده شود مفعول مقدّم است و در هر صورت، مُجَدَّلاً و تَمْكُو، هر دو حال هستند.

یعنی: چه بسا شوهر زنی زیباروی را کشته و رها کرده‌ام در حالی که بر زمین افکنده شده و گوشت شانه و سینهٔ او در اثر ریختن خون صدایی می‌داد مانند صدای لب بالای شکافته شدهٔ شتر.

﴿ ٤٣ ﴾

سَبَقَتْ يَدايَ، لَهُ، بِعاجِلِ ضَرْبَةٍ وَرَشاشِ نافِذَةٍ، كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ

به جای ضَرْبَة «طَعْنَة» نیز روایت شده که به معنی ضربهٔ نیزه است. رشاش: پاشیدن. نافِذة: زخم نیزه که از طرف مقابل خارج شود، یا زخم عمیق. عَنْدَم: رنگی سرخ است، چوبی که در رنگرزی کاربرد داشته است. ضمیر «ه» راجع است به حلیل. نافِذة: صفت است برای ضربة، و کَلَوْنِ: صفت است برای رشاش و یا خبر است برای مبتدای محذوف، یعنی (لَوْنُهُ كَلَوْنِ الْعَنْدَم).

یعنی: با عجله ضربه‌ای عمیق و کاری بر او وارد کردم و از زخم عمیق او خونی جاری شد به رنگ عندم.

﴿ ٤٤ ﴾

هَلاّ سَأَلْتِ الْخَيْلَ، يا ابْنَةَ مالِكٍ إِنْ كُنْتِ جاهِلَةً، بِما لَمْ تَعْلَمِي

هَلاّ: اگر بر سر فعل ماضی بیاید به معنی ملامت بر ترک فعل است و اگر بر سر فعل مضارع بیاید به معنی تشویق به انجام فعل است. ابنة مالك: عبلة است. الخيلَ، یعنی اصحابَ الْخَيْلِ که اصحاب حذف شده است و الخيل در جای آن نشسته مانند واسأل الْقَرْيَةَ. باء، در بِما لَمْ تَعْلَمِي، به معنی «عَنْ» است و متعلّق است به سأَلْتِ.

یعنی: ای دختر مالک در بارهٔ چیزی که نمی‌دانستی، چرا از سوارکاران نمی‌پرسیدی؟

﴿ ٤٥ ﴾

إِذْ لا أَزالُ عَلَى رِحالَةِ سابِحٍ نَهْدٍ، تَعاوَرُهُ الكُماةُ، مُكَلَّمِ

رِحالَة: زین، زینی که از پوست گوسفند همراه با پشم ساخته می‌شد. سابح: شناگر،

اسبی که هنگام رفتن دست‌هایش را خوب و به صورتی زیبا به جلو می‌برد. نَهْد: اسب بلند و بزرگ. تَعاوَرَ: دست به دست گردانید. کُماة: جمع کمِيّ است به معنی شجاع، مسلّح. مُکَلَّم: مجروح. سابح، جانشین موصوف محذوف است یعنی «فَرَسٍ سابِحٍ» تعاور، اگر به ضمهٔ راء خوانده شود، فعل مضارع است و مفرد مؤنث غائب و در اصل تتعاوَرُ بوده و یک تاء آن حذف شده است. و اگر به فتحه راء خوانده شود، فعل ماضی است و مفرد مذکر غائب، و در هر صورت «ه» مفعول و الکُماة، فاعل آن است.

یعنی: (چرا از سوارکاران نمی‌پرسیدی در بارهٔ وضع من) که همیشه بر زین اسبی شناور درشت‌اندام زخمی سوارم که قهرمانان به نوبت آن را می‌زنند و مجروحش می‌کنند.

﴿٤٦﴾

طَوْراً يُجَرَّدُ لِلطِّعان، و تارَةً　　　يَأْوِي، إِلَى حَصِدِ الْقِسِيِّ، عَرَمْرَمِ

طَوْراً: یک بار، وقتی. يُجَرَّدُ: جلو انداخته می‌شود، بیرون کشیده می‌شود، آماده می‌شود. طِعان: جنگ با نیزه. يَأْوِي: وارد می‌شود. حَصِد: محکم ساخته شده. قِسِيّ: جمع قوس است. عَرَمْرَم: زیاد. عامل نصب طَوْراً، يُجَرَّدُ است و عامل نصب تارةً يَأْوِي. حَصِد، جانشین موصوف محذوف است مثلاً (قوم).

یعنی: گاهی آن اسب برای کارزار از لشکر جدا می‌شود (و به دشمن حمله می‌کنم) و باری دیگر به لشکر انبوه محکم کمان (خود) ملحق می‌شود.

﴿٤٧﴾

يُخْبِرْكِ مَنْ شَهِدَ الْوَقِيعَةَ أَنَّنِي　　　أَغْشَى الْوَغَى، و أَعِفُّ، عِنْدَ الْمَغْنَمِ

الوقیعة: جنگ، میدان جنگ. اَغْشَی: وارد می‌شوم. وَغَی: جنگ، صدای قهرمانان در حین جنگیدن. اَعِفُّ: خودداری می‌کنم از چیزی که نیکو نیست. مَغْنَم: غنیمت. يُخْبِرْ، مجزوم است برای این که جواب هَلاّ سألتِ الخيلَ، است.

یعنی: (اگر از سوارکاران می‌پرسیدی) کسانی که در میدان جنگ حاضر بوده‌اند، به تو می‌گفتند که من وارد جنگ می‌شوم و از گرفتن غنائم خودداری می‌کنم. (یعنی به خاطر

غنائم نمی‌جنگم و حتی سهم خودم را نیز از غنائم به دیگران می‌بخشم).

﴿٤٨﴾

و مُــدَجّجٍ، كَــرِهَ الكُمــاةُ نِــزالَـهُ   لا مُمْــعِنٍ، هَــرَباً، و لا مُسْــتَسْلِمِ

مُدَجّج، کاملاً مسلّح، تا دندان مسلّح. مُدَجّج یکی از کلماتی است که به صورت اسم فاعل و اسم مفعول به یک معنی هستند. کُماة: رک بیت ۴۵. نِزال: جنگیدن، جنگیدن بعد از پیاده شدن. مُمْعِن: فرارکننده، دور شونده. مُسْتَسْلِم: تسلیم شده. واو ومُدَجّج، به معنی «رُبَّ» است. هرباً مفعول مطلق است برای مُمْعِن، زیرا که مُمْعِن به معنی‌ها رِب است و جواب ربّ در بیت بعد است.

یعنی: چه بسا جنگجویی کاملاً مُسَلّح که نه فرار کرده و نه تسلیم شده و شجاعان مسلّح از جنگیدن با او بیمناک بوده‌اند.

﴿٤٩﴾

جــادَتْ يَـدايَ، لَـهُ، بِـعاجِلِ طَـعْنَةٍ   بِمُـثَقَّفٍ، صَــدْقِ الكُـعُوبِ، مُـقَوَّمِ

به جای جادَتْ یَدايَ لَهُ «جادَتْ لَهُ كَفّي» نیز روایت شده. جادَتْ: بخشید، بخشیدن زخم. مانند تبشیر عذاب است در «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ» ﴿سورهٔ آل عمران آیهٔ ۲۱﴾ وجادت... بِعاجِلِ طَعْنَةٍ، یعنی در نیزه زدن، از او پیش‌دستی کردم برای این که خود را از او محفوظ نگاه بدارم. مثقَّف: نیزهٔ راست شده. صَدْق: سخت. کُعُوب: گره‌های نی و نیزه. مُقَوَّم: راست شده.

یعنی: (چه بسا جنگجویی کاملاً مسلّح) که در نیزه زدن به او، پیش دستی‌کرده‌ام به وسیلهٔ نیزه‌ای راست با بندهای محکم.

﴿٥٠﴾

بِــرَحِيبَةِ الْـفَرْغَيْنِ، يَهْـدِي جَـرْسُها   بِــاللَّيْلِ، مُــعْتَسَّ الذِّئـابِ، الضُّرَّمِ

رَحِيبة: وسیع. فَرْغ: آن طرف ظرف که آب از آن جا می‌ریزد، چوبی که روی دلو است. ظاهراً دو چوب به شکل صلیب بر دهانهٔ دلو بسته می‌شده. جَرْس: صدا. مُعْتَسّ: جوینده. به جای ذِئاب، «سِباع» نیز روایت شده. ضُرَّم: جمع ضارم به معنی گرسنه. جارّ

و مجرور بِرَحیبةٍ، متعلّق است به جادَتْ.
یعنی: (دست‌های من به او بخشید) زخمی دهانه گشاد مانند دهانهٔ دلو که صدای جریان خون آن در شب گرگ‌های گرسنهٔ جویندهٔ شکار را راهنمایی می‌کرد. (صدای جریان خون به حدّی است که گرگ‌ها می‌شنوند و می‌آیند و می‌خورند).

﴿ ۵۱ ﴾

فَشَکَکْتُ، بِالرُّمْحِ الْاَصَمِّ، ثِیابَهُ لَیْسَ الْکَرِیمُ، عَلَی الْقَنا، بِمُحَرَّمِ

شَکَّ: شکافت و سوراخ کرد تا به استخوان رسید، جمع کرد، ضمیمه کرد، و بعضی گفته‌اند: شَکَکْتُ: به معنی شَقَقْتُ است. اَصمّ: سخت و محکم. ثیاب: زره، بدن، قلب، مانند (و ثِیابَکَ فَطَهِّرْ) ﴿ سورهٔ مدّثّر آیهٔ ۴﴾. قَنا: نیزه. و به جای الاَصَمِّ ثِیابَهُ، «الطَّوِیل اِهابَهُ» نیز روایت شده. اِهاب: پوست. و به جای فَشَکَکْتُ، «کَمَّشْتُ» نیز روایت شده.
یعنی: با نیزهٔ سخت و محکم زرهش را به استخوانش دوختم، آری نیزه بر جوانمرد حرام نیست. (منظور این است که نیزه‌ها هم می‌خواهند که در دست جوانمردان باشند به خاطر اقدامشان) یا شخصِ مقابل، جوانمرد است و معنی مصراع دوم به این صورت است: کرامت شخص جوانمرد هم او را از مرگ نجات نمی‌دهد.

﴿ ۵۲ ﴾

فَتَرَکْتُهُ جَزَرَالسِّباعِ، یَنُشْنَهُ مابَیْنَ قُلةِ رَأْسِهِ، وَ الْمِعْصَمِ

جَزَر: هر چیزی که ذبحش مباح باشد. جزر السِّباع: گوشتی که درندگان می‌خورند. و تَرَکَهُمْ جَزَراً لِلسِّباعِ و الطَّیْرِ، یعنی آنها را به صورت تکه تکه رها کرد و به جای گذاشت. ناشَ: گرفت و خورد. قُلّة: قلّهٔ هر چیز بالاترین نقطهٔ آن است. مِعْصَم: جای دست بند. و مصراع دوم به صورت «یَقْضِمْنَ حُسْنَ بَنانِهِ و المِعْصَمِ» نیز روایت شده. قَضْم: خرد کردن و خوردن با دندان‌های پیشین، خوردن چیز خشک. بَنان: انگشت‌ها.
یعنی: (بعد از کشتن) او را برای درندگان به جای گذاشتم و درندگان انگشت‌ها و ساعد زیبای او را می‌گرفتند و می‌خوردند.

﴿ ۵۳ ﴾

و مِشَكٍّ سابِغَةٍ، هَتَكْتُ فُرُوجها بِالسَّيْفِ، عَنْ حامِي الْحَقِيقةِ، مُعْلَمِ

مِشكّ: زره، یا مرد کاملاً مسلّح، آنچه زره به وسیلهٔ آن بافته می‌شود، میخ‌های زره. سابِغة: بلند. هَتَكْتُ: پاره کردم، شکافتم. فُرُوج جمع فَرْج به معنی سوراخ مخوف، هر شکافی بین دو چیز، در این بیت فُرُوج، به معنی اَوْساط است. حقیقة: آنچه بر انسان واجب است که از آن حفاظت کند، و حامي الحقيقة: کسی که این کار را انجام می‌دهد. مُعْلم: به کسر لام، یعنی کسی که در هنگام جنگ خود را با علامتی نمایان کرده و این، علامت شجاعت است و به فتح لام، یعنی علامت دار. واو در وَمِشَكٍّ، به معنی رُبَّ است و هَتَكْتُ، جواب آن.

یعنی: چه بسا به وسیلهٔ شمشیرم وسطهای زره تمام قد شخص شجاع پاسدار افتخارات خودش را پاره کرده‌ام (چنین زرهی را برتن چنین شجاعی پاره کرده‌ام تا چه رسد به دیگران).

﴿ ۵٤ ﴾

رَبِذٍ يَداهُ بِالْقِداحِ، إذا شَتا هَتّاكِ غاياتِ التِّجارِ، مُلَوَّمِ

رَبِذ: چابک، فرز. قِداح: جمع قِدْح به معنی تیر قمار. رَبِذٍ يَداه بالْقِداحِ، یعنی در قمار ماهر بود. شَتا: وارد زمستان شد. در زمستان بیشتر قمار می‌کردند برای این که زمستان فصل بی‌کاری آنان بوده است. غایات: جمع غاية به معنی پرچم است. تِجار: جمع تاجر است و اعراب، شراب‌فروش را تاجر می‌گفتند. می‌فروشان بر سر میکده پرچمی آویزان می‌کردند تا شناخته شوند. پاره کردن این پرچم‌ها به این معنی است که جنگجویی که من او را کشتم وقتی که پیش می‌فروش می‌رفت هر چه داشت، می‌خرید و می‌فروش احتیاجی به پرچم نداشت. مُلَوَّم: کسی که به علّت زیاده‌روی در خرج مال، زیاد ملامت می‌شود. یدا، فاعل است برای ربذ و برای این سؤال که چرا رَبِذ مذکر است و فاعل آن مؤنث؟ چندین جواب گفته شده از جمله: فاعل رَبِذ، ضمیر مستتر هو و راجع است به جنگجوی هم‌نبرد، و يَداه، بدل آن است. مانند قَرَأْتُ الكتابَ مقدّمَتَهُ و همهٔ این

صفات، صفات «حامي الحقيقة» هستند.

يعنی: (زره شخصی را پاره کرده‌ام که) در فصل زمستان، در بازی با قداح چابک‌دست بود و موجب می‌شد که پرچم‌های می‌فروشان پایین کشیده شود و به علّت دست و دلبازی زیاد سرزنش می‌شد.

﴿ ٥٥ ﴾

لَمَّا رَآنِي، قَدْ نَزَلْتُ، أُرِيدُهُ أَبْدَى نَوَاجِذَهُ، لِغَيْرِ تَبَسُّمِ

أَبْدَى: آشکار کرد. نَواجذ: جمع ناجذ، چهار دندان آخری، همهٔ دندان‌های آسیا، و اعراب می‌گفتند: «بَدَتْ نَواجِذُهُ» یعنی آنها را آشکار ساخت در اثر خشم یا خنده. جملهٔ أُرِيدُهُ، حالیه است.

يعنی: همینکه مرا دید که پیاده شده‌ام و قصد (جنگیدن با) او را دارم، دندان‌هایش را آشکار ساخت البته نه در اثر خنده (بلکه از خشم).

﴿ ٥٦ ﴾

فَطَعَنْتُهُ، بِالرُّمْحِ، ثُمَّ عَلَوْتُهُ بِمُهَنَّدٍ، صَافِي الْحَدِيدَةِ، مِخْذَمِ

عَلَوْتُهُ: بر او پیروز شدم. عَلَوْتُهُ بِمُهَنَّدٍ: او را با شمشیر هندی زدم. مُهَنَّد: تیز شده، ساخت هند، ساخته شده از آهن هند. مِخْذَم: با سرعت برنده.

يعنی: او را با نیزه زدم (و او را از مرکب به زیر انداختم) سپس با شمشیری هندی صافي‌الحديد سريع‌القطع، او را زدم (و کشتم).

﴿ ٥٧ ﴾

عَهْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارِ، كَأَنَّمَا خُضِبَ الْبَنَانُ، وَرَأْسُهُ، بِالْعِظْلِمِ

عَهْد: دیدن و برخورد. عَهْدِي به كأنّما... یعنی او را به این صورت دیدم. مدّالنهار: ارتفاع نهار، و به جای مدّالنهار، «شدّالنهار» نیز روایت شده که به همان معنی است. بنان: انگشت‌ها. و به جای بنان، «لَبان» نیز روایت شده که به معنی سینه است. عِظْلِم: رنگی سرخ است.

يعنی: در هنگام ارتفاع خورشید او را دیدم مثل این که سینه و سرش با عِظْلِم رنگ شده

بود. (بعد از خشک شدن خون، سر و سینه‌اش چنان به نظر می‌رسید).

﴿ ۵۸ ﴾

بَطَلٍ، كَأَنَّ ثِيابَهُ فِي سَرْحَةٍ يُحْذَى نِعالَ السِّبْتِ، لَيْسَ بِتَوْأَمِ

بَطَل: شجاع. سَرْحة: نوعی درخت بزرگ و بلند است (نزد اعراب بلندی موجب ستایش و کوتاهی موجب نکوهش انسان بوده.) يُحْذَى: يُلْبَسُ، برای او کفش می‌شود. سِبْت: چرم دباغی شده (کفش از چرم دباغی شده را که ظاهرا نرم هم هست پادشاهان می‌پوشیدند).

توأم: همزاد. بَطَل: اگر مجرور خوانده شود تابع هَتّاك غايات التِّجار، است و اگر مرفوع خوانده شود، خبر است برای مبتدای محذوف یعنی (هو بَطَلٌ) و «فِي» در این بیت مانند «فِي» در آیهٔ (وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ) ﴿طه ۷۱﴾. به معنی عَلَى است.
یعنی: قهرمانی بود که گویی لباس‌های او برتن یک درخت بلند بود و کفش‌هایی از چرم دباغی شده پوشیده است و همزاد نداشته است. (تا ضعیف و لاغر باشد یا تا خوب رشد نکند) شاعر در این بیت هم نبرد خودش را با چهار خصلت خوب ستایش می‌کند: اوّل این که او را شجاع می‌نامد. دوم این که او را بلند می‌گوید برای این که او را تشبیه کرده به سَرْحة. سوم این که او را جزو اشراف حساب کرده برای این که کفش‌های چرم دباغی شده می‌پوشیده. چهارم این که او را رشید و تامّ‌الخلق گفته است برای این که همزاد نداشته است.

﴿ ۵۹ ﴾

يا شاةَ ما قَنَصٍ، لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ حَرُمَتْ عَلَيَّ، وَ لَيْتَها لَمْ تَحْرُمِ

شاة در این بیت کنایه از زن است. قَنَص: شکار شده. حَرُمَتْ عَلَيَّ: حرام است بر من. گفته‌اند: «برای این که همسایهٔ من است کاشکی همسایهٔ من نمی‌بود» و این معنی می‌رساند که همسایه برای همسایه حرام بوده است. و همچنین گفته‌اند: «برای این که زن پدرش بوده است» و باز گفته‌اند: «برای این که از خانوادهٔ دشمنان شاعر بوده است» و با این معنی، حرام معنی ممنوع می‌دهد. شاةَ: منصوب است برای این که منادای

مضاف است و «ما» زائده است مانند «ما» در آیهٔ «فَبِما نَقْضِهِمْ مِیثاقَهُمْ» ﴿نساء ۱۵۵﴾.

یعنی: ای گوسفند شکار شدهٔ کسی که برای او حلال هستی، (حلال است) برای من حرام هستی کاش حرام نمی‌بودی.

﴿۶۰﴾

فَبَعَثْتُ جارِيَتِي، فَقُلْتُ لَها: اذْهَبِي فَتَجَسَّسِي أَخْبارَها، لِيَ، وَ اعْلَمِي

تَجَسَّسِي: با جیم و حاء روایت شده و تقریباً به یک معنی هستند.

یعنی: کنیزکم را فرستادم، و به او گفتم: برو اخبار او را برای من جستجو کن و بر آنها مطّلع شو.

﴿۶۱﴾

قالَتْ: رَأَيْتُ مِنَ الْأَعادِي غِرَّةً و الشّاةُ مُمْكِنَةٌ، لِمَنْ هُوَ مُرْتَمِ

غِرَّة: غفلت. أعادِي، جمع أَعْداء و أَعْداء، جمع عدوّ است. مُرْتَمِي، اسم فاعل از ریشهٔ رَمْي در باب افتعال و به معنی تیرانداز است و یاء آن محذوف است برای این که اسم منقوص اگر تنوین رفع یا جرّ داشته باشد مطابق قواعد صرفی لام‌الفعل آن حذف می‌شود. و مرتَمِي در این بیت خبر مبتدا است و تنوین رفع دارد.

یعنی: (کنیزک بعد از بازگشت) گفت: دشمنان را غافل از او یافتم و شکار آن گوسفند برای تیرانداز غیرممکن نیست. (دیدار با او برای کسی که بخواهد ممکن است برای این که دشمنان و رقیبان از او غافلند).

﴿۶۲﴾

وَ كَأَنَّما الْتَفَتَتْ، بِجِيدِ جَدايَةٍ رَشَإٍ مِنَ الْغِزْلانِ، حُرٍّ، أَرْثَمِ

اِلْتَفَتَ: روی برگرداند. جید: گردن. جدایة: برّه آهوی شش هفت ماهه که نیرو گرفته و می‌تواند بدود. رَشأ: آهویی که نیرو گرفته و همراه مادرش می‌رود. غِزْلان: جمع غزال است. حرّ: خالص و اصیل. أَرْثَم: چارپایی که در لب بالا و بینیش سفیدی باشد.

یعنی: روی برگرداند با گردنی بلند مانند گردن بچه آهوی بزرگ شدهٔ اصیل و سفید لب.

﴿٦٣﴾

نُــبِّئْتُ عَــمْراً غَــيْرَ شـاكِـرِ نِـعْمَتِي والكُــفْرُ مَخْــبَثَةٌ، لِــنَفْسِ الْــمُنْعِمِ

نُبِّئْتُ: به من خبر داده شده به من اعلام گردید. مَخْبَثَة: مَفْسَدة، سبب فساد. نُبِّئْتُ: از افعال سه مفعولی است که مفعول اوّلش به صورت نائب فاعل در آمده و دو مفعول دیگرش، عمراً و غیرَ هستند.

یعنی: به من اعلام گردید که عمرو در مقابل نعمت من سپاسگزار نیست و ناسپاس بودن سبب دور شدن شخص مُنعِم از اِنعام است.

﴿٦٤﴾

وَ لَقَدْ حَفِظْتُ وَصاةَ عَـمِّيَ بِـالضُّحَى اِذْ تَقْلِصُ الشَّفَتانِ، عَـنْ وَضَـحِ الْـفَمِ

وَصاة: وصیّت. بالضُّحَی: فِي وقتِ الضُّحی، ضُحَی: هنگام طلوع خورشید، هنگام بالا آمدن خورشید تا یک چهارم آسمان. تَقْلِصُ: جمع می‌شود، در هم کشیده مـی‌شود، کوتاه می‌شود. وَضَح: سفیدی، و مراد از وَضَح الفم، دندان‌ها است.

یعنی: وصیّت عمّم را به یاد دارم که در چاشتگاه و در گرما گرم جنگ زمانی که از شدّت ترس یا خشم (چهره‌ها در هم و) لب‌ها کوتاه و دندان‌ها آشکار مـی‌شوند (چگـونه مبارزه کنم و بجنگم).

﴿٦٥﴾

فِي حَـوْمَةِ الْحَـرْبِ، الَّـتِي لاتَشْـتَكِي غَــمَراتِهــا الْاَبْـطالُ، غَـيْرَ تَـغَمْغُمِ

حَوْمة الْحَرْب: سخت‌ترین جای جنگ. و حومة الْـمَوْت و غمرة الْـمَوْت، نیز روایت شده.

غَمَرات: شدائد و سختی‌ها. تَغَمْغُم: فریاد و سخنی که روشن و مفهوم نیست.

یعنی: (وصیّت عمّم را به یاد دارم) در سخت‌ترین جای جنگ که قهرمانان از سختی‌های آن شکایت نمی‌کنند مگر با فریادهای نامفهوم (جز فریادهای نامفهوم).

﴿٦٦﴾

اِذْ يَــــتَّقُونَ بِيَ الْاَسِــــنَّةَ، لَمْ اَخِــمْ عَــنها، وَ لٰكِــنِّي تَـضايَقَ مُـقْدَمِي

اِتَّقَی بِهِ: او را سپر قرار داد در مقابل دشمن. اَسِنَّة: جمع سِنان به معنی سرنیزه است.

أَخِيمُ: می‌ترسم، خودداری می‌کنم. مُقْدَم: جای اقدام. به جای ولٰكِنِّي، «وَلَوْاَنِّي» نیز روایت شده.

یعنی: وقتی که مرا در مقابل نیزه‌های دشمنان سپر ساختند، از آن نیزه‌ها نترسیدم ولی (هر چند که) جای اقدام و جلو رفتنم تنگ شده بود.

﴿٦٧﴾

لَــــمّا رَأَيْتُ الْــقَوْمَ، اَقْــبَلَ جَمْــعُهُم يَــتَذا مَــرُون، كَــرَرْتُ، غَــيْرَ مُــذَمَّمِ

یَتَذامَرُونَ: همدیگر را تشویق می‌کنند به جنگیدن. کَرَرْتُ: حمله کردم، بازگشتم و حمله کردم. جملهٔ اَقْبَلَ جَمْعُهُمْ، حال است از القوم. یَتَذامَرون، نیز حال است از اَلْقَوم. غَیْرَ، حال است از ضمیر «تُ».

یعنی: وقتی جمع دشمنان را دیدم که به طرف ما روی آورده و همدیگر را برای جنگیدن با ما تشویق می‌کنند، حمله کردم (و خوب جنگیدم) و مورد نکوهش قرار نگرفتم.

﴿٦٨﴾

يَــدْعُون: عَــنْتَرَ، و الرِّمــاحُ كَأَنَّهــا اَشْــطانُ بِــئْرٍ، فِي لَــبان الْاَدْهَــمِ

اَشْطان: جمع شَطَن به معنی ریسمان، یا ریسمانی بلند و محکم بافته شده که با آن هم آب می‌کشند و هم اسب می‌بندند. لَبان: سینه. اَدْهَم: اسب سیاه. عَنْتَرَ: با وجود این که منادای مفرد معرفه است و مبنی بر علامت رفع یعنی ضمّه است، بهتر است که با فتح راء خوانده شود برای این که مرخّم عنترة است و راء حرف اعراب نیست و بیشتر علماء حرف آخر اسم مرخم را به همان حالت قبلی خودش خوانده‌اند. عنترُ، به ضمّ راء نیز روایت شده بناء بر قول بعضی از علماء که اسم بعد از ترخیم هم، یک اسم کامل حساب می‌شود و یا بناء بر این که این شاعر، عنتر بدون تاء هم نامیده شده آن چنانکه مبرّد روایت کرده است. و عنتر در این بیت جائز است که منصوب و مفعول یَدْعُون هم باشد.

یعنی: فریاد می‌زدند: عنتره عنتره. یا مرا صدا می‌کردند در حالی که نیزه‌ها در سینهٔ اسب سیاهم مانند ریسمان‌های چاه آب بودند (از نظر درازی).

﴿۶۹﴾

مــازِلْتُ اَرْمِــيهِمْ، بِــغُرَّةِ وَجْــهِهِ وَ لَــبانِهِ، حَــتّى تَــسَرْبَلَ بِــالدَّمِ

غُرّة: سفیدی پیشانی اسب. و به جای غُرَّةِ وَجْهِهِ، «ثُغْرَةِنَحْرِهِ» نیز روایت شده است که به معنی گودی بالای سینه است. لَبان: سینه. تَسَرْبَلَ: جامه یا لباس پوشید.

یعنی: همچنان به وسیله سر و سینهٔ اسبم دشمنان را دور می‌کردم تا این که اسبم جامهٔ خون پوشید. (سر تا پای اسبم زخمی و خون‌آلوده شد).

﴿۷۰﴾

و ازْوَرَّ، مِـنْ وَقْـعِ الْـقَنا، بِـلَبانِهِ وَ شَكـا اِلَيَّ، بِـعَبْرَةٍ و تَحَـمْحُمِ

اِزْوَرّ: کج شد. وَقْع القنا: ضربهٔ نیزه. به جای بِلبانِهِ، «فَزَجَرْتُهُ» نیز روایت شده یعنی وقتی که اسب در اثر ضربات نیزه از جایش منحرف شد من او را منع کردم و بر او داد زدم و او شکایت... عَبْرة: اشک. تَحَمْحُم: صدای مقطّع اسب که به وسیلهٔ آن از صاحبش محبّت و کمک می‌خواهد، و شیهه نیست.

یعنی: اسبم در اثر ضربات نیزه بر سینه‌اش از جایش منحرف شد و با اشک و صداهای مقطّع پیش من شکایت کرد. (تا به او رحم کنم و از این وضع نجاتش دهم).

﴿۷۱﴾

لَوْكانَ يَدْرِي: مـا الُمحـاوَرَةُ، اشْـتَكَى و لَكانَ، لَـوْ عَـلِمَ الكَـلامَ، مُكَـلِّمِي

مُحاوَرَة: برگرداندن سخن، گفتگو. ما، مبتدا است و المحاوَرَةُ، خبر است و جملهٔ ماالمحاوَرَةُ، مفعول است برای یدري.

یعنی: اسب من اگر گفتگو بلد بود (از رنج‌هایش) شکایت می‌کرد و اگر سخن گفتن می‌دانست با من سخن می‌گفت (در بارهٔ ناراحتی‌هایش).

﴿۷۲﴾

وَ الْخَـيْلُ تَـقْتَحِمُ الْخَـبارَ، عَـوابِساً مِـنْ بَـيْنِ شَـيْظَمَةٍ، و اَجْـرَدَ، شَـيْظَمِ

تَقْتَحِمُ: با سختی و مشقّت وارد می‌شوند. خَبار: زمینی نرم که در آن سوراخ درندگان و حشرات و مارها باشد. عوابس جمع عابس و عابسة است و به معنی

ترشرو. شَيْظَمَة و شَيْظَم: بلندقد بزرگ جوان. أَجْرَد کوتاه موی، و نشانهٔ اصیل بودن اسب است. الخیلُ، مبتدا و جملهٔ تَقْتَحِمُ، خبر است و فعل جمله مؤنث است برای این که خیل مؤنث است و مصغّر آن به قول ابن‌النحّاس خُيَيْلَة است. عوابساً حال است و تنوینش برای وزن شعر است.

یعنی: اسب‌ها به سختی و با ترشرویی وارد زمین نرم می‌شدند اعمّ از اسب‌های ماده، (مادیان) و نر بلند قد کم مو.

﴿ ۷۳ ﴾

وَ لَقَدْ شَفَى نَفْسِي، و أَبْرَأَ سُقْمَها قِيلُ الْفَوارِسِ: وَيْكَ، عَنْتَرَ، اَقْدِمِ

أَبْرَأَ: شفاء داد. سُقْم: بیماری. قِیل: یکی از مصادر قال است. وَيْكَ: مرکب است از دو کلمه: «وَيْ» و «كَ». وَيْ، کلمهٔ تعجّب است ولی در این بیت به معنی وَیْل است و وَیْل به معنی حلول شرّ و قبح و عذاب است و بناء به قول بعضی، وَيْكَ به معنی وَيْحَكَ است و وَيْح، کلمهٔ ترحّم است. قِيلُ فاعل و متنازَعٌ فيه است. و قیل، مصدر مضاف به فاعل است و بقیّهٔ بیت مقول‌القول است.

یعنی: این گفتهٔ سوارکاران: وای بر تو عنتره حمله کن، جانم را و درد و رنجم را شفاء داد. (یعنی اعتماد همرزمانش به او و تشویق او از طرف همرزمانش که از آنان دفاع کند، دردهای او را شفاء داده است).

﴿ ۷٤ ﴾

ذُلُلٌ رِكابِي، حَيْثُ شِئْتُ، مُشايِعِي قَلْبِي، وَ اَحْفِزُهُ، بِاَمْرٍ، مُبْرَمِ

ذُلُل: جمع ذَلُول است به معنی شتر رام و فرمانبردار. رکاب: شتر، و مفرد آن راحلة است، و از لفظ خود مفرد ندارد. مشایع: پیرو یاور. به جای قلب، «لُبّ» نیز روایت شده که هر دو به معنی عقل هستند. اَحْفِزُ: می‌رانم. مُبْرَم: محکم. رکاب، مبتدای مؤخّر است و ذُلُل، خبر آن و یا ذُلُل، مبتدا است و رکاب خبر آن، و یا رکاب، فاعل است و به اصطلاح سادّمَسَدّ خبر است. و بعضی در چنین ترکیباتی می‌گویند: مثلاً ذُلُل، مبتدا است و رکاب فاعل است و مبتدا را از خبر بی‌نیاز می‌کند.

یعنی: شتر من رام و فرمانبردار من است و به هرجا که بخواهم می‌رود و عقل من همیشه همراه و یاور من است و آن را در کارهای محکم بکار می‌گیرم.

﴿ ۷۵ ﴾

وَ لَقَدْ خَشِيْتُ بِاَنْ أَمُوتَ، وَ لَمْ تَكُنْ   لِلْحَرْبِ، دائِرَةٌ عَلَى ابْنَيْ ضَمْضَمِ

به جای وَ لَمْ تَكُنْ، «وَلَمْ تَقُمْ» و «وَ لَمْ تَدُرْ» نیز روایت شده. دائرة: نازلة، مصیبت. اِبْنَيْ ضَمْضَم، اسم این دو پسر: هَرِم و حُصَین بوده، عنتره پدر آنان یعنی ضمضم را کشته و این دو پسر، عنتره را تهدید می‌کردند و وردبن‌حابس‌عبسی آنان را کشت.

یعنی: می‌ترسم که بمیرم و مصیبت جنگ بر پسران ضمضم وارد نشود.

﴿ ۷٦ ﴾

الشّاتِمَيْ عِرْضِي، و لَمْ اَشْتِمْهُما   وَ النّاذِرَيْنِ، اِذا لَمْ اَلْقَهُما، دَمِي

شاتِمَيْنِ: مثنای شاتِم و به معنی دشنام دهنده است. عِرْض: رک بیت ۴۰. ناذِرَيْن: در این بیت یعنی کسانی که خون مرا مباح کرده‌اند، کسانی که کشتن مرا بر خود واجب کرده‌اند. و به جای اِذا لَمْ اَلْقَهُما، «اِذا لَقِيتُهُما» نیز روایت شده و با این روایت، معنی مصراع دوم به این صورت است: نذر کرده بودند: وقتی که با من برخورد کنند، مرا بکشند.

یعنی: دو نفری که مرا دشنام دادند در صورتی که من به آنان دشنام نداده بودم و دو نفری که در غیاب من، کشتن مرا بر خود واجب کرده بودند. الشّاتِمَيْ، صفت است برای ابنَيْ ضمضم.

﴿ ۷۷ ﴾

اِنْ يَفْعَلا فَقَدْ تَرَكْتُ اَباهُما   جَزَرَ السِّباعِ، و كُلِّ نَسْرٍ قَشْعَمِ

جَزَرَ السِّباع: رک بیت ۵۲. نَسْر: کرکس. قَشْعَم: بزرگِ پیر.

یعنی: پسران ضمضم اگر این کار را انجام دهند (جای تعجب نیست برای این که) من پدرشان را پاره پاره کرده و برای درندگان و کرکس‌های پیر به جای گذاشته‌ام.

عمرو بن کلثوم (قرن ششم میلادی)

عمروبن‌کلثوم‌بن‌مالك است و کنیه‌اش ابوالأسود و یا ابوعمیر است و ابـوعبّاد هـم نوشته شده است. نـام مـادرش لیـلی دخـتر مـهلهل (بـرادر کـلیب است) و بـعضی گفته‌اند: اسم مادرش اسماء است. این شاعر خیلی شجاع و با اقـدام بـوده و رهـبر و فرماندهٔ قبیله خودش بوده است. و می‌گویند: شاه‌عمروبن‌هند را در مجلس با شمشیر کشته است.

این شاعر خیلی پیر شده، بعضی از علماء ادب فوت او را حدود سال ۵۷۰ و بعضی دیگر حدود سال ۶۰۰ میلادی ذکر کرده‌اند.

قصیدهٔ معلّقهٔ او را به ترتیب زیر تقسیم کرده‌اند:

۱ -ذکر شراب و تأثیر آن در شرابخوار بیت (۱ - ۷).

۲ -به یارش می‌گوید: بایست، و کارهای خودش را در میدان‌های جنگ برای او بازگو می‌کند و سپس او را وصف می‌کند (۸ - ۱۹).

۳ -خطاب به شاه عمروبن‌هند و افتخار به خود و قبیله‌اش و تهدید کسانی که جرأت اقدام علیه آنان داشته باشند (۲۰ - ۴۵).

۴ -ذکر این که شاه‌عمروبن‌هند از مادر شاعر خواسـته است کـه خـدمتگزار آنـان باشد، و شاعر افتخار می‌کند به نژادش (۴۶ - ۶۰).

۵ -اشاره به پیروزی قومش در روز خزازی (۶۱ - ۷۴).

۶ -افـتخارات قـبیله و یـاد زنـانشان و نـقش آنـان در جـنگ، و خـتم قـصیده بـه فخر (۷۵ - ۹۶).

معلّقهٔ عمرو بن کلثوم تغلبی

ذکر شراب و تأثیر آن در شرابخوار

﴿۱﴾

اَلاَ هُبِّي، بِصَحْنِكِ، فَاصْبَحِينا وَ لاتُبْقِي خُمُورَ الْاَنْدَرِينا

الا: حرف تنبیه و افتتاح کلام است. هُبِّي: بیدار شو و بلند شو. صَحْن: قدح بزرگ، یا قدح متوسط. و لاتُبقي خُمُورَ، به صورت «و لاتُبْقِنَّ خَمْرَ» نیز روایت شده است. اندرین: در بارهٔ این کلمه و اعراب آن، قول‌ها هست و بیشتر گفته‌اند: نام قریه‌ای است در شام که شراب زیاد دارد.

یعنی: هان ای ساقی بیدار شو و بلند شو و با آن قدح بزرگت ما را شراب صبحگاهی بده و شراب‌های اندرین را ذخیره مکن.

﴿۲﴾

مُشَعْشَعَةً، كأَنَّ الحُصَّ فِيها إذا ماالماءُ خالَطَها سَخِينا

مشعشعة: آمیخته شده با آب. حُصّ: گیاهی زرد است که با آن رنگرزی می‌شود، یا زعفران است. مشعشعةً، حال است و یا بدل است از خُمُورَ، و اگر مرفوع خوانده شود، خبر مبتدای محذوف است یعنی «هِيَ مُشَعْشَعَةٌ» و قولی دیگر این است که مشعشعة، منصوب و مفعول دوم اصبحینا است. سَخِینا، حال است از فاعل مستتر در خالَطَ، و می‌گویند: اعراب در فصل زمستان شراب را با آب گرم مخلوط می‌کردند و این قول هم هست که سخینا، صفت موصوفی محذوف است یعنی «اصبحینا شراباً سخینا» و صفت جانشین موصوف محذوف است، و بعضی هم گفته‌اند: سَخِینا، فعل ماضی متکلّم مَعَ‌الغیر است. یعنی: وقتی که آن شراب را بنوشیم، بخشنده می‌شویم. و به جای سخینا، «شحینا» نیز روایت شده که به معنی پر است.

یعنی: شراب اندرین رقیق است و وقتی که با آب گرم مخلوط می‌شود مثل این که زعفران در آن ریخته شده.

﴿۳﴾

تَجُورُ، بِذِي اللُّبانَةِ، عَنْ هَواهُ   إذا ما ذاقَها، حَتّى يَلِينا

تَجُورُ: منحرف می‌کند، منصرف می‌کند. لُبانة: حاجت و نیاز. هَوَی: خواسته. يَلينُ: نرم می‌شود.

یعنی: وقتی که شخص نیازمند آن شراب را بچشد، او را از نیاز و خواستهٔ خودش منصرف می‌کند و نرم می‌شود (با دوستانش می‌نشیند و نیازش را فراموش می‌کند).

﴿٤﴾

تَرَى اللَّحِزَ، الشَّحِيحَ، إذا أُمِرَّتْ   عَلَيْهِ، لِمالِهِ، فِيها، مُهِينا

لَحِز: بَخِيل، خسیس. شحیح، نیز مانند لَحِز به معنی خسیس و مُمْسِک حریص است. أُمِرَّتْ عَلَيْه: بر او مرور داده شود، بر او گردانده شود، نوبت او برسد و شراب به او داده شود. مُهِين: کوچک و کم و بی‌ارزش شمرنده. فیها: في شُرْبِها. جارّ و مجرور لِمالِهِ، متعلّق است به مُهِين.

یعنی: وقتی که آن شراب بر شخص خسیس خیلی ممسک هم گردانده شود و از آن بنوشد، او را می‌بینی که برای مالش ارزشی قائل نمی‌شود.

﴿٥﴾

صَدَدْتِ الْكَأْسَ، عَنّا أُمَّ عَمْرٍو   وَكانَ الْكَأْسُ مَجْراها الْيَمِينا

صَدَدْتِ: تغییر دادی، منع کردی و در بعضی نسخه‌ها «صَبَنْتِ» نوشته شده که به همان معنی صَدَدْتِ است. مَجْرى: بدل است از کأس.

یعنی: ای امّ‌عمرو جام شراب را از ما بازداشتی و جریان و گردش جام معمولاً از طرف راست است. (و تو از طرف چپ گرداندی و به من نرسید).

﴿٦﴾

وما شَرُّ الثَّلاثَةِ، أُمَّ عَمْرٍو،   بِصاحِبِكِ، الَّذِي لاتَصْبَحِينا

باء، در بِصاحبكِ، زائده است و مفعول لاتَصْبَحِينَ، ضمیر محذوف «ه» است.

یعنی: ای امّ عمرو (ساقية) بدترین میان سه نفر دوست تو نیست که به او شراب

صبحگاهی ندادی. و بعضی از رواة این دو بیت یعنی شماره‌های ۵ و ۶ را روایت نکرده‌اند.

﴿۷﴾

وَ إِنّا سَوْفَ تُدْرِكُنا الْمَنايا مُقَدَّرَةً لنا، و مُقَدَّرينا

مَنایا: جمع منيّة است به معنی مقدّر و مراد مرگ است. مقدّرةً، حال است و ذوالحال «منایا» است و مقدّرین نیز حال است و ذوالحال، ضمیر مفعولی «نا» است.

یعنی: مرگ به ما خواهد رسید مرگ برای ما آفریده شده و ما، برای مرگ آفریده شده‌ایم. (می‌گوید، ای ساقی بیدار شو و به ما شراب صبحگاهی بده قبل از این که زمان مرگ ما فرا رسد برای این که مرگ سرنوشت ما است).

خطاب به یار و بازگو کردن کارهایش برای یار، و وصف یار

﴿۸﴾

قِفِي، قَبْلَ التَّفَرُّقِ، يا ظَعِينا نُخَبِّرْكِ الْيَقِينَ، و تُخْبِرينا

ظعینا: زن در کجاوه و در اصل ظَعینة است و بعد از ترخیم، فتحهٔ نون اشباع گردیده است. نُخَبِّرْ، مجزوم است برای این که در جواب امر واقع شده است. تخْبِرینا، اگر معطوف بر نُخَبِّرْ باشد، مجزوم است به حذف نون، و نا ضمیر متکلم مع‌الغیر و مفعول است و اگر معطوف نباشد، نون، نون اعراب است و علامت رفع والف، الف اطلاق است.

یعنی: ای کجاوه‌نشین آمادهٔ سفر بایست تا پیش از این که همراه خانواده از ما جدا بشوید اخباری درست (در بارهٔ جنگ با خانواده و اقوام شما) به تو بگوییم و تو هم (اگر خبری یا اخباری داشته باشی) به ما بگویی.

﴿۹﴾

بِيَوْمِ كَرِيهَةٍ، ضَرْباً و طَعْناً أَقَرَّ بِهِ، مَواليكِ الْعُيُونا

کَرِیهة: مصیبت شدید و شدّت و سختی در جنگ. أَقَرَّ العُيُونَ: چشم‌ها را آرام کردند، چشم‌هایشان روشن شد و به آرزوی خود رسیدند و دیگر چشم‌هایشان منتظر و

نگران نیست و به این طرف و آن طرف نگاه نمی‌کنند. مَوالِي: جمع مَوْلَی است و مَوْلَی، معانی متعدّد دارد از جمله: قوم، پسر عمّ. جارّ و مجرور «بِیَوْمٍ» متعلّق است به قِفِي و یا به نُخَبِّرْكِ. ضَرْباً و طَعْناً، مفعول مطلق هستند برای فعل محذوف یعنی نَضْرِب ضَرْباً و نَطْعَن طَعْناً. ضمیر بِهِ، راجع است به یوم و باء بِهِ، به معنی فِي است.

یعنی: (بایست تا تو را خبر دهم) در بارهٔ روز جنگ (با اقوام شما) که همدیگر را بـا شمشیر و نیزه می‌زدیم و اقوام شما در آن روز به آرزوی خود رسیدند.

﴿۱۰﴾

قِــفِي، نَسْأَلْكِ: هَــلْ اَحْـدَثْتِ صُرْماً لِــوَشْكِ الْــبَيْنِ، اَمْ خُـنْتِ الْاَمِـينا؟

صُرْم: بریدن و هجر، و به جای صُرماً، «وَصْلاً» نـیز روایت شـده. وَشْك: قُـرْب و سرعت. بَیْن: جدایی. أم: بَلْ.

یعنی: بایست تا از تو بپرسم، آیا به علّت جدایی سریع (مدّت ارتباط ما با همدیگر کم بود) یک مرتبه از من بریدی و قطع رابطه کردی؟ (جوابی که داده ظاهراً مثبت بوده و گفته است: بله با تو قطع رابطه می‌کنم و می‌روم و شاعر به او می‌گوید:) یا به من امین خیانت می‌کنی؟ (خود را امین گفته به این معنی که من اسرار را همچنان حفظ می‌کنم و جنگ بین من و خانوادهٔ تو چیزی را در مورد ارتباط ما، تغییر نمی‌دهد).

﴿۱۱﴾

تُــرِيكَ - إِذا دَخَــلْتَ، عَـلَى خَـلَاءٍ وَ قَـدْ اَمِـنَتْ عُـيُونَ الْكـا شِـحِينا -

خلاء: به تنهایی در جایی، خلوت. کاشح: از کشح به معنی میان، بین ناف تا وسط پشت، کمر. و کاشح به معنی دشمن است به این مناسبت که بغض و کینه را در دل دارد یا به این مناسبت که دشمن از دشمن خود روی برمی‌گرداند و پهلوی خود را به طرف دشمن می‌کند.

فاعل تُرِيك و هم‌چنین فاعل اَمِنَتْ، ضمیر مستتر هی است و راجع است به امّ عمرو، و مفعول دوم تُرِي ذِراعَيْ است در بیت بعد.

یعنی: اگر در حالت تنهایی و خلوت بر او وارد شوی و او از چشم دشمنان کینه‌توز در

امان باشد، به تو نشان می‌دهد...

﴿۱۲﴾

ذِراعَيْ عَيْطَلٍ، أدْماءَ، بِكْرٍ تَرَبَّعَتِ الْأَجارِعَ، و الْمُتُونا

عَيْطَل: بلند، زیبای گردن بلند و در این بیت مراد، ناقهٔ بلند زیبا منظر فربه است. أدْماء: سفید. بِكْر: به کسر باء، شتری است که یک شکم زاییده باشد یا هنوز نزاییده باشد و به فتح باء. شتر جوان است. تَرَبَّعَتْ: از گیاه بهاری چریده است. اَجارِع: جمع اَجْرَع، تپهٔ شنی که گیاه برویاند یا زمینی پرگیاه که راه رسیدن به آن جا دشوار نباشد. مُتون: جمع متن به معنی زمین مرتفع و هموار. و مصراع دوم به صورت زیر نیز روایت شده: «هِجانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِينا». هِجان: شتر سفید اصیل. لم تَقْرَأْ: جمع نکرده است، حامله نیست. ذِراعَيْ، مفعول دوم است برای تُرِيك.

یعنی: (به تو نشان می‌دهد دو ساعد سفید و پرگوشت مانند) دو ساعد شتر بلند زیبا منظر و فربه سفید که تنها یک بار زاییده و در فصل بهار در زمین‌های پر گیاه و زمین‌های مرتفع و هموار چریده باشد.

﴿۱۳﴾

و ثَدْياً، مِثْلَ حُقِّ الْعاجِ، رَخْصا حَصاناً، مِنْ اَكُفِّ اللّامِسِينا

ثَدْي: پستان. حُقّ و حُقّة: ظرفی است کوچک، حُقّ العاج، یعنی ظرفی کوچک که از عاج تراشیده و ساخته شده. رَخْص: نرم. حَصان: زن عفیفه، پاکدامن، ممتنع، خوددار. ثدياً، معطوف است بر ذِراعَيْ. رخصاً، صفت است برای ثدياً و حصاناً نیز جائز است که صفت باشد برای ثَدْي و جایز است که حال باشد از ضمیر مستتر در تُرِيكَ.

یعنی: و (به تو نشان می‌دهد) پستانی مانند حقّهٔ عاج (در سفیدی و گردی) و نرم و لطیف و محفوظ از دست‌های لمس‌کنندگان.

﴿١٤﴾

وَ مَتْنَيْ لَدْنَةٍ، طالَتْ، و لانَتْ رَوادِفُها، تَنُوءُ بِما يَلِينا

متنان: دو طرف پشت. لَدْنة: نرم. و به جای طالَتْ و لانت «سَمَقَتْ و طالَتْ» نیز روایت

شده و هر دو فعل سَمَقَتْ و طالَتْ، به یک معنی هستند. روادِف: جمع رِدْف و رادِفة است به معنی سرین، کفل. تَنُوءُ: به سختی بلند می‌شود و در قرآن کریم آمده است: «... ما اِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ» ﴿القصص / ۷۶﴾. يَلي: نزدیک است، بعد از آن بلافاصله می‌آید. به جای یَلِینَ، «وَلِينَ» نیز روایت شده (البته با الف اطلاق) که ماضی یَلِینَ است و در هر دو صورت جمع مونث غائب است و مفعول آن ضمیر محذوف «ه» است. و ظاهراً مراد از آنچه کفل‌ها به آن نزدیکند، پاها است. مَتْنَيَ: معطوف است بر ذِراعَي.لَدْنَةٍ، در جای موصوف محذوف است.

یعنی: و (نشان می‌دهد) دو طرف قامتی نرم و بلند که پاها به سختی سُرین‌هایش را بلند می‌کنند (سرین‌ها به سختی روی پاها می‌ایستد) (امّ عمرو را وصف می‌کند به بلندی قامت و سنگینی سُرین).

﴿ ۱۵ ﴾

تَذَكَّرْتُ الصِّبا، و اشْتَقْتُ لَمّا رَأَيْتُ حُمُولَها، أُصُلاً، حُدِينا

صِبا: نادانی و حماقت دوران جوانی. حُمُول: بارها، شترها با بارهایشان، کجاوه‌ها. اُصُل: جمع اصیل به معنی زمان بین عصر تا شب، از زوال خورشید تا شب یا تا عشاء. حُدِينَ: رانده شدند همراه با آواز خواندن ساربان. و به جای تَذَکَّرْتُ، «و راجَعْتُ» نیز روایت شده است. أُصُلاً، مفعول‌فیه است. جملهٔ حُدِينَ، در تقدیر: قد حُدِين و حالیه است.

یعنی: بعد از ظهر وقتی که دیدم شترهای یار همراه با زمزمهٔ ساربان رانده می‌شوند به شوق آمدم و به یاد جوانی افتادم.

﴿ ۱٦ ﴾

و اَعْرَضَتِ الْيَمامَةُ و اشْمَخَرَّتْ كَأَسْيافٍ، بِأَيْدِي مُصْلِتِينا

اَعرضَتْ: ظاهر شد، پدیدار گشت. اِشْمَخَرَّتْ: طویل و مرتفع نمایان شد، این کلمه بیشتر برای کوه استعمال می‌شود. مُصْلِت: کسی که شمشیر را از نیام بیرون کشیده. یعنی: یمامه پدیدار گشت و طویل و بلند به نظر رسید مانند شمشیرهای از نیام کشیده

شده در دست‌ها. (ظاهراً وقتی که دیده که یارش به یمامه رفته به شدّت محزون شده است).

﴿۱۷﴾

فَما وَجَدَتْ، کَوَجْدِي، أُمُّ سَقْبٍ أَضَلَّتْهُ، فَرَجَّعَتِ الْحَنِينا

وَجْد: حزن. سَقْب: بچهٔ شتر، بچهٔ نر شتر. اَضَلَّ: از دست داد، گم کرد. رَجَّعَتْ: برگرداند، صدا را در گلو برگرداند. حنین: ناله.

یعنی: شتری که بچه‌اش را از دست داده و پشت سر هم ناله می‌کند، به اندازهٔ من غمگین نیست (حزن من به علّت از دست دادن یار بیشتر است از حزن چنان شتری).

﴿۱۸﴾

و لا شَمْطاءُ، لَمْ یَتْرُكْ شقاها لَها، مِنْ تِسْعَةٍ، اِلاّ جَنِینا

شمطاء: زنی که موهای سرش سفید و سیاهند، میانسال. شقا: بدبختی. جنین: دفن شده، در قبر دفن شده. شمْطاء، معطوف است بر امّسقب.

یعنی: و نه مادری سفید موی که از نه فرزند حتّی یکی هم برایش باقی نمانده است (چنین مادری هم به اندازهٔ من غمگین نیست).

﴿۱۹﴾

وَ اِنَّ غَداً، وَ اِنَّ الْیَوْمَ، رَهْنٌ و بَعْدَ غَدٍ، بِما لا تَعْلَمینا

تَعْلَمِین: مفرد مؤنث مخاطبة است.

یعنی: در امروز و فردا و پس‌فردا حوادثی مقدّر است که تو نمی‌دانی (من شیفتهٔ آن یار هستم و او از من دور است، معلوم نیست که چه سرنوشتی در انتظار ما است).

خطاب به شاه‌عمرو و افتخار به خود و قبیلهٔ خودش و تهدید کسانی که جرأت اقدام علیه آنان را داشته باشند.

﴿۲۰﴾

اَباهِنْدٍ، فَلا تَعْجَلْ عَلَیْنا و اَنْظِرْنا، نُخَبِّرْكَ الْیَقینا:

ابو هند: کنیهٔ عمرو بن هند پادشاه حیره است. اَنْظِر: مهلت بده. نُخَبِّرْ: مجزوم است برای

این که در جواب امر آمده و جواب شرط محذوف است.

یعنی: ای اباهند عجله مکن و ما را مهلت بده تا (در بارهٔ اصالت و شرافت و شجاعت خود) اخبار درست و یقین به تو بگویم:

﴿۲۱﴾

بِـأنّا نُـورِدُ الرّایـاتِ، بِـیضاً و نُـصْدِرُهُـنَّ حُـمْـراً، قَـدْ رَوِیـنا

رایات: جمع رایة است به معنی پرچم. بیضاً: حال است از رایات و حمراً، حال است از ضمیر هُنَّ. و جملهٔ قَدْ رَوین، نیز حال است از ضمیر هُنَّ پرچم را تشبیه کرده به شتر و خون را به آب.

یعنی، (یکی از اخبار درست که به تو می‌گوییم این است) که ما پرچم‌ها را سفید به میدان جنگ وارد می‌کنیم و در حالی که سرخ و از خون دشمن سیراب شده‌اند، برمی‌گردانیم.

﴿۲۲﴾

و اَیّـامٍ لَـنا، غُـرٍّ، طِـوالٍ عَـصَیْنا الْـمَلْكَ، فِـیها، اَنْ نَـدِینا

اَیّام: روزها، وقائع. غُرّ: جمع اَغَرّ و غَرّاء به معنی سفید و مشهور و یا خیلی گرم. و به جای غُرٍّ «وَلَهُمْ» نیز روایت شده. طِوال: جمع طویل است و روزها را طویل حساب کرده برای این که در آنها جنگ و سختی بوده است. مَلْك: مَلِك. نَدِینُ: اطاعت می‌کنیم، خوار می‌شویم. عَصَیْنا الْـمَلْكَ، یعنی از پادشاهان قبل از تو هم سرپیچی کرده‌ایم و قدرت غلبه بر ما را نداشته‌اند، پس تو چرا ما را تهدید می‌کنی. اَیّام: معطوف است بر اَنّا و در معنی «وبِاَیّامٍ» است و یا واو به معنی رُبَّ است. و در روایت ولهم ضمیر هُم، راجع است به قبائل با این که در عبارت ذکر نشده است ولی از سیاق کلام مستفاد است، مانند آیهٔ «حَتَّی تَوارَتْ بالْحِجابِ» ﴿ص / ۳۲﴾ که ضمیر مستتر، راجع است به شمس با این که در عبارت مذکور نیست. غُر و طوال صفت اَیّام هستند.

یعنی: و (یکی دیگر از آن اخبار این است) که ما روزهایی و وقائعی داریم مشهور و فراموش ناشدنی و طولانی که در آنها از پادشاهان سرپیچی کرده‌ایم از ترس این که خوار شویم (تا خوار نشویم).

﴿ ۲۳ ﴾

وَ سَـــيِّدِ مَـــعْشَرٍ، قَـــدْ تَـــوَّجُوه　　　بِـتاجِ الْــمُلْكِ، يَحْـمِي الْــمُحْجَرِينا

مَعْشَر: قوم، جماعة. تَوَّجُوه: بر سر او تاج گذاشتند، او را شاه کردند. يَحْمِي: حمایت می‌کند، دفاع می‌کند. مُحْجَر: در تنگنا افتاده. سیّد، مانند ایّام در بیت قبل جائز است معطوف باشد و همچنین جائز است که واو آن به معنی رُبّ باشد.

یعنی: و چه بسا رئیس قومی را که تاج پادشاهی بر سر داشته و حامی بی‌پناهان هم بوده است (شکست داده‌ایم).

﴿ ۲٤ ﴾

تَـرَكْـنا الْخَـيْلَ عـاكِـفَةً، عَـلَيْه　　　مُـــقَلَّدَةً اَعِـــنَّتَها، صُـــفُونا

خیل: گروه اسب‌ها. عاکفة: مقیم، احاطه‌کننده. مُقَلَّد: افسار به گردن آویخته شده. اَعِنّة: جمع عنان به معنی افسار. صُفُون: جمع صافِن است به معنی اسبی که بر سه تا از دست و پاهایش ایستاده و چهارمی را کج کرده است و یک طرف سمش بر زمین است. عاکفة و مقلّدة و صفونا، حال هستند.

یعنی: (و چه بسا رئیس قومی...) اسب‌ها را رها کرده‌ایم در حالی که او را احاطه کرده‌اند و افسار به گردن آویخته ایستاده‌اند. (ظاهراً مراد این است که ما بر این چنین رئیسی هم پیروز شده و او را کشته و از اسب‌ها پیاده شده‌ایم و اسب‌ها را با آن حالت رها کرده‌ایم و خود به برداشتن چیزهایی که همراه داشته است، مشغول شده‌ایم).

﴿ ۲۵ ﴾

وَ قَـدْ هَـرَّتْ كِـلابُ الْحَـيِّ، مِـنّا　　　وَ شَـــذَّبْنا قَـــتادَةَ مَـنْ يَـلِينا

هَرَّتْ: پارس کرد، زوزه کشید، نفرت داشت. قتادة: درختی است خار دار، شَذَّبَ قتادَةَ، یعنی شاخه و خارهای آن را برید. يَلِي: (دشمنی که) به ما نزدیک می‌شود. و به جنگ ما می‌آید.

یعنی: (ما تا حدّی مسلّح هستیم که) سگ‌های قبیله نسبت به ما نفرت دارند و پارس می‌کنند (قیافهٔ ما ترسناک است یا ما را نمی‌شناسند) و جمع دشمنان را پراکنده ساخته

و خار آنان را از بین برده‌ایم (و مانند درختی بی شاخه و بدون خار گشته‌اند).

﴿۲٦﴾

مَتَى نَنْقُلْ، إلَى قَوْمٍ، رَحانا يَكُونُوا، فِي اللِّقاءِ، لَها طَحِينا

رَحَى: آسیاب. طَحِین: خرد شده، آرد. و به جای نَنْقُلْ «تُنْقَلْ» نیز روایت شده. مراد از آسیاب، جنگ است و از آرد، کشته‌شدگان. کلمهٔ رَحَى، مونّث است.

یعنی: هر وقت آسیاب ما به قومی برسد، آن قوم در برخورد با آسیاب ما، آرد می‌شوند. (افراد دشمن در مقابل ما، مانند گندم در مقابل آسیاب هستند. هر قومی با ما بجنگد، نابود می‌شود).

﴿۲۷﴾

يَكُونُ ثِفالُها شَرْقِيَّ نَجْدٍ وَ لُهْوَتُها قُضاعَةَ، اَجْمَعِينا

ثِفال: چرمی که زیر آسیاب دستی پهن می‌شود تا آرد روی آن بریزد. به جای نَجْد، «سَلْمَى» نیز روایت شده که اسم کوهی است از آن قبیلهٔ طيء. لُهْوَة: یک مشت دانه که در دهانهٔ آسیاب دستی می‌ریزند تا خرد شود. قضاعة: قبیله‌ای بزرگ است.

یعنی: (آسیاب ما که) گستردنی زیرش تمام مشرق نجد می‌باشد و مشت دانه که در آن خرد می‌شود تمام قبیلهٔ قضاعة است. (جنگ ما به آسیابی می‌ماند که گستردنی زیرش تمام شرق نجد را فرا می‌گیرد و قبیلهٔ بزرگ قضاعة هم به منزلهٔ یک مشت دانه است که در آن ریخته می‌شود و خرد می‌شود و از بین می‌رود).

﴿۲۸﴾

وَ اِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَفْشُو عَلَيْكَ، وَ يُخْرِجُ الدّاءَ، الدَّفِينا

ضِغْن: کینه. يَفْشُو: آشکار می‌شود و به صورت «يَبْدو» نیز روایت شده. و مراد از داء، همان کینه است. دَفِين: مدفون و پنهان در دل.

یعنی: کینه پشت سر کینه آثارش آشکار می‌شود و درد نهانی (کینه) را بیرون می‌آورد. (و موجب گرفتن انتقام می‌شود).

《۲۹》

وَرِثْنا الْمَجْدَ، قَدْ عَلِمَتْ مَعَدٌّ نُطاعِنُ، دُونَهُ، حَتّىٰ يَبِينا

مَجْد: شرافت و سیادت و مروّت. نُطاعِنُ: نیزه می‌زنیم، می‌جنگیم. يَبِينُ: ظاهر می‌شود و به ضمّهٔ یاء و همچنین به صورت نُبِينُ به ضمّهٔ نون هم روایت شده.

یعنی: عزّت و عظمت را از اجدادمان به ارث برده‌ایم و قبیلهٔ معدّ این موضوع را می‌داند و به خاطر آن می‌جنگیم تا این که موضوع معلوم می‌شود.

《۳۰》

و نَحْنُ، إِذا عِمادُ الْحَيِّ خَرَّتْ عَلَى الْأَحْفاضِ، نَمْنَعُ مَنْ يَلِينا

عماد: ساختمان‌های بلند، ستون‌ها. حَيّ: کم‌تر از قبیله. خَرَّتْ: فرو افتاد. اَحْفاض: جمع حَفَض به معنی وسائل خانه، وسایل خانه وقتی که آماده شده برای حمل، وسایل بی‌ارزش خانه، شتری که این وسائل را حمل می‌کند. و به جای عَلَى، «عَنْ» نیز استعمال شده. و عَلَى الْاَحْفاضِ، یعنی فرو بیفتد بر وسائل خانه، و عن الْاَحفاضِ، یعنی فرو بیفتد از شترها. یلینا: به مانزدیک هستند، با ما هم پیمان هستند. نا، مفعول است.
یعنی: وقتی که ستون‌های خیمه‌های قبیله بر بارهای آمادهٔ حمل فرو بیفتد، ما از همسایگان و یا از هم‌پیمانان خود حمایت می‌کنیم (ظاهراً این کوچ یا به علّت ترس است و یا به علّت پیدا کردن چراگاه برای حیوان‌ها) مراد این است که هیچ کس نمی‌تواند نه در حال اقامت و نه در حال رحلت با چشم بد به ما نگاه کند بلکه ما از همسایگان و هم‌پیمانان خود نیز حمایت می‌کنیم. و در بیت بعد نیز این موضوع را بیان می‌کند.

《۳۱》

نُدافِعُ عَنهُمُ الْاَعْداءَ، قِدْماً وَ نَحْمِلُ، عَنْهُمُ، ما حَمَّلُونا

قِدْماً: قدیما، تَقدُّماً. و این مصراع به این صورت نیز روایت شده: «نَعُمُّ اُناسَنا و نَعِفُّ عَنْهُم». نَعِفُّ: خودداری می‌کنیم. نَحْمِل: دیه می‌دهیم. حَمَّلُوا: تحمیل کرده‌اند، مرتکب جنایت شده‌اند.

یعنی: از قدیم‌الایّام در مقابل دشمنان از آنان دفاع می‌کنیم و به جای آنان دیه‌هایی که به

ما تحمیل کرده‌اند (دیه‌های جنایاتی که مرتکب شده‌اند) می‌دهیم.

﴿۳۲﴾

نُطاعِنُ، ما تَراخَی النّاسُ عَنّا و نَضْرِبُ، بِالسُّیُوفِ، اِذا غُشِینا

نُطاعِنُ: با نیزه می‌زنیم. تراخی: دور شد. و به صورت «تراخَی الصفُّ» نیز روایت شده. غُشِینا: پیش ما آمدند به ما نزدیک شدند. ما، در عبارت ماتَرَاخَی، مصدری ظرفی است یعنی مدّةَ تَراخِیهِمْ عَنّا.

یعنی: وقتی که دشمنان از ما دور هستند، با نیزه می‌زنیم و وقتی که نزدیکند با شمشیر می‌زنیم. (در هر حال می‌جنگیم و می‌زنیم و فرار نمی‌کنیم).

﴿۳۳﴾

بِسُمْرٍ، مِنْ قَنا الْخَطِّیِّ، لُدْنٍ ذَوابِلَ، أَوْ بِبِیضٍ، یَعْتَلِینا

سُمْر: جمع أَسْمَر است به معنی گندم‌گون و در این بیت به معنی بهترین نوع نیزه است. قنا: جمع قناة به معنی نیزه است. خطِّیّ منسوب به خطّ: بندری است در بحرین. لُدْن: جمع لَدْن به معنی نرم. ذوابل: باریک و نیمه خشک. بیض: جمع ابیض به معنی شمشیر است. یَعْتَلِینَ: بر سرهای آنان وارد می‌شوند، می‌زنند. و «یَخْتَلِینا» نیز روایت شده و یَخْتَلین، یعنی قطع می‌کنند و می‌بُرند. جارّ و مجرور «بِسُمْرٍ» متعلّق است به نُطاعِنُ: و جملهٔ یَعْتَلِینَ صفت است برای بیض.

یعنی: (می‌زنیم) با نیزه‌های نرم و باریک از نیزه‌های خطّی. یا با شمشیرهای برنده.

﴿۳۴﴾

نَشُقُّ، بِها، رُؤوسَ الْقَوْمِ شَقّاً و نُخْلِیها الرِّقابَ، فَیَخْتَلِینا

نَشُقُّ: می‌شکافیم. نُخْلِیها الرِّقاب: گردن‌ها را خَلی (گیاه تر) می‌کنیم برای آن شمشیرها. یَخْتَلِینَ: مثل این که گیاه را می‌بُرند. ضمیر «ها» راجع است به بِیض.

یعنی: با آن شمشیرها سرهای دشمنان را می‌شکافیم و گردن‌های آنان را مانند گیاه می‌بریم.

﴿ ۳۵ ﴾

تَخالُ جَماجِمَ الْاَبْطالِ، فِيها وُسُوقاً، بِالْاَماعِزِ، يَرْتَمِينا

تَخالُ: گمان می‌بری. جَماجِم: جمع جُمْجُمة به معنی کاسهٔ سر است. اَبْطال: شجاعان. وُسوق: جمع وَسْق به معنی بار شتر است. اَماعِز: جمع اَمْعَز: زمین سخت سنگلاخ. یَرْتَمِین: فرو افتاده‌اند. واو در «وسوقاً» می‌تواند عاطفه باشد و سوق هم جمع ساق باشد و در این صورت واو، مفتوح است. در بعضی نسخه‌ها به جای تَخالُ «کَأَنَّ» آمده است و در این صورت وُسُوقٌ مرفوع و خبر کأَنَّ می‌شود.

یعنی: سرهای شجاعان دشمن در میدان جنگ مانند بارهای شتران است که در زمین سنگلاخ افتاده‌اند.

﴿ ۳٦ ﴾

نَحُزُّ رُؤُسَهُمْ، فِي غَيْرِ بِرٍّ فَما يَدْرُونَ: ماذا يَتَّقُونا؟

نَحُزُّ: می‌بریم. نَجُذُّ: نیز روایت شده که به همین معنی است. بِرّ: طاعت، خوش‌رفتاری ناشی از محبّت. فی غیرِ بِرٍّ یعنی به علّت نافرمانی یا بدون ترحّم به آنان، یا بدون این که بدین وسیله قصد تقرّب به خدا را داشته باشیم. و به جای بِرّ، «نُسْك» هم روایت شده که مؤیّد معنای آخری است برای این که نُسْك، به معنی عبادت و ذبح در راه خدا است.

یعنی: بدون ترحّم به آنان سرشان را قطع می‌کنیم و آنان نمی‌دانند در مقابل چه چیزی از خود حفاظت کنند؟ (غافلگیر شده‌اند یا آنان را احاطه کرده‌ایم و نمی‌دانند چه کاری بکنند؟).

﴿ ۳۷ ﴾

كأَنَّ سُيُوفَنا، فينا و فِيهِم مَخارِيقٌ، بِاَيْدِي لاعِبينا

مخاریق: جمع مِخْراق است به معنی پارچهٔ تابانده شده که بچه‌ها با آن بازی می‌کنند. تنوین مخاریقٌ به علّت وزن شعر است.

شاعر شمشیرهای یاران خودش را و همچنین شمشیرهای دشمنانش را توصیف می‌کند، و در این صورت «فِينا وفِيهِم» یعنی در دست‌های ما و دست‌های آنان. و به

عقیدۀ بعضی دیگر تنها شمشیرهای یاران خودش را وصف می‌کند و در این صورت «فِینا و فِیهم» یعنی دستۀ آنها در دست‌های ما است و طرف دیگر آنها در بدن دشمنان است.

یعنی: شمشیرها در دست‌های ما و دست‌های آنان مانند اسباب بازی در دست بچه‌ها است (ظاهراً از نظر سرعت گردش).

﴿۳۸﴾

کأَنَّ ثِیابَنا، مِنّا و مِنْهُمْ　　خُضِبْنَ، بِأُرْجُوانٍ، أَوْ طُلِینا

خُضِبْنَ: رنگ شده‌اند. أُرْجُوان: ارغوان = رنگ سرخ. طُلِینَ: مالیده شده‌اند.

یعنی: لباس‌های ما و لباس‌های آنان مثل این که با ارغوان رنگ‌آمیزی شده‌اند. (خون زیاد را که بر لباس‌ها است تشبیه کرده به ارغوان).

کسانی که می‌گویند: شاعر در بیت قبل، هم شمشیرهای یاران خودش را و هم شمشیرهای دشمنانش را وصف کرده است، به این بیت استدلال می‌کنند، و کسی که می‌گوید: تنها شمشیرهای یاران خودش را وصف می‌کند، در این بیت می‌گوید: لباس‌های آنان هم از خون ریخته شدۀ دشمنان رنگین شده است.

﴿۳۹﴾

إِذا ما عَيَّ، بِالْإِسْنافِ، حَيٌّ　　مِنَ الْهَوْلِ، الْمُشَبَّهِ، أَنْ یَکُونا

عَيَّ: عاجز ماند، متوقّف شد. إِسْناف: تقدّم، پیشروی. حَيّ: پایین‌تر از قبیله. مشبّه: این که کار بر آنان مشتبه می‌شود و نمی‌دانند چگونه با آن مقابله کنند. أَنْ یکونَ، یعنی کَراهَةَ أَنْ یَکُونَ، و جواب اذا، در بیت بعد است.

یعنی: وقتی که قبیله‌ای از بیم پیش آمدن یک پیش‌آمد ترسناک احتمالی از پیشروی متوقف شود.

﴿۴۰﴾

نَصَبْنا مِثْلَ رَهْوَةَ، ذاتَ حَدٍّ　　مُحافَظَةً و کُنّا السابِقِینا

رَهْوة: نام کوهی است. حدّ: سلاح، شوکة. و به جای السابقینا، «المُسْنِفینا» نیز روایت

شده به معنی متقدّمین. ذاتَ حدٍّ، صفت است برای موصوف محذوف یعنی کتیبةً ذاتَ حَدٍّ و کتیبة، دسته‌ای از لشکر است. محافظةً، مفعول‌له است و اگر به صورت اسم فاعل خوانده شود، حال است.

یعنی: (وقتی که دیگران از پیشروی عاجز می‌مانند) ما دسته‌ای مسلّح از لشکر را به صلابت و استواری کوه رهوة تعیین می‌کنیم و پیش می‌رویم برای حفظ آبرو.

﴿ ٤١ ﴾

بِفِتْیانٍ، یَرَوْنَ الْقَتْلَ مَجْداً و شِیبٍ، فِي الْحُرُوبِ، مُجَرَّبِینا

فِتیان: جمع فتىٍ به معنی جوان و نوجوان‌است، و (شُبّان» هم روایت شده که جمع شابٌ به معنی جوان است. مَجْد: شرافت، سیادت، مروّت. شِیب: جمع أَشْیَب به معنی کسی که مویش یا موهای سرش سفید شده است. بِفتیانٍ، متعلّق است به السّابِقِین.

یعنی: (پیشروی می‌کینم) با جوانانی که کشته شدن در جنگ را افتخار می‌دانند و با پیرانی که در جنگ‌ها امتحان داده و آزمایش شده‌اند.

﴿ ٤٢ ﴾

حُدَیّا النـاسِ، کُلِّهِمْ، جَمِیعاً مُقارَعَةً بَنِیهِمْ، عَنْ بَنِینا

حُدَیّا: کسی که دیگران را به مبارزه می‌طلبد. مُقارَعة: جنگ با شمشیر، با نیزه. حُدَیّا، خبر است برای مبتدای محذوف یعنی: «نَحْنُ حُدیّا الناس» بَنِیهِم، مفعول است برای مقارعة و نون بنین، به علّت اضافه حذف شده است.

یعنی: ما با شرافت و افتخاری که داریم همهٔ مردم را به مبارزه می‌طلبیم و با فرزندان آنان می‌جنگیم برای دفاع از فرزندان خودمان.

﴿ ٤٣ ﴾

فأمّا یَوْمَ خَشْیَتِنا، عَلَیْهِم فَنُصْبِحُ غارَةً، مُتَلَبِّبِینا

غارة: گروه اسب‌های سریع، گروه اسب‌ها در هنگام حمله، در این بیت یعنی بیدار و آماده. تَلَبّب: آماده شدن و سلاح به کمر بستن. و مصراع دوم به صورت: «فَتُصْبِحُ خَیْلُنا عُصَباً ثُبِینا» نیز روایت شده. خَیْل: گروه اسب‌ها، گروه سوارکاران. عُصَب: جمع

عُصْبَة به معنی جماعة و گروه بین ده تا چهل است. ثبون: به ضمّ و کسر ثاء، جمع ثُبَة به معنی گروه سوارکاران. ضمیر علیهم، راجع است به بنین دوم.

یعنی: و امّا روزی که خطر دشمن متوجّه فرزندان و حریم ما باشد و از این نظر از دشمن بترسیم، مسلّح و آمادهٔ حمله می‌شویم.

﴿ ٤٤ ﴾

و اَمّـــا یَـــوْمَ لانَخْـــشَی، عَـــلَیْهِم   فَـــنُصْبِحُ، في مَجـــالِسِنا، ثُـــبینا

ثبینا: در بیت قبل معنی شده است و مصراع دوم به صورت: «فَنُمْعِنُ غارَةً مُتَلَبِّبینا» نیز روایت شده. نُمْعِنُ: در طلب چیزی تلاش می‌کنیم و خیلی دور می‌رویم. غارة و مُتَلَبِّبین، در بیت قبل معنی شده‌اند. غارةً، می‌تواند مفعول مطلق باشد برای این که تقریباً به همان معنی إمْعان است و می‌تواند در معنی «وَقْتَ الغارَةِ» هم باشد که وقت، حذف شده و اعراب آن به غارة داده شده است.

یعنی: و امّا روزی که خطری متوجّه فرزندان ما نباشد در مجلس‌هایمان دسته دسته می‌نشینیم. (یعنی وقتی که بترسیم جمع می‌شویم و وقتی که نترسیم پراکنده می‌شویم).

﴿ ٤٥ ﴾

بِـــرَأْسٍ، مِـــنْ بَـــنِي جُشَمَ بـــنِ بَكْرٍ   نَـــدُقُّ بِـــهِ السُّهُـــولَةَ، وَ الْحُـــزُونا

رَأْس: رئیس، فرمانده، و به معنی قومی زیاد و باعزّت نیز استعمال شده است. سُهُولَة: جمع سَهْل: زمین دشت و هموار، نرم. حُزُون: جمع حَزْن به معنی زمین سخت و مرتفع، و در این بیت مراد از سُهُولة و حُزُون، ضعیفان و زورمندان است.

یعنی: حملهٔ ما بر دشمنان به فرماندهی فرمانده‌ای است از قبیلهٔ بنی جُشَم بن‌بکر و به فرماندهی او همهٔ ضعیفان و زورمندان را شکست می‌دهیم.

ذکر این که شاه‌عمرو از مادر شاعر خواسته که خدمتگزار آنان باشد و شاعر افتخار می‌کند به نژادش

﴿٤٦﴾

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ، عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ   تُطِيعُ بِنا الْوُشاةَ، و تَزْدَرِينا؟

مشيئة: مشِيَّة، خواستن و اراده. وُشاة: جمع واشِي به معنی سخن‌چین. تَزْدَرِي: تحقیر می‌کنی. و «تَزْدَهِينا» نیز روایت شده که به همین معنی است. عمرَوبن‌هند: پادشاه حیره بوده است، و می‌گویند عمرو به تبعیت از ابن، منصوب شده است و مطابق قاعده باید با ضمّه خوانده شود، برای این که منادای مفرد معرفه است.

یعنی: ای عمروبن‌هند چگونه می‌خواهی که سخن‌چینی سخن‌چینان نسبت به ما را قبول و ما را تحقیر کنی؟

﴿٤٧﴾

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ، عَمرَو بنَ هِنْدٍ   نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ، فِيها، قَطِينا؟

قَيْل: شاه حمیر که شبیه شاه قبل از خودش باشد، و به جای قَيْل، «خَلْف» نیز روایت شده به معنی جانشین بی‌ارزش. قطین: دارو دستهٔ شاه، خَدَم و اَتْباع.

یعنی: ای عمروبن‌هند چگونه می‌خواهی که ما خدمتگزار کسی باشیم که به عنوان شاه بر ما می‌گماری؟

﴿٤٨﴾

تَهَدَّدْنا، و أَوْعِدْنا، رُوَيْداً   مَتَى كُنّا، لِأُمِّكَ، مَقْتَوِينا؟

تَهدید و اِیعاد، به یک معنی هستند. رُوَيْداً: مهلت بده، عجله مکن. مَقْتَوِين: مَقْتَى، مصدر است به معنی خدمتگزاری کردن و نسبت به مَقْتَى، مَقْتَوِيّ است به معنی خدمتگزار و اگر این کلمه با واو و نون یا یاء و نون جمع شود جائز است که یاء نسبت حذف شود و به صورت مَقْتَوُون و مَقْتَوِين در آید. تَهَدَّدْنا و أَوْعِدْنا، هر دو فعل امر هستند وبه صورت مضارع یعنی «تُهَدِّدُنا و تُوعِدُنا» نیز روایت شده‌اند.

یعنی: در تهدید ما عجله مکن ما کی خدمتگزاران مادر تو بوده‌ایم؟ (ما خدمتگزار مادر

تو نبوده‌ایم تا به تهدید تو اهمّیّت بدهیم و از آن بترسیم).

﴿ ۴۹ ﴾

فَـإِنَّ قَـناتَنا، یـا عَـمْرُو أَعْـیَتْ عَـلَی الْأَعْـداءِ، قَـبْلَكَ، اَن تَـلِینا

قناة: نیزه. أَعْیَتْ: دشوار است، خودداری کرده است. تلینُ: نرم می‌شود.

یعنی: ای عمرو پیش از تو نیز نیزهٔ ما خودداری کرده است از این که در مقابل دشمنان نرم شود (ما پیش از این هم ذلّت نپذیرفته‌ایم).

﴿ ۵۰ ﴾

إِذا عَـضَّ الثِّـقافُ، بِهـا، اشْمَأَزَّتْ وَ وَلَّـتْهُمْ عَشَـوْزَنَةً، زَبُـونا

عَضَّ: گاز گرفت. ثِقاف: وسیله‌ای است آهنی که نیزه‌ها را با آن راست می‌کنند. اِشْمَأَزَّتْ: متنفّر شد، به هم آمد. وَلّی: گرداند، و ظاهراً تولیة در این بیت به معنی اقبال است. عَشَوْزَنَة: سخت و سفت. زبون: دفع‌کننده. ضمیر «ها» و همچنین ضمیر مستتر در اشمأَزَّتْ و وَلَّتْ، راجعند به قناة. عَشَوْزَنة، مفعول دوم است برای وَلَّتْ.

یعنی: (نیزهٔ ما که) هر گاه با وسیلهٔ مخصوص آن را بگیرند و بخواهند آن را راست کنند به هم می‌آید و دشمنان را با نیزه‌ای سخت و مدافع روبرو می‌کند. (هیچ کس و با هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند ما را خوار گرداند).

﴿ ۵۱ ﴾

عَشَـوْزَنَةً إِذا انْـقَلَبَتْ اَرَنَّتْ تَـدُقُّ قَـفا الْـمُثَقِّفِ و الْجَـبِینا

عَشَوْزَنَةً: رک بیت ۵۰. اَرَنَّتْ: صدا داد. تَدُقُّ: می‌شکند. مُثَقِّف: کسی که با ثقاف کار می‌کند، رک بیت ۵۰.

یعنی: (آنان را روبرو می‌کند با) نیزه‌ای سخت که هر گاه برگردد (کسی که می‌خواهد آن را راست کند معمولاً باید آن را به طرف مخالف خم کند و در حین فشار و خم‌کردن اگر دست بردارد، نیزه برمی‌گردد) صدا می‌دهد و پشت گردن و پیشانی شخص راست‌کننده را می‌شکند. (در مقابل کسانی که بخواهند ما را خوار گردانند تسلیم نمی‌شویم بلکه آنان را نابود می‌کنیم).

﴿ ۵۲ ﴾

فَـهَلْ حُـدِّثْتَ، فِي جُشَمَ بْنِ بَكْرٍ بِـنَقْصٍ، فِي خُـطُوبِ الْأَوَّلِـينا؟

خُطوب: جمع خَطب به معنی شأن و کار و خطاب به عمروبن‌هند است.

یعنی: آیا به تو خبر داده شده که قبیلهٔ جشم‌بن‌بکر در کارهای مربوط به پیشینیان نقصی داشته باشند؟ (در زمان‌های قدیم هم شکست نخورده‌ایم).

﴿ ۵۳ ﴾

وَرِثْـنا مَجْـدَ عَـلْقَمَةَ بـنِ سَـيْفٍ اَبـاحَ، لَـنا حُـصُونَ الْـمَجْدِ دِيـنا

عَلْقَمَة: اسم مردی است از نیاکان شاعر. دِین: طاعة، قهر. و به جای دینا، «حینا» نیز روایت شده. دینا، حال است به معنی خاضعا، ذلیلا.

یعنی: ما وارث عزّت و افتخار علقمةبن‌سیف هستیم که قلعه‌های عزّت و افتخار را برای ما مباح کرد و به فرمان ما درآورد.

﴿ ۵۴ ﴾

وَرِثْتُ مُـهَلْهِلاً، وَ الْخَـيْرَ مِـنْهُ زُهَـيْراً، نِـعْمَ ذُخْـرُ الذّاخِـرِينا

مهلهل: جدّ مادری شاعر بوده. زُهیر: جدّ پدری شاعر بوده. زُهَیر، عطف بیان است برای الخیر. ذخرُ: فاعل است و مخصوص به مدح محذوف است یعنی زهیر، مجد زهیر.

یعنی: من وارث مهلهل و بهتر از او زهیر، هستم، عزّت و افتخار زهیر اندوخته‌ای خوب است برای اندوزندگان (شاعر به این دو جدش افتخار می‌کند و زهیر را بهتر می‌داند برای این که جدّ پدریش بوده است).

﴿ ۵۵ ﴾

و عَـتّاباً، و کُـلْثوماً، جَمِـيعاً بِهِـمْ، نِـلْنا تُـراثَ الْأَکْـرَمِينا

عتّاب: جدّ جدّ شاعر است. کلثوم: پدر شاعر است. تُراث: إرث، و تاء آن مبدل از واو است و به جای الأکرمینا، «الاَجْمَعِینا» نیز روایت شده یعنی جماعت آنان.

یعنی: (وارث مُهَلْهِل و زُهَیْر) و عتاب و کلثوم هستم همهٔ آنان، و به وسیلهٔ آنان میراث بزرگتران را به دست آورده‌ایم.

﴿ ٥٦ ﴾

وَ ذاالْبُرَةِ، الَّذي حُدِّثْتَ عَنْهُ   بِهِ نُحْمَى، و نَحْمِي الْمُلْجَئِينا

ذوالْبُرَة: نام مردی است از بنی تغلب بن ربیعة به نام کعب بن زهیر بن تیم.

یعنی: وارث افتخارات ذوالبرۀ مشهور هستیم که در بارۀ او سخنان زیاد به تو گفته شده است، با افتخارات او حمایت می‌شویم و ما هم بی‌پناهان را حمایت می‌کنیم.

﴿ ٥٧ ﴾

وَ مِنّا، قَبْلَهُ، السّاعِي كُلَيْبُ   فَأَيُّ الْمَجْدِ اِلاّ قَدْ وَلِينا؟

السّاعِي: کوشا برای کسب افتخارات. وَلِيَ: از مصدر ولاية یعنی والی شد و به دست گرفت و از مصدر وَلْي، یعنی نزدیک شد. و در هر صورت مفعول، ضمیر محذوف است و در تقدیر «ولیناه» است.

یعنی: و پیش از ذوالْبُرَة، کوشنده برای کسب افتخارات یعنی کلیب نیز از ما است پس کدام عزّت و افتخار است که ما آن را به دست نیاورده باشیم؟

﴿ ٥٨ ﴾

مَتَى نَعْقِدْ قَرِينَتَنا، بِحَبْلٍ   نَجُذِّ الْوَصْلَ أَوْ نَقِصِ الْقَرِينا

قَرِينة: شتری سرکش و خشن که با ریسمانی به شتری دیگر بسته می‌شود تا رام شود، و در این بیت به معنی نَفْس است. بِحَبْلٍ، «بقَوْمٍ» نیز روایت شده است. نَجُذُّ: قطع می‌کنیم و به صورت‌های نَجُزُّ و نَحُزُّ نیز روایت شده که به همین معنی است و به جای وصل، «حَبْل» نیز روایت شده. نَقِصُ: از مصدر وَقص به معنی شکستن گردن. نَجُذِّ الْحَبْلَ: جواب شرط و مجزوم است و برای رفع التقاءالساکنین، ذال دوم حرکت می‌گیرد و این حرکت بهتر است که کسره باشد و فتحه و ضمّه نیز جائزند. نَقِصِ الْقَرِينا، معطوف است بر جواب شرط و صاد نَقِص، نمی‌تواند ضمّه بگیرد برای این که عین‌الفعل آن مضموم نیست.

یعنی: هر گاه ما با قومی در جنگی درگیر بشویم، بر آنان پیروز می‌شویم و گردن آنان را می‌شکنیم.

﴿ ۵۹ ﴾

وَ نُوجَدْ، نَحْنُ، اَمْنَعَهُمْ ذِماراً وَاَوْفاهُمْ، اِذا عَقَدُوا، يَمينا

ذِمار: آنچه حفظ آن و حمایت و دفاع از آن بر انسان لازم است. نُوجَدْ، معطوف است بر جواب شرط در بیت قبل. نَحْنُ، تأکید است برای نحن مستتر و اَمْنَعَ، مفعول است و امنعُ، مرفوع نیز روایت شده که در این صورت خبر می‌شود برای نحن و جمله، مفعول برای نُوجَدْ، و ذِمارا و یمینا، تمیزند.

یعنی: (و هرگاه با قومی مقایسه بشویم) ما بیشتر از آنان محافظ و مدافع حریم هستیم و به سوگند و پیمان‌ها وفادارتریم.

﴿ ۶۰ ﴾

وَ نَحْنُ، غَداةَ أُوقِدَ فِي خَزازٍ رَفَدْنا، فَوْقَ رِفْدِ الرّافِدِينا

غداة: صبح، اوّل روز. أُوقِدَ: شعله‌ور شد. خزاز و خزازی: نام کوهی است که عرب‌ها صبح روز جنگ، روی آن آتش روشن می‌کردند به عنوان اعلان حمله و جنگ، و روز خزازی، روزی مشهور بوده است در میان اعراب. رَفَدْنا: یاری کردیم.

یعنی: صبح روزی که در کوه خزاز آتش روشن شد (اعلان جنگ شد) ما بیشتر از کمک دیگران به دوستان خود (قبیلهٔ نِزار) کمک کردیم.

اشاره به پیروزی قومش در روز خزازی

﴿ ۶۱ ﴾

وَ نَحْنُ الْحابِسُونَ، بِذِي أُراطَى تَسَفُّ الْجِلَّةُ الْخُورُ، الدَّرِينا

ذُو أُراطَى: نام محلّی است. تَسَفُّ: می‌خورد. جِلّة: شترهای بزرگ. خُور: جمع غیر قیاسی خوّارة است به معنی شتر یا گوسفندی که شیر زیاد داشته باشد. درِین: گیاه کهنه و پوسیده.

یعنی: ما شتران خود را در ذِی أُراطَی، نگه داشتیم و در آن جا شتران بزرگ و پرشیر ما اجباراً گیاه کهنه و پوسیده می‌خوردند. (تا بر دشمن پیروز شویم).

﴿۶۲﴾

وَنَحْنُ الْحاكِمُونَ، إذا أُطِعْنا وَ نَحْنُ الْعازِمُونَ، إذا عُصِينا

به جای العازِمون، «العاصِمُون» نیز روایت شده. عاصِم، به معنی مانع است.

یعنی: ما حامیان کسانی هستیم که از ما اطاعت می‌کنند و عزم استوار داریم برای جنگیدن با کسانی که از فرمان ما سرپیچی می‌کنند.

﴿۶۳﴾

وَ نَحْنُ التّارِكُونَ، لِما سَخِطنا وَ نَحْنُ الآخِذونَ، لِما رَضِينا

سَخِطَ: ضدّ رَضِيَ، ما موصولی است.

یعنی: اگر از چیزی ناراضی باشیم آن را ترک می‌کنیم (و کسی نمی‌تواند ما را مجبور به گرفتن آن کند) و اگر از آن راضی باشیم، آن را می‌گیریم (و کسی نمی‌تواند مانع بشود). (عِزّت و بلندی مقام و شرافت خود را بیان می‌کند).

﴿۶۴﴾

و كُنّا الأَيْمَنِينَ، إذَا الْتَقَيْنا و كانَ الأَ يْسَرِينَ بَنُو اَبِينا

مصراع دوم به صورت زیر نیز روایت شده: «و كانَ الأَيْسَرُونَ بَنِي اَبِينا».

یعنی: (در روز خزازی وقتی که به هم رسیدیم، ما در طرف راست می‌جنگیدیم و برادرانمان در طرف چپ. (بیشتر شارحان، «بَنو اَبِينا» را پسران عمّ معنی کرده‌اند).

﴿۶۵﴾

فَصَالُوا صَوْلَةً، فِيمَنْ يَلِيهِمْ وَ صُلْنا صَوْلَةً، فِيمَنْ يَلِينا

صَالَ: جهید. حمله برد. يَلِي: از مصدر وَلْي است یعنی نزدیک است. يَلِي، به صورت مفرد، بناء بر لفظ «مَنْ» است و بناء بر معنی «مَنْ»، (يَلُونَ) می‌شود.

یعنی: حمله بردند (بنوبکر) به دشمنانی که به آنان نزدیک بودند و ما هم حمله بردیم به دشمنانی که به ما نزدیک بودند.

﴿ ٦٦ ﴾

فَآبُوا بِالنِّهابِ، و بِالسَّبايا وَ أُبْنا، بِالْمُلُوكِ، مُصَفَّدِينا

آبُوا: بازگشتند. نِهاب: جمع نَهْب به معنی غنیمت. سبایا: جمع سَبِيّ و سَبِيَّة است به معنی اسیر. مُصَفَّد: به زنجیر کشیده شده. به جای و بالسَّبایا، «مَعَ السَّبایا» نیز روایت شده.

یعنی: آنان (بنوبکر) همراه با غنائم و اسراء بازگشتند و ما همراه با پادشاهان به زنجیر کشیده شده بازگشتیم.

﴿ ٦٧ ﴾

اِلَيْكُمْ، يا بَنِي بَكْرٍ، اِلَيْكُمْ أَلَمّا تَعْرِفُوا، مِنَّا الْيقينا؟

اِلَيْكُمْ: اسم فعل است به معنی خیلی دور شوید. به جای أَلَمّا تَعْرِفُوا، «أَلَمّا تَعْلَمُوا» نیز روایت شده.

یعنی: ای بنی‌بکر از مسابقه و ادّعای برابری با ما دور شوید، آیا هنوز شجاعت و جنگندگی ما را به طور یقین ندانسته‌اید؟

﴿ ٦٨ ﴾

أَلَمّا تَعْلَمُوا، مِنّا و مِنْكُمْ كَتائِبَ، يَطَّعِنَّ و يَرْتَمِينا؟

به جای أَلَمّا تَعْلَمُوا، «أَلَمّا تَعْرِفُوا» نیز روایت شده. کتائب: جمع کتیبة است به معنی لشکر، دسته‌ای بزرگ از لشکر. يَطَّعِنَّ: همدیگر را با نیزه می‌زنند. يَرْتَمِينَ: همدیگر را با تیر می‌زنند. يَطَّعِنَّ و يَرْتَمِينَ، هر دو از باب افتعال و به معنی تفاعل هستند. و در يَطَّعِنَّ تاء افتعال تبدیل به طاء و ادغام شده است.

یعنی: آیا ندانسته‌اید که دسته‌های لشکریان ما و شما همدیگر را با نیزه و تیر زده‌اند؟

﴿ ٦٩ ﴾

عَلَيْنا الْبَيْضُ، وَ الْيَلَبُ الْيَمانِي وَ اَسْيافٌ، يَقُمْنَ، و يَنْحَنِينا

بَيْض: جمع بَيْضَة، به معنی کلاه‌خود. يَلَب: اسم جنس و واحد آن يَلَبة است به معنی زره، سپر، کلاه از چرم شتر و چند معنی دیگر. يَقُمْنَ: به صورت «يُقَمْنَ» جمع مؤنث

غائب از باب افعال نیز روایت شده. يَنْحَنِينَ: خم می‌شوند از شدّت ضربات.

یعنی: ما خودها و زره‌های یمنی داریم و همچنین شمشیرهایی که راست و خم می‌شوند.

﴿ ۷۰ ﴾

عَـلَيْنا كُـلُّ سـابِغَةٍ، دِلاصٍ تَـرَى، فَوْقَ النِّجادِ لَهـا، غُـضُونا

سابغة: کامل و بلند و گشاد و مراد زره است. دِلاص: براق صاف نرم. نِجاد: حمایل، بندهای شمشیر. و به جای نجاد، «نِطاق» نیز روایت شده به معنی کمربند. غُضُون: جمع غَضَن به معنی به هم آمدگی، چین و شکن.

یعنی: و بر تن ما زرهی بلند و گشاد و صاف و درخشان هست که در آن (به علّت بلندی و گشادی آن) بالای کمربند چندین چین و شکن می‌بینی.

﴿ ۷۱ ﴾

إِذَا وُضِـعَتْ، عَـنِ الْأَبْـطالِ، يَـوْما رَأَيْتَ لَهـا، جُـلُودَ الْـقَوْمِ جُـونا

به جای عَن الأَبْطالِ «عَلَى الأَبْطالِ» نیز روایت شده. أَبْطال: جمع بَطَل به معنی شجاع است. لَها: لِلُبْسِها یعنی به علّت پوشیدن آن. جُوْن: جمع جَوْن به معنی سیاه متمایل به سرخی، خیلی سیاه.

یعنی: اگر قهرمانان شجاع روزی زره‌ها را از تن درآورند به علّت پوشیدن آن زره‌ها پوست‌های آنان را سیاه می‌بینی.

﴿ ۷۲ ﴾

كَأَنَّ مُـتُونَهُنَّ مُـتُونُ غُـدْرٍ تُـصَفِّقُها الرِّيـاحُ، إِذَا جَـرَيْنا

مُتُون: جمع مَتْن است به معنی پشت، وسط، و به جای مُتُون «غُضُون» نیز روایت شده که در بیت ۷۰ هم آمده است. غُدْر: جمع غَدیر به معنی آبگیر، جایی که آب باران و سیل در آن جمع شود و بماند. تُصَفِّقُ: می‌زند، به حرکت در می‌آورد.

یعنی: چین‌های زره‌ها مانند سطح آبگیرهایی است که بادهای وزان آنها را به حرکت در می‌آورند.

﴿ ۷۳ ﴾

وَ تَحْمِلُنا، غَداةَ الرَّوْعِ، جُرْدٌ عُرِفْنَ، لَنا، نَقائذَ، و افْتُلِينا

رَوْع: جنگ. جُرد: جمع أجْرَد و جَرْداء به معنی اسب کوتاه موی که این صفت نشانهٔ اصالت آن است. نَقائذ: جمع نقیذة به معنی آنچه از دست دشمن نجات داده شده. افْتُلِينَ: از ریشهٔ فلو، از شیر مادر باز گرفته شدند.

یعنی: در صبح روز جنگ ما را برمی‌دارند اسب‌های اصیل کم مو که برای ما شناخته شده‌اند چون پیش ما از شیر مادر باز گرفته شده و از دست دشمن نجات داده شده‌اند. (پیش ما پرورش یافته‌اند).

﴿ ۷٤ ﴾

وَرِثْناهُنَّ، عَنْ آباءِ صِدْقٍ و نُورِثُها، إذا مُتْنا، بَنِينا

یعنی: آن اسب‌ها را از پدران همیشه راست‌گفتار و درست‌کردار به ارث برده‌ایم و بعد از مرگ ما هم به ارث، به فرزندان ما می‌رسند.

افتخارات قبیله و یاد زنانشان و نقش آنان در جنگ و ختم قصیده به فخر

﴿ ۷٥ ﴾

وَ قَدْ عَلِمَ الْقَبائِلُ، مِنْ مَعَدٍّ إذا قُبَبٌ، بِأبْطَحِها، بُنِينا

قُبَب: جمع قُبَّة است به معنی خیمه. أبْطَح: مسیل وسیع که در آن شن و سنگ‌های ریز باشند. و به جای مِنْ مَعَدٍّ «غَيْرَ فَخْرٍ» نیز روایت شده. و مفعول عَلِمَ، در بیت بعد است.

یعنی: قبائل مَعَدّ دانسته‌اند که وقتی در درّهٔ وسیع، چادرها برپا شوند، یا قبائل دانسته‌اند که وقتی... بدون این که ما افتخار بکنیم.

﴿ ۷٦ ﴾

بِأنّا الْعاصِمُونَ، بِكُلِّ كَحْلٍ و أنّا الْباذِلُونَ، لِمُجْتَدِينا

عاصِم: مانع، حافظ. کَحْل: سالی سخت. خشکسال. مجتدي: کسی که چیزی را بخواهد.

یعنی: (قبائل دانسته‌اند) که ما در همهٔ خشکسال‌ها حافظ قبائل دیگر هستیم و مانعیم از این که سختی بکشند و به نیازمندان می‌بخشیم.

﴿ ۷۷ ﴾

وَ اَنّــــا الْمــــانِعُونَ، لِمــا یَــلِینا إِذَا مــا الْــبِیضُ زَایَــلَتِ الْجُــفُونا

مانِع: محافظ. یَلِي: از وَلْي، یعنی نزدیک است. بِیض: جمع أَبْیَض و بَیْضاء به معنی شمشیر. جُفُون: جمع جَفْن به معنی نیام.

یعنی: (و همچنین دانسته‌اند) که وقتی که شمشیرها از نیامشان جدا شوند، ما محافظ چیزی و کسی که به ما نزدیک است، هستیم.

﴿ ۷۸ ﴾

وَ اَنّــــا الْــــمُنْعِمُونَ، إِذا قَــدَرْنا وَ أَنّـــــا الْـــــمُهْلِكُونَ، إِذَا أُتِــينَا

قَدَرْنا: قدرت یافتیم، پیروز شدیم. اَقْدَرْنا: در دیگ پختیم.

یعنی: و این که وقتی که پیروز شویم و از دشمن اسیر بگیریم او را آزاد می‌کنیم و به او نعمت می‌دهیم. و وقتی که به ما حمله شود نابود می‌کنیم.

﴿ ۷۹ ﴾

وَاَنّــــا الشّــارِبُونَ الْمــاءَ، صَــفْواً وَ یَــشْرَبُ غَــیْرُنا کَــدِراً، و طِـینا

مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «وَ نَشْرَبُ اِنْ وَرَدْنا الْمَاءَ صَفْواً».

یعنی: و این که ما آب صاف و زلال را می‌نوشیم و دیگران آب تیره و گل آلود را). از هر چیز بهترش مال ما است. و پس‌مانده‌اش مال دیگران و ما بزرگیم و دیگران اتباع ما هستند. ضمناً آب چشمه‌ها و جویبارهای کوچک خیلی زود تیره می‌شود).

﴿ ۸۰ ﴾

أَلا، اَبْــــلِغْ بَــنِي الطَّــمّاحِ، عَــنّا وَ دُعْــــمِیاً، فَکَــیْفَ وَجَــدْتُمُونا؟

به جای اَبْلِغْ «اَرْسِلْ» و «سائِلْ» نیز روایت شده. بَني طمّاح و دُعمي، نام‌های دو

قبیله‌اند. کیف، منصوب است به وَجَدْ تُمُونا.

یعنی: الا در بارهٔ ما از دو قبیله بنی طمّاح و دعمي بپرس که ما را چگونه یافته‌اند؟ (شجاع یا ترسو).

﴿ ۸۱ ﴾

نَزَلْتُمْ مَنْزِلَ الْاَضْیافِ، مِنّا فَعَجَّلْنا الْقِرَی، اَنْ تَشْتِمُونا

اَضْیاف: جمع ضَیْف: به معنی مهمان. قِرَی: آنچه به مهمان داده می‌شود، پذیرایی. اَنْ تَشْتِمُونا: یعنی مخافَةَ اَنْ تَشْتِمُونا

یعنی: مانند مهمانان بر ما وارد شدید و ما هم با شتاب پذیرایی کردیم از ترس این که به ما دشنام دهید (برای جنگ با ما آمدید و ما هم شما را منتظر نگذاشتیم که به ما دشنام دهید و با عجله با شما جنگیدیم).

﴿ ۸۲ ﴾

قَرَیْناکُمْ، فَعَجَّلْنا قِراکُمْ قُبَیْلَ الصُّبْحِ، مِرْداةً، طَحُونا

قَرَیْناکُم: شما را مهمان کردیم. قُبَیْل: کمی پیش از، نزدیکی‌های. مِرداة: صخره‌ای که به وسیلهٔ آن سنگ‌ها را می‌شکنند، آسیاب جنگ. طحون: خردکننده، نابودکننده.

یعنی: شما را مهمان کردیم و نزدیکی‌های صبح با عجله از شما پذیرایی کردیم و این پذیرایی جنگی بود، نابودکننده.

﴿ ۸۳ ﴾

عَلَی آثارِنا بِیضٌ، کِرامٌ نُحاذِرُ اَنْ تُفارِقَ، اَوْ تَهُونا

آثار: جمع اَثَر و اِثْر به معنی بعد و پشت سر. بِیض: جمع بیضاء به معنی زن سفید. به جای کِرام، «حِسان» نیز روایت شده که جمع حسناء است به معنی زیبا. به جای «تُفارِق، «نُفارِق» و «تُقَسَّم» نیز روایت شده‌اند.

یعنی: در هنگام جنگ زنان سفید زیبا پشت سر ما هستند و بیم داریم از این که آنان از ما جدا شده و تحقیر شوند. (به همین علّت است که ما جانبازی و پایداری می‌کنیم).

﴿ ۸٤ ﴾

ظَعائِنُ، مِنْ بَني جُشَمَ بْنِ بَكْرٍ خَلَطْنَ: بِمِيسَمٍ، حَسَباً و دِينا

ظَعائِن: جمع ظَعِينة، زن کجاوه نشین. مِیسَم: از ریشهٔ وسم به معنی حسن و جمال.

یعنی: آنان زنان قبیلهٔ بنی‌جشم‌بن‌بکرند که زیبایی را با افتخار و اصالت نژادی و پرهیزکاری آمیخته‌اند

﴿ ۸۵ ﴾

اَخَذْنَ، عَلَى بُعُولَتِهِنَّ، عَهْداً إذا لاقَوْا فَوارِسَ، مُعْلِمِينا

بُعُولة: جمع بَعْل، شوهر. مُعْلِم: کسی که هنگام جنگ خود را با علامتی مشخص می‌کند و این علامت، علامت شجاعت است.

یعنی: آنان از شوهران خود پیمان گرفته‌اند که وقتی که در میدان جنگ، با سوارکاران شجاع علامت‌دار برخورد کردند، (در میدان جنگ ثابت قدم باشند و از همسران خود حفاظت کنند).

﴿ ۸٦ ﴾

لَيَسْتَلِبُنَّ أَبْداناً، و بَيْضاً وَ اَسْرَى، فِي الْحَدِيد، مُقَرَّنينا

یَسْتَلِبُونَ: به زور می‌گیرند. أَبْدان: جمع بَدَن، زرد. بَیْض: بـه فـتح بـاء جـمع بَـیْضة کلاه‌خود، و با کسر باء شمشیرها. مُقَرَّنین: جمع مُقَرَّن: بسته شده. می‌گویند: این بیت جواب عهد است. فی الحدید، متعلّق است به مقرّنین، و مقرّنین، حال است از أَسْرَی.

یعنی: (عهد کرده‌اند که) زره و خود و اسیران بسته شده در زنجیر را از دشمن بگیرند.

﴿ ۸۷ ﴾

إذا ما رُحْنَ يَمْشِينَ، الْهُوَيْنَى كَما اضْطَرَبَتْ مُتُونُ الشارِبِينا

رُحْنَ: جمع مونث غائب از راحَ، رفت. هُوَیْنَی: مصغّر هُونَی که مونث اَهْوَن است، به معنی متین، آرام، باوقار. مُتُون: جمع متن، پشت، ظاهر هر چیزی. شاربین: نوشندگان و مراد مستان است.

یعنی: (زنانی که در میدان جنگ همراه ما هستند) وقتی که راه می‌روند، با متانت و با

وقار و سنگین راه می‌روند مانند خرامیدن مستان که ظاهرشان موج‌وار به حرکت در می‌آید و روی هم می‌افتد.

﴿۸۸﴾

يَقُتْنَ جِيادَنا، وَ يَقُلْنَ: لَسْتُمْ بُعُولَتَنا، إذا لَمْ تَمْنَعُونا

يَقُتْنَ: جمع مونث غائب يَقُوتُ، خوراک می‌دهد. و «يَقُدْنَ» نیز روایت شده یعنی افسار حیوان را می‌گیرند و در جلو آن، راه می‌روند. جِیاد: جمع جواد، اسب تندرو. بُعُولة: رک بیت ۸۵. لَمْ تَمْنَعُونا: از ما حمایت نکردید.

یعنی: (آن زنان) به اسب‌های تندرو ما خوراک می‌دهند و می‌گویند: اگر در مقابل دشمنان از ما حمایت نکنید شوهران ما نیستید.

﴿۸۹﴾

إذا لَمْ نَحْمِهِنَّ فَلا بَقِينا لِشَيْءٍ، بَعْدَ هُنَّ، و لا حَيِينا

به جای إذا «فَإنْ» روایت شده. و به جای لِشَيْءٍ «بِخَيْرٍ» روایت شده. و به جای فلابَقِینا «فَلاتُرِكْنا» نیز روایت شده.

یعنی: و اگر از آنان حمایت نکنیم (و آنان اسیر دشمن شوند) بعد از آنان برای چه چیزی زنده بمانیم.

﴿۹۰﴾

وَ مَا مَنَعَ الظَّعَائِنَ مِثْلُ ضَرْبٍ تَرَى، مِنْهُ، السَّواعِدَ كالْقُلِينا

ظَعَائِن: رک بیت شماره ۸۴. قُلِین: جمع قُلَة، الک، چوب کوچک در بازی الک دولک.

یعنی: هیچ چیزی مانع اسیر شدن آن زنان نمی‌شود مانند ضربه‌ای که در اثر آن ساعدهای دشمن را مانند الک در هوا می‌بینی.

﴿۹۱﴾

لَنا الدُّنْيا وَ مَنْ أضْحَى عَلَيْها وَ نَبْطِشُ، حِينَ نَبْطِشُ، قادِرِينا

أضْحَى: از ضُحَى، هنگام بالا آمدن خورشید. و «أمْسَى» نیز روایت شده که از مساء مقابل صبح است. نَبْطِشُ: با شدّت و خشونت حمله می‌بریم. قادِرین، حال است.

یعنی: دنیا و هر چه روی دنیا است مال ما است (در اختیار ما است) و وقتی که حمله بکنیم، قدرتمندانه حمله می‌کنیم.

(۹۲)

إِذا مَا الْمَلْكُ سامَ النـاسَ خَسْفاً أَبَيْنا اَنْ نُقِرَّ الذُّلَّ، فِينا

سام: به زور وادار کرد. خَسْف: ظلم و ذلّت.

یعنی: وقتی که شاه مردم را به ذلّت وادار کند، ما خودداری می‌کنیم از این که ذلّت را در میان خودمان بپذیریم (پادشاهان هم نمی‌توانند به ما زور بگویند).

(۹۳)

نُسَمَّى ظَالِمِينَ، وَ مَا ظَلَمْنا وَ لٰكِنّا سَنَبْدَأُ ظَالِمِينا

به جای نُسَمَّى، «بُغَاةً» نیز روایت شده که جمع باغي به معنی ظالم است. و مَا ظَلَمْنا، به صورت مجهول «و مَا ظُلِمْنا» نیز روایت شده است. ظالِمِين اوّل، مفعول است برای نُسَمَّى، و در روایت بُغاةً هم بُغاة و هم ظالِمِين هر دو مانند قادرین حال هستند. ضمناً در روایت بغاةً این بیت بعد از بیت شماره ۹۱ آمده است.

یعنی: ما ظالم نامیده شده‌ایم در حالی که ظلم نکرده‌ایم ولی به عنوان ظالم شروع خواهیم کرد.

(۹٤)

إِذَا بَلَغَ الْفِطامَ، لَنا، صَبِيٌّ تَخِرُّ لَهُ الْجَبَابِرُ ساجِدِينا

مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «إِذَا بَلَغَ الرَّضِيعُ لَنا فِطاماً». فِطام: بچه را از شیر مادر باز گرفتن. رَضيع: شیرخوار. تَخِرُّ: می‌افتد. جَبابِر: مستکبران و سرکشان. ساجدین، حال است.

یعنی: وقتی که کودکی از ما به سنّ از شیرگرفتن برسد، سرکشان در مقابل او سجده‌کنان به زمین می‌افتند.

﴿۹۵﴾

مَـلَأْنا الْـبَرَّ، حَـتّیٰ ضـاقَ عَـنّا و ظَـهْرَ الْـبَحْرِ نَمْـلَؤُهُ، سَـفِینا

به جای ظَهْرَ الْبَحْرِ «وَسْطَ الْبَحْرِ» و «عَرْضَ الْبَحْرِ» نیز روایت شده. ظَهْرَ، از باب اشتغال است و اگر منصوب خوانده شود، مفعول است برای فعل محذوف به قرینهٔ فعل مذکور، و اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و جملهٔ نَمْلَؤُهُ، خبر است.

یعنی: خشکی را پر کرده‌ایم تا جایی که بر ما تنگ آمده است و (از این به بعد) روی دریا را پر می‌کنیم از کشتی.

﴿۹۶﴾

اَلا، لایَجْـهَلَنْ اَحَـدٌ عَـلَیْنا فَـنَجْهَلَ، فَـوْقَ جَـهْلِ الْجـاهِلِینا

نَجْهَل: نابود می‌کنیم و مجازات می‌کنیم. مراد از جهل، اِهلاک و مجازات است. لایَجْهَلَنْ، مضارع مجزوم به لای نهی است و فتحهٔ لام به علّت نون تأکید است.

یعنی: هان، در بارهٔ ما هیچ کس خود را به نادانی نزند (کاری غلط نکند) که ما او را مجازات می‌کنیم بیشتراز نادانی خودش.

حارث بن حِلِّزه (قرن ششم)

این شاعر حارث‌بن حِلِّزةبن مکروه است. حِلِّزة، لقب پدرش است، و حِلِّزة به معنی بخیل و کوتاه و نوعی گیاه است و کنیهٔ شاعر ابوظلیم است.

این شاعر خیلی پیر شده و می‌گویند که قصیدهٔ معلّقه‌اش را در سنّ صد و سی و پنج سالگی سروده است و همچنین می‌گویند که بعد از یکصد و پنجاه سال زندگی حدود سال ۵۸۰ میلادی فوت کرده است.

معلّقهٔ این شاعر شامل موضوع‌هایی است به ترتیب زیر:

۱ -تغزّل و وصف تصمیم یار به جدایی و کوچ کردن (۱ - ۸).

۲ -وصف ناقة و تشبیه آن به شترمرغ (۹ - ۱۴).

۳ -ردّ گفته‌های قبیلهٔ تغلب نسبت به قبیلهٔ بکری:

ا) ظلم و زورگویی و اتهام دروغین تغلبیّین نسبت به بکریین (۱۵ - ۲۰).

ب) ردّ اتهامات عمروبن‌کلثوم که سخنگوی تغلبیین بوده و تکذیب و ابطال شکایات قوم او (۲۱ - ۳۱).

جـ) ذکر افتخارات بکریّین (۳۲ - ۳۶).

د) مدح شاه‌عمروبن‌هند و خاندان او (۳۷ - ۳۹).

هـ) باز خطاب به تغالبه و یادآوری پیمان صلح، سپس نسبت ننگ شکست به آنان و یاد روزهایی که تغالبه شکست خورده‌اند (۴۰ - ۵۸).

و) اشاره به اختلافات سابق بین عمروبن‌هند و بنی‌تغلب (۵۹ - ۶۴).

ز) در پایان یاد خویشاوندی بین قوم خودش و قوم شاه و منزلتی که بکریّن پیش خانواده شاه دارند. (۶۵ - ۸۵).

معلّقهٔ حارث بن حِلِّزة

تغزّل و وصف تصمیم یار به جدایی و کوچ کردن

﴿۱﴾

آذَنَــتْنا، بِــبَیْنِها، اَسْماءُ، رُبَّ ثــاوٍ یُمَــلُّ، مِــنْهُ، الثَّــواءُ

آذَنَتْ: اعلام کرد. بَیْن: جدایی. اَسْماء: نام معشوقه است. رُبَّ: برای تقلیل است، به معنی گاهی. ثاوِي: مقیم برای مدّتی زیاد. ثَواء: اقامت. در ثاوٍ لام‌الفعل حذف شده برای این که اسم منقوص هر گاه تنوین رفع یا تنوین جر داشته باشد لام‌الفعل آن به علّت التقاءالساکنین حذف می‌شود.

یعنی: اسماء، جدایی خودش را از ما، به ما اعلام کرد و گاهی اقامت مقیمی ملال‌آور می‌شود. (ظاهراً مراد از ثاوي خود شاعر است و می‌گوید اقامت من پیش اسماء برای او ملال‌آور بوده است در صورتی که من کاری نکرده‌ام که از من خسته شود و برنجد).

﴿۲﴾

بَــعْدَ عَــهْدٍ، لَهــا، بِــبُرْقَةِ شَمّا ءَ، فَــاَدْنَى دِیــارِها الْخَــلْصاءُ

و «بَعْدَ عَهْدٍ لَنا» نیز روایت شده. عَهْد: ملاقات، دیدار. بُرْقة: زمین سخت و سفت و سنگلاخ و شنزار. شمّاء: نام تپه‌ای یا محلّی مرتفع است. خَلْصاء: نام محلّی است، نام آبی است در بیابان، نام محلّی است که در آن چشمهٔ آب است.

یعنی: (آن اعلام جدایی) بعد از دیدارهایی که با هم داشتیم در تپّهٔ شنزار شمّاء و در نزدیکترین دیار یار، خلصاء.

﴿۳﴾

فَــالْــمُحَیّاةُ، فَــالصِّفاحُ، فَأَعْــنا قُ فِــتاقٍ، فَــعَاذِبٌ، فَــالْوَفاءُ

به جای فَأَعْناقُ فِتاقٍ، «فَأَعْلَى ذِي فِتاقٍ» نیز روایت شده. مُحَیّاة: نام سرزمینی است. صِفاح: نام تپّه‌هایی است نزدیک به هم. فِتاق: نام کوهی است. وَفاء: سرزمینی است.

یعنی: و دیدار با او در محیّاة و تپّه‌های صفاح و گردنه‌های کوه فتاق و درّهٔ عاذب و

سرزمین وفاء.

﴿٤﴾

فَـــرِياضُ الْـــقَطَا، فَأَوْدِيَـــةُ الشُّرْ بُبِ، فَـــــالشُّعْبَتانِ، فَـــالْاَبْلاءُ

هر یک از این کلمات، نام محلّی معروف است.

یعنی: و در ریاض‌القطا و درّهٔ شربب و شعبتان و أبلاء. (یعنی اسماء تصمیم گرفت به جدایی از ما بعد از این همه دیدار با همدیگر).

﴿٥﴾

لااَرَى مَنْ عَـهِدْتُ فِـيها، فَـاَبْكِي الْـ يَـــوْمَ دَلْهاً، وَ مَـــايَرُدُّ الْـبُكَاءُ؟

دَلْهاً: بیهوده، سرگشته از غم و عشق. و به جای یَرُدُّ «يُحِيرُ» روایت شده و يُحِيرُ به معنی جواب می‌دهد. ضمیر «ها» راجع است به مواضع مذکوره. ابن‌النحّاس و خطیب تبریزی، دَلْهاً را تمیز دانسته‌اند، ولی ظاهراً حـال بـودنش مـناسب‌تر است. مـا، اگـر استفهامی باشد مفعول مقدّم است، و ظاهراً می‌تواند نافیه هم باشد.

یعنی: کسی را که با او در آن مواضع دیدارها داشته‌ام، امروز نمی‌بینم، و بیهوده گریه می‌کنم، امّا گریه چه چیزی را به صاحبش می‌دهد؟

﴿٦﴾

وَ بِـــعَيْنَيْكَ، اَوْقَـــدَتْ هِـــنْدُ النّـــا رَ اَصِــيلاً تُـلْوِي، بِهـــا، الْـعَلْياءُ

اَصیلا: عصر، شبانگاه و به جای اصیلاً «اَخیراً» نیز روایت شده. تُلْوِي: بالا می‌برد، اشاره می‌کند. عَلْیاء: جای بلند. در بِعَيْنَيْكَ، مضاف محذوف است یعنی: بِرأْيِ عَيْنَيْكَ. اَصیلا، مفعول‌فیه است.

یعنی: در دیدگاه تو، هند هنگام عصر (در جایی بلند) آتش روشن کرد و آن جای بلند هند را بالا می‌برد و به تو نشان می‌داد. (خطاب به خودش است و هند از کسانی بوده که با شاعر مواصله داشته است).

﴿۷﴾

أَوْقَدَتْها، بَيْنَ الْعَقِيقِ فَشَخْصَيْـ ـنِ، بِعُودٍ، كَما يَلُوحُ الضِّيَاءُ

عقیق و شخصان: نام دو محلّ هستند. عُود: چوب، و ظاهراً مراد بَخور است. ضیاء: روشنایی آتش یا روشنایی صبح. کَمَا یَلُوحُ، یعنی لاحَتْ کَمَا یَلُوحُ الضِّیاءُ.

یعنی: هند آن آتش را در بین عقیق و شخصین با چوبی روشن کرد و آتش می‌درخشید مانند درخشش صبح.

﴿۸﴾

فَتَنَوَّرْتُ نارَها، مِنْ بَعِيدٍ بِخَزازٍ، هَيْهاتَ، مِنْكَ، الصِّلاءُ

تَنَوَّرْتُ: نگاه کردم. خزاز: رک بیت شماره ۶۰ از معلّقهٔ عمروبن‌کلثوم، و «بِخَزَازَی» نیز روایت شده. صِلاء: گرم شدن، سوختن، بریان شدن، آتش.

یعنی: از دور به آتش هند در کوه خزاز نگاه کردم (مثلاً تا خود را گرم کنم) و آن آتش از تو دور است (می‌گوید هند که نزدیک بود، اکنون دور شده و آتش او نیز دور شده).

وصف شتر و تشبیه آن به شترمرغ

﴿۹﴾

غَيْرَ اَنِّي قَدْ اَسْتَعِينُ، عَلَى الْهَمْـ ـمِ، إِذا خَفَّ بِالثَّوِيِّ النَّجاءُ

هَمّ: حزن و اندوه، کار مهمّ. خَفَّ: سبک شد، تندرو شد. ثویّ: مقیم. نَجاء: سرعت. غیر اَنِّي: ارتباط دارد به «وَ مَا یَرُدُّ الْبُکاءُ» در بیت پنجم.

یعنی: ولی وقتی که عجله شخص مقیم را، به علت اهمّیّت کار یا غم و اندوه و ترس، تندرو می‌کند من برای انجام کار مهمّ یا برطرف کردن غم و اندوه کمک می‌گیرم (از شتری سریع).

(می‌گوید بعد از این که هند از من دور شد گریستم و گریه نفعی نداشت و من غمگین شدم ولی من برای برطرف کردن این غم یا برای انجام کار مهمّ خودم از چنین شتری کمک می‌گیرم).

﴿۱۰﴾

بِـــزَفُوفٍ، كَأَنَّهــــا هِـــقْلَةٌ أُمْ مُ رِئـــالٍ، دَوِّيَّـــةٌ، سَـــقْفاءُ

زَفُوف: سریع، شترمرغ سریع. هِقْلَة: شترمرغ. رِئال: جمع رَأْل به معنی بچهٔ شترمرغ و به قول بعضی بچهٔ یکسالهٔ شترمرغ. دَوِّيَّة: منسوب است به دَوّ به معنی بیابان وسیع و ترسناک. سَقْفاء: گردن دراز، بلند. بِزَفُوفٍ: متعلّق است به اَسْتَعِينُ

یعنی: (یاری می‌جویم) از شتری تندرو که در سرعت سیرش مانند شترمرغی بچه‌دار (بلند قد یا) گردن‌دراز همیشه در بیابان است.

﴿۱۱﴾

آنَسَتْ نَـــبْأَةً، و أَفْـــزَعَها الْـقُنْ نَـاصُ عَـصْراً، وَ قَـدْ دَنـا الْإِمْسـاءُ

آنَسَتْ: شنید، احساس کرد. نَبْأَة: صدای خفیف. قُـنّاص: جـمع قـانِص بـه مـعنی شکارچی.

یعنی: (شتر من در سرعت سیر مانند آن شترمرغ است) که صدایی خفیف را احساس کرده و هنگام عصر شکارچیان آن را ترسانده‌اند و فرا رسیدن شب نزدیک شده است.

﴿۱۲﴾

فَـتَرَى خَـلْفَها، مِـنَ الرَّجْـعِ و الْـوَقْ عِ، مَـــنِيناً، كَأَنَّــــهُ إِهْـــبَاءُ

رَجْع: گام برداشتن و دست و پا به زمین زدن. وَقْع: سم و سپل زدن بـه زمـین. منین: غُبار، یک قطعه غبار ضعیف. إِهْباء: به کسرهٔ همزه یعنی برانگیختن غبار و به فتحه همزه جمع هَباء به معنی غبار و خاک‌های ریز مرتفع و یا منتشر بر روی زمین. ضمیر «ها» راجع است به زَفوف.

یعنی: پشت سر آن شتر در اثر گام برداشتن و دست و پا زدنش به زمین، غـباری ضعیف می‌بینی مانند ذرّات خاک مرتفع در هوا.

﴿۱۳﴾

و طِـــراقاً مِـــنْ خَـــلْفِهِنَّ طِـراقٌ ســاقِطاتٌ تُـــلْوِي، بِهـا، الصَّحْراءُ

طِراق: نعل شتر، چرم نعل، روی هم گذاشتن نعل‌ها. تُلْوِي: به صورت‌های «اَلْوَتْ» و

«اَوْدَتْ» و «تُودِي» نیز روایت شده و اَلْوَی بالشَّيْءِ و أَوْدَی بِهِ، هر دو به معنی آن را برد. و اَلْوَی، بیشتر به معنی اَشارَ وَ اَهْلَك، و اَودَی، بیشتر به معنی اَهْلَكَ به کار رفته‌اند. طِراقا، معطوف است بر منینا. و ضمیر «هنَّ» به قول ابن‌النحّاس بهتر است که به طراق برگردد و در این صورت باید گفت که طراق جمع طراقة است و جائز است که طِراق دوم و ساقِطات، نیز منصوب خوانده شوند و در این صورت، طراق دوم بدل از طِراق اوّل و ساقطات صفت طِراق دوم می‌باشد. و ضمیر «هنَّ» به شترها برمی‌گردد.

یعنی: و (می‌بینی) جای پا پشت سر جای پا که بر زمین نقش بسته‌اند و در تمام صحراء پراکنده‌اند (یا صحراء آنها را نشان می‌دهد) یا پشت سر آن شترها نعل‌هایی را می‌بینی که افتاده‌اند و صحراء آنها را نشان می‌دهد.

﴿ ١٤ ﴾

اَتَلَهَّی بِها، الْهَواجِرَ، اِذْ كُلْ ... لُ ابْنِ هَمٍّ بَلِيَّةٌ، عَمْياءُ

اَتَلَهَّی: سرگرم و مشغول می‌شوم. هَواجِر: جمع هاجِرة، به معنی نیمروز، هنگام شدّت گرما. ابن هَمّ: غمگین. بَلِيَّة: شتری بوده که بعد از مرگ صاحبش بر قبر او مقابل سرش بسته می‌شد و سرش را به طرف عقب برمی‌گرداندند و می‌بستند و بدون آب و علف رهایش می‌کردند تا می‌مرد و معتقد بودند که روز قیامت صاحبش بر آن شتر سوار می‌شود و به محشر می‌رود.

یعنی: وقتی که همهٔ صاحبان غم، مانند شترکور بر سر گور بسته شده، سرگردانند و راه به جایی نمی‌برند، من در هنگام شدّت گرما نیز بر شتر خودم سوار می‌شوم و از غم رهایی می‌یابم.

ظلم و زورگویی و اتّهام دروغین تغلبیّین نسبت به بکریّین

﴿ ١٥ ﴾

وَاَتانا، عَنْ الْاَراقِمِ، أَنْبا ... ءٌ و خَطْبٌ، نُعْنَی بِهِ وَ نُساءُ

أراقِم: تیره‌ای است از قبیلهٔ تغلب. و به جای اَراقِم، «حوادث» نیز روایت شده.

أَنباء: جمع نَبَأ به معنی خبر. خَطْب: کاری بزرگ. نُعْنَی بِهِ: به آن اهمّیّت می‌دهیم و گرفتار می‌شویم. نُسَاءُ: غمگین می‌شویم.

یعنی: از جانب تیرهٔ اراقم خبرها و موضوعی مهمّ به ما رسیده است که ما را به خود مشغول و گرفتار کرده و غمگین شده‌ایم.

(۱۶)

أَنَّ إِخْـــوانَـــنا الْأَرَاقِـــمَ يَـــغْلُو نَ عَـــلَيْنا، فِي قِـــيلِهِمْ إِحْـــفاءُ

یَغْلُونَ: در دشمنی با ما از حدّ تجاوز می‌کنند. قِیل: مصدر قالَ است. اِحْفاء: اصرار و منازعه. انّ، اگر به فتح همزه خوانده شود، جملهٔ مؤوّل به مصدر بدل است از أنباء، و اگر به کسرهٔ همزه خوانده شود جمله ابتدائیه است.

یعنی: برادران ما اراقم بیش از حدّ بر ما ستم روا می‌دارند و در گفتهٔ نزاع‌آمیز خودشان اصرار می‌ورزند.

(۱۷)

يَخْـلِطُونَ الْـبَرِيءَ، مِـنّا بِـذِي الذَّنْـ بِ، و لا يَـــنْفَعُ الْخَـــلِيَّ الْخَـــلاءُ

بَرِيء و خَلِيّ، هر دو به معنی بی‌گناه هستند.

یعنی: آنان، بی‌گناه ما را با گناهکار برابر می‌دانند. و بی‌گناه بودن نفعی به بی‌گناه نمی‌رساند.

(۱۸)

زَعَـــمُوا أَنَّ کُـــلَّ مَـــنْ ضَرَبَ الْـعَيْـ رَ مَـــوالٍ لَـــنا، و أَنّـــا الْـــوَلاءُ

روایت شده که اصمعی گفته است: در بارهٔ معنی این بیت از ابوعمروبن‌الْعَلاء سؤال کردم، او گفت: کسانی که معنی این بیت را می‌دانستند مرده‌اند. عَیْر: بعضی گفته‌اند مراد از عیر، میخ است.

یعنی هر کس میخ چادری را می‌کوبد گناهش به گردن ما است. و بعضی دیگر گفته‌اند مراد از عَیْر، چشم است یعنی هر کس پلک‌ها را به هم می‌زند گناهش به گردن ما است و بعضی دیگر گفته‌اند مراد از عیر خر است یعنی گناه هر کسی که خر را می‌زند

به گردن ما است. و همچنین گفته شده که عیر، نام کوهی است در مدینه، یعنی هر کسی که به آن کوه رفته است گناهش به گردن ما است. و در هر صورت یعنی گناه همهٔ مردم را به گردن، ما می‌اندازند و بعضی گفته‌اند مراد از عیر، رئیس قوم یعنی کُلَیْب است یعنی هر کس که راضی است به قتل کلیب گناهش به گردن ما است. مَوالِي: جمع مَوْلَى است به معنی پسر عمّ، یا یاری‌دهنده و دوست‌دار است. وَلاء: محبّت، دوستی، قرابة. اَنَّ: با اسم و خبرش، جانشین دو مفعول زَعَمُوا است. مَوالٍ خبر اَنَّ است تقدیراً مرفوع. و الْوَلَاء، در معنی اصحاب الْوَلَاءِ و مضاف محذوف است.

یعنی: آنان خیال می‌کنند هر کس که به قتل رئیس کُلَیْب راضی است از اقوام و دوستان ما است و ما قوم او و دوست او هستیم.

﴿۱۹﴾

اَجْمَعُوا اَمْرَهُمْ، بِلَيْلٍ، فَلَمَّا اَصْبَحُوا، اَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْضاءُ

اَجْمَعُوا اَمْرَهُمْ: تصمیم گرفتند. به جای بِلَيْلٍ، «عِشاءً» نیز روایت شده. اَصْبَحُوا: وارد صبح شدند. اَصْبَحَتْ: ظاهر شد. ضَوْضاء: غوغاء و داد و فریاد.

یعنی: در شب بر جنگ با ما تصمیم گرفتند و وقتی که صبح شد غوغاء و داد و فریادشان بلند شد. (برای تهیّهٔ مقدّمات اجرای تصمیمشان در شب).

﴿۲۰﴾

مِنْ مُنادٍ، وَ مِنْ مُجِيبٍ، وَ مِنْ تَصْهالِ خَيْلٍ، خِلَالَ ذاكَ رُغاءُ

تَصْهال: شیهه. رُغاء: صدای شتر. مِنْ: بیانیّه است و ضَوْضاء را بیان می‌کند.

یعنی: یکی، دیگری را صدا می‌کرد و آن دیگری جواب می‌داد و اسب‌ها هنگام آماده کردنشان شیهه می‌زدند و در میان اینها صدای شتر نیز به گوش می‌رسید.

ردّ اتّهامات عمروبن‌کلثوم که سخنگوی تغلبیّین بوده و تکذیب و ابطال شکایات قوم او

﴿۲۱﴾

أيُّهَا النّاطِقُ، الْمُرَقِّشُ عَنّا عِنْدَ عَمْرٍو، وَ هَلْ لِذاكَ بَقاءُ؟

مُرَقِّش: کسی که گفتهٔ باطل خود را آراسته می‌کند تا از او بپذیرند، سخن‌چین. عمرو: عمروبن‌هند و پادشاه حیره است.

یعنی: ای سخنگوی که پیش شاه از ما سخن‌چینی می‌کنی، باطل و سخن‌چینی دوام ندارد.

﴿۲۲﴾

لا تَخَلْنا عَلَى غَراتِكَ، إنّا قَبْلُ ما قَدْ وَشَى، بِنا الْأَعْداءُ

لاتَخَلْ: مپندار. غَراة: إغراء و تحریک. وَشَى: سخن‌چینی کرد. و به جای قبلُ ما «طالَما» نیز استعمال شده و این ما کافّه است یعنی فعل، فاعل نمی‌خواهد. مفعول دوم لاتَخَلْنا، محذوف است و در معنی لاتَخَلْنا أذِلّاءَ یا هالکین یا جازعین است به قرینهٔ بیت بعد. قَبْلُ، مبنی بر ضمّه است و «ما» زائد است.

یعنی: در اثر تحریکاتی که علیه ما پیش شاه کرده‌ای ما را ذلیل و بی‌تاب مپندار برای این که پیش از تو نیز دشمنان علیه ما سخن‌چینی کرده‌اند.

﴿۲۳﴾

فَبَقِينا، عَلَى الشَّناءَةِ، تَنْمِيـنا جُدُودٌ، و عِزَّةٌ، قَعْسَاءُ

شناءَة: کینه، بغض. تَنْمِي: بالا می‌برد. جُدُود: جمع جَدّ به معنی نصیب و بهرهٔ از خیر و فضیلت. و به جای جُدُود «حُصُون» نیز استعمال شده. عِزَّةٌ قَعْسَاء: عزّتی ثابت و پایدار. و ظاهراً «عَلى» به معنی «مَعَ» است.

یعنی: با این که نسبت به ما بغض و کینه دارند، مانده‌ایم و بهره‌های خیر و عزّتی ثابت و همیشگی ما را بلندمرتبه می‌کنند.

﴿ ۲٤ ﴾

قَبْلَ ما الْيَوْمِ بَيَّضَتْ، بِعُيُونِ النْ نَاسِ، فِيهَا تَعَيُّطٌ، وَ إِباءُ

بَيَّضَتْ: سفید کرد. در این بیت یعنی کور کرد. تَعَيّط: بلندی، ارتفاع. اِباء: خودداری از مظلومیّت. ما، و باء زائدند. فاعل بَيَّضَتْ، و ضمیر «ها» هر دو راجع هستند به عزّة در بیت پیش.

یعنی: پیش از امروز عزّت زیاد و مناعت ما چشم مردم (دشمنان) را کور کرده است.

﴿ ۲٥ ﴾

و كَأَنَّ المَنُونَ تَرْدِي بِنا أرْ عَنَ، جَوْناً، يَنْجَابُ عَنْهُ الْعَماءُ

مَنُون: مرگ، و همچنین زمانه، روزگار. تَرْدِي: می‌اندازد. اَرْعَن: کوهی بزرگ و بلند که چند کوه دیگر از آن منشعب شده باشند. جَوْن: سیاه دودی، سیاه متمایل به سرخی. يَنْجابُ: آشکار می‌کند، برطرف می‌شود. عَماء: ابر بلند، ابر انبوه باران‌زا.

یعنی: زمانه که ما را هدف تیر مصیبت‌ها قرار داده مثل این است که کوهی بلند و سیاه را هدف قرار داده باشد که ابر بلند هم به آن نمی‌رسد. (ما مغلوب نمی‌شویم) و یا زمانه ما را هدف مصیبت‌هایی قرار داده که این مصیبت‌ها در بزرگی مانند چنین کوهی هستند.

﴿ ۲٦ ﴾

مُكْفَهِرّاً عَلَى الْحَوادِثِ، ما تَرْ تُوهُ لِلدَّهْرِ مُؤْيِدٌ، صَمّاء

مُكْفَهِرّ: کوهی سخت که دست‌رسی به آن غیرممکن است. یا کوهی سخت که حوادث آن را تغییر نمی‌دهند. تَرْتُو: سست می‌کند. مُؤْيِد: خیلی سخت و نیرومند، و مراد مصیبت بزرگ است. صمّاء: سخت. مُكْفَهِراً، اگر منصوب باشد نعت است برای اَرْعَنَ، و اگر مرفوع باشد خبر است برای مبتدای محذوف، یعنی «هُوَ».

یعنی: کوهی سخت که حوادث در آن تأثیری ندارند، و مصیبت خیلی شدید و سخت روزگار آن را سست و ضعیف نمی‌کنند. (ما مانند آن کوه هستیم).

﴿ ۲۷ ﴾

اَيُّما خُطَّةٍ أرَدْتُمْ فَأَدُّو ها اِلَيْنا، تَمْشِي، بِها، الْأَمْلَاءُ

خُطَّة: کاری مشکل که مردم در مورد آن به نزاع و کشمکش می‌پردازند. أَدُّوا: محوّل کنید، بسپارید. و به جای تَمْشِي، «تَسْعَى» نیز روایت شده. أَمْلَاء: جمع مَلَأ به معنی اشراف و بزرگان. و تَمْشِي بِها الْأَمْلاءُ، یعنی بزرگان برای حلّ آن در رفت و آمد هستند. أَيَّ، مفعول است برای اردتم.

یعنی: هر کاری مشکل را که بزرگان برای حلّ آن، در بین اشخاص ذوي نفع در حرکت هستند (یعنی تقریباً از حلّ آن عاجزند) اگر خواستید به ما بسپارید.

﴿ ۲۸ ﴾

إِنْ نَبَشْتُمْ ما بَيْنَ مِلْحَةَ، فَالصَّا قِبِ، فِيهِ الْأَمْواتُ، وَ الْأَحْياءُ

نَبَشَ: استخراج کرد، بیرون آورد بعد از دفن. مِلْحَة: نام محلّی است. صاقب: نام کوهی است معروف. مراد از اَموات، مردگانی هستند که انتقام خون آنان گرفته نشده است و مراد از أحْیاء، مردگانی هستند که انتقام خون آنان گرفته شده. و یا مراد از اَموات، مردگان بین این دو مَحَلّ هستند و مراد از أحْیاء، اُسَراء و مجروحان هستند. جواب شرط یا محذوف است یعنی «فَلَنا الْفَضْلُ فیه» و یا جملهٔ «فِیه الْاَمْواتُ» جواب شرط است البته بناء بر حذف فاء یعنی فَفِیه الْاَمْواتُ و الْاَحْیاءُ، و یا جملهٔ «فَالنَّقْشُ يَجْشَمُهُ النّاس» در بیت بعد جواب شرط است.

یعنی: اگر در قبرهای بین ملحة و صاقب جستجو کنید، در آنها هم مردگان و هم زندگان هستند. (یعنی ما انتقام کشته شدگان خود را گرفته‌ایم و شما «تَغْلِب» انتقام نگرفته‌اید).

﴿ ۲۹ ﴾

أَوْ نَقَشْتُمْ، فَالنَّقْشُ يَجْشَمُهُ النّا سُ، وَ فِيهِ الصِّحاحُ، و الْاَبْراءُ

نقش: تحقیق برای کشف تا آخرین مرحله. يَجْشَمُهُ: زحمت آن را تحمّل می‌کند. صَحاح: به فتح صاد به معنی سلامت و همچنین به معنی صحیح و سالم است و به کسر صاد جمع صحیح است و به جای صحاح، «صلاح» و «سَقام» نیز روایت شده که مقابل صَحاح است و در این بیت به معنی گناه است. اَبْراء: جمع بريء به معنی بی‌عیب و بی‌گناه و یا جمع بُرْء، به معنی بی‌عیب و بی‌گناه بودن، و سَقام، به صورت اسقام به فتح و کسر

همزه و همچنین ابراء نیز به کسر همزه خوانده شده‌اند.

یعنی: یا اگر جستجو و تحقیق کنید، مردم زحمت آن را تحمّل می‌کنند، و بی‌عیبی و بی‌گناهی ما در آن تحقیق ثابت می‌شود (یا گناهکار و بی‌گناه مشخّص می‌شوند).

《۳۰》

أَوْ سَكَتُّمْ عَنّا، فكُنّا كَمَنْ أَغْـ ـمَضَ عَيْناً، فِي جَفْنِها أَقْذاءُ

أَغْمَضَ: پلک‌های چشم رابرهم گذاشت. جَفْن: پلک. أَقْذاء: جمع قَذی به معنی آنچه در چشم و آب می‌افتد، و در عربی گفته می‌شود: «فلانٌ يُغْضِي عَلَى الْقَذى» وقتی که در مقابل ذلّت و ظلم سکوت کند. و يُغْضِي به معنی يُغْمِضُ است.

یعنی: و اگر در مورد ما سکوت کنید (یعنی جستجو و تحقیق نکنید) ما مانند کسی می‌شویم که چشمی را که در آن خاشاک هست فرو می‌بندد. (مراد این است که در صورت عدم تحقیق ما و شما در نظر مردم مساوی و برابر می‌شویم و این برای ما ذلّت است).

و این بیت به این صورت نیز روایت شده: «... فكُنّا جَمِيعاً مِثْلَ عَيْنٍ... ».

《۳۱》

أوْ مَنَعْتُمْ ما تُسْأَلُونَ فَمَنْ حُدْ دِ ثْتُمُوهُ، لَهُ عَلَيْنا الْعَلاءُ؟

حُدِّ ثْتُمُوه: حُدِّ ثْتُمْ عَنْهُ. عَلاء: علوّ، رفعت، و به جای عَلاء، «غَلاء» نیز روایت شده که به معنی ارتفاع و زیادة است.

یعنی: و اگر مانع آن چیزی باشید که از شما خواسته می‌شود (مثلاً اجراء عدالت)، چه کسی را به شما گفته‌اند که بر ما فزونی و برتری داشته باشد؟ (اشتباه می‌کنید برای این که در زمان‌های قدیم نیز کسی بر ما پیروز نشده است و ما از مقابله با شما عاجز نیستیم).

ذکر افتخارات بکرییّن

﴿۳۲﴾

هَـلْ عَـلِمْتُمْ، اَیّـامَ یُـنْتَهَبُ النّـا سُ، غِـواراً، لِکُـلِّ حَـیٍّ عُـوَاءُ،

هَلْ: به معنی قَدْ است. یُنْتَهَبُ: مورد حمله و تاراج اموال قرار می‌گیرد. غِوار: هجوم، غافلگیر کردن. عُوَاء: فریاد. غِوَاراً، مفعول مطلق است برای یُنْتَهَبُ.

یعنی: حتماً دانسته‌اید که در آن روزهایی که مردم مورد حمله و تاراج اموال قرار می‌گرفتند و هر قبیله‌ای در اثر این حمله و تاراج فریادش بلند بود،

﴿۳۳﴾

اِذْ رَفَعْنَا الْجِمالَ، مِنْ سَعَفِ الْبَحْ رَیْـنِ، سَـیْراً حَتّی نَهَاهَا الْحِسَاءُ

رَفَعْنا الْجِمالَ: شترها را به سرعت راندیم. سَعَف: شاخه‌های درخت خرما. نَهَی: بازداشت یا رسانید. حِساء: نام محلّی است. سَیْراً، مفعول مطلق است. ضمیر «ها» به جمال برمی‌گردد و مفعول‌به است. الحِسَاءُ، فاعل است، یعنی حساء شترها را از ادامهٔ رفتن بازداشت. و اگر الحساء، منصوب خوانده شود مفعول‌فیه است و فاعل نَهَی، مستتر است و راجع است به سیر یا رَفْع، یعنی آنها را به حساء رسانید. و در این صورت، در این بیت عیب «اِقْواء» خواهد بود. ر. ک: شرح بیت ۳۷. و به هر حال مراد این است که تا حساء کسی نتوانست در مقابل ما بایستد.

یعنی: در آن هنگام ما شترها را از نخلستان بحرین تا حساء به سرعت راندیم.

﴿۳٤﴾

ثُمَّ مِـلْنا عَـلَی تَمِـیمٍ، فَأَحْـرَمْ ـنـا، وَ فِـینا، بَـناتُ مُـرٍّ اِمـاءُ

مِلْنا عَلَی تمیمٍ: راه را کج کردیم و به قبیلهٔ تمیم روی آوردیم. اَحْرَمْنا: وارد ماه‌های حرام شدیم. (ماه‌های حرام فرا رسیدند). مُرّ: نام قبیله‌ای است. اماء: جمع أمَة و به معنی کنیز است. واو، در وفِینا، حالیّه است و اماءُ، خبر مبتدا است.

یعنی: سپس راه را کج کرده و به قبیلهٔ تمیم حمله کردیم و بعداً ماه‌های حرام فرا رسیدند در حالی که دختران قبیلهٔ مُرّ اسیر و کنیز ما بودند.

﴿ ۳۵ ﴾

لایُـقِیمُ الْـعَزِیزُ، بِـالْبَلَدِ، السَّهْـ لِ، و لایَـنْفَعُ، الذَّلِـیلَ، النِّـجَاءُ

نِجاء: به فتح نون مصدر است و به معنی به سرعت فرار کردن است. و به کسر نون جمع نَجْوَة به معنی مکان مرتفع است.

یعنی: (موقعیت تا حدّی هولناک بود که) قدرتمند هم در سرزمین هموار اقامت نمی‌کرد (به جاهای صعب‌العبور پناه می‌برد) و فرار یا پناه بردن به جاهای مرتفع هم برای ذلیل سودی نداشت.

﴿ ۳٦ ﴾

لَـیْسَ یُـنْجِي مُـوائِـلاً، مِـنْ حِـذارٍ، رَأْسُ طَـوْدٍ، وَ حَـرَّةٌ، رَجْـلَاءُ

مُوائل: کسی که در جستجوی پناهگاه است. حِذار: حَذَر، بیم، پرهیز. طَوْد: کوه بزرگ. حَرَّة: جایی که سنگ‌های سیاه داشته باشد. رَجْلاء: سخت، شدید.

یعنی: قلّهٔ کوه بلند و زمین سخت پر از سنگ هم پناه‌جوی از ترس ما را نجات نمی‌دهد.

مدح شاه عمروبن‌هند و خاندان او

﴿ ۳۷ ﴾

فَـمَلَکْنا، بِـذٰلِكَ، النـاسَ حَـتّیٰ مَـلَكَ الْـمُنْذِرُ بْـنُ مـاءِ السَّماءِ

ماء السماء: لقب مادر منذر است و این لقب را به مناسبت زیباییش به او داده‌اند. و در این بیت یک عیب شعری بنام (اِقْواء) هست زیرا حرکت آخرین حرف این بیت بر خلاف بقیّهٔ ابیات این معلّقه، مکسور است. و این بیت در بعضی روایت‌ها نیست.

یعنی: با این قدرت و توانایی بر همهٔ مردم چیره شدیم تا منذربن‌ماءالسماء شاه شد.

﴿ ۳۸ ﴾

وَ هُـوَ الرَّبُّ، و الشَّهِـیدُ، عَـلَیٰ یَـوْ مِ الْحِـیارَیْنِ، وَ الْـبَلَاءُ بَـلَاءُ

رَبّ: سیّد و مراد منذربن‌ماءالسماء است و بعضی گفته‌اند مراد عمروبن‌هند است و در این صورت این بیت مربوط می‌شود به بیت شماره ۲۱ (أَیُّها الناطِقُ الْـمُرَقِّشُ...) و

ظاهراً بناء بر این معنی، حیارَیْن نام محلّی است و بعضی گفته‌اند حیاران نام دو شهر یا دو منطقه است، منذربن‌ماءالسّماء به مردم حیارین حمله کرده و بنویشکر همراه او بوده‌اند و شجاعت و صلابت خود را نشان داده‌اند. بلاء: امتحان، یا اِنعام و احسان.

یعنی: او (منذربن‌ماءالسماء) سرور و شاهد جنگ حیارین بود و امتحان خیلی سخت بود. (و بنویشکر به خوبی از عهدهٔ آن بر آمدند).

﴿۳۹﴾

مَلِكٌ، أَضْلَعُ الْبَرِيَّةِ، ما يُو   جَدُ فِيها، لِما لَدَيْهِ، كِفاءُ

أَضْلَع: نیرومندترین و به جای أَضْلَع، «أَضْرَعَ» نیز به صورت فعل استعمال شده به معنی ذلیل و مقهور کرده است. بَرِيّة: مخلوق. كِفاء: مانند، نظیر. در روایت «أَضْرَعَ» به صورت فعل ماضی «البَرِيَّة» مفعول‌به و منصوب است و در روایت أَضْلع به صورت اسم تفضیل، «البريّة» مضاف‌اليه است.

یعنی: او شاهی است که نیرومندترین مردم است و در میان آنان نظیری برای او وجود ندارد.

باز خطاب به تغالبه و یادآوری پیمان صلح، سپس نسبت ننگ شکست به آنان و یاد روزهایی که تغالبه شکست خورده‌اند

﴿٤٠﴾

فاتْرُكُوا الطَّيْخَ وَ التَّعَدِّي، وَ إمّا   تَتَعَاشَوْا فَفِي التَّعاشِي الدّاءُ

طَيْخ: سخن زشت، تکبّر. تَعَدِّي: اظهار تجاوز. تَعاشِي: خود را به کوری زدن، تجاهل. و به جای التَّعَدِّي، «التَّعاشِي» و «الضَّلال» نیز استعمال شده. تَعَدِّي، در حالت نصب است ولی به علّت وزن شعر فتحه نمی‌گیرد و مانند حالت‌های رفع و جرّ خوانده می‌شود.

یعنی: تکبّر و اظهار ظلم و تجاوز را ترک کنید و اگر همچنان خود را به نادانی بزنید این تجاهل برای شما رنج و زحمت و دردسر دارد.

﴿۴۱﴾

و اذْکُرُوا حِلْفَ ذِي الْمَجَازِ و ما قُدْ دِمَ فِيهِ الْعُهُودُ، وَ الْكُفَلاءُ

ذوالمجاز: اسم محلّی است در مِنی که در دورهٔ جاهلی بازار بوده و عمروبن‌هند در آن جا در بین دو قبیلهٔ بنی‌بکر و بنی‌تغلب صلح برقرار کرده و از آنان تعهّد و التزام و همچنین از هر قبیله‌ای چند گروگان گرفته که در تعداد آنان اختلاف است. حِلْف: پیمان. کُفلاء: جمع کفیل به معنی گروگان.

یعنی: و به یاد بیاورید پیمان ذِی الْمَجاز را و همچنین تعهّدات و گروگانانی را که در آن جا ردّ و بدل شدند.

﴿۴۲﴾

حَذَرَ الْجَوْرِ وَ التَّعَدِّي، و لَنْ يَنْ قُضَ، ما فِي الْمَهَارِقِ، الْأَهْوَاءُ

به جای جَوْر «خَوْن» نیز روایت شده که به معنی پیمان‌شکنی است. و به جای لَنْ یَنْقُضَ، «هَلْ یَنْقُضُ» نیز روایت شده. مَهارِق: جمع مُهْرَق به معنی صحیفة، ورقهٔ نوشته شده. اَهْواء: جمع هَوَی به معنی خواست و ارادهٔ نفس. حَذَر، مفعول‌له است.

یعنی: (ردّ و بدل کردن تعهّدات و گروگانان) برای پرهیز از ظلم و تجاوز هر یک از طرفین بود، و هواهای باطله هرگز نقض نخواهند کرد آنچه را که در پیمان‌نامه‌ها نوشته شده.

﴿۴۳﴾

وَ اعْلَمُوا أَنَّنا، وَ إِيَّاكُمْ، فِيـ ـمَا اشْتَرَطْنا، يَوْمَ احْتَلَفْنا، سَوَاءُ

اِحْتَلَفْنا: پیمان بستیم، این کلمه در بیشتر نسخه‌ها با خاء معجه نوشته شده است. سواء: مساوی.

یعنی: و بدانید که ما و شما در شرائطی که در روز معاهده در نظر گرفتیم، مساوی هستیم (پس چرا تنها ما به آنها پایبند باشیم؟).

﴿۴۴﴾

أَعَلَيْنا جُنَاحُ كِنْدَةَ، أَنْ يَغْ نَمَ غَازِيهِمْ، وَ مِنَّا الْجَزَاءُ؟

جُناح: گناه. کِنده: نام قبیله‌ای مشهور است. گفته‌اند: قبیلهٔ کنده به قبیلهٔ تغلب حمله کرده و آنان را کشته و یا اسیر کرده‌اند.
یعنی: آیا گناه قبیلهٔ کنده به گردن ما است که جنگاوران حمله‌کنندهٔ آنان از شما غنیمت بگیرند و ما تاوان آن را بدهیم؟ (آنان را توبیخ می‌کند و تذکر می‌دهد که شما از قبیلهٔ کنده شکست خورده‌اید و گناه این شکست را به گردن ما می‌اندازید).

(٤٥)

أَمْ عَلَيْنا جَرَّى حَنِيفَةَ، أَوْ ما جَمَّعَتْ، مِنْ مُحَارِبٍ، غَبْرَاءُ؟

جَرّی: جنایت. مُحَارِب: نام قبیله‌ای است یا به معنی جنگجو است. غَبْراء: زمین و بنوغبراء یا جماعة غبراء به معنی فقراء و محتاجان برای این که جایی ندارند به جز زمین و مثل این که فرزندان زمین هستند و سنة غبراء یعنی خشکسال. اگر مُحارِب، نام قبیله باشد کلمهٔ لُصُوص یا معادل آن محذوف است یعنی مثلاً دزدان قبیلهٔ محارب.
یعنی: یا جنایت قبیلهٔ حنیفة یا جنایت جنگجویانی که زمین در خود جای داده است، به گردن ما است؟

(٤٦)

أَم جَنَايَا بَنِي عَتِيقٍ؟ فَمَنْ يَغْدِرْ فَإِنَّا، مِنْ حَرْبِهِمْ، بُرَآءُ

این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:

أَمْ جَنَايَا بَنِي عَتِيقٍ؟ فَإِنَّا مِنْكُم، إِنْ غَدَرْتُمْ بُرَآءُ

و به جای حَرْبِهِمْ «غَدْرِهِمْ» نیز روایت شده بُرَآءُ: جمع بَرِيء است و به صورت بِراء نیز جمع شده و در این بیت به جای بُرَآءُ «لَبِرَاءُ» نیز روایت شده.
یعنی: و یا جنایت‌های بني عتیق نیز به گردن ما است؟ و هر کس پیمان‌شکنی کند ما از جنگ آنان دوریم. (اگر شما خیانت و پیمان‌شکنی کنید، ما از این عیب دوریم مثل شما نیستیم).

(٤٧)

أَمْ عَلَيْنا جَرَّى الْعِبَادِ، كَمَا نِيطَ، بِجَوْزِ الْمُحَمَّلِ، الْأَعْبَاءُ؟

جَرّی: رک بیت ۴۵. نِیطَ: آویخته شده وصل شده. جَوْز: وسط. مُحَمَّل: شتر یا هر چه بار شده. أَعْباء: جمع عِبْء است به معنی بار و سنگینی. در شرح خطیب تبریزی نوشته شده که عبادیّون، چند نفر از بنی تغلب را کشتند و بنو تغلب انتقام خون آنان را از عبادیون نگرفتند.

یعنی: یا جنایت عبادیون را به گردن ما می‌اندازید آن چنانکه بارها به وسط حیوان بار شده آویخته می‌شود؟

﴿٤٨﴾

اَم عَلَيْنا جَرّى قُضاعَةَ؟ اَم لَيْسَ عَلَيْنا، فِيما جَنَوْا، اَنْداءُ

قُضَاعَة، به بنی تغلب حمله کرده و تعدادی از آنان را کشته و اسیر کرده‌اند. اَنْداء: جمع نَدی است و نَدَی در این بیت ندای خیر نیست بلکه ندای شرّ است و مانَدِيَني مِنْهُ شَيْءٌ اَيْ ما نالَني و ما نَدِيتُ مِنْهُ شَيْئاً اَيْ ما اَصَبْتُ. و ظاهرا «أم» دوم به معنی بَلْ است.

یعنی: آیا جنایت قضاعة به گردن ما است؟ بلکه شرّ جنایتی که مرتکب شده‌اند بر عهدهٔ ما نیست.

﴿٤٩﴾

أَمْ عَلَيْنا جَرّى اِيادٍ؟ كَما قِيلَ لِطَسْمٍ: اَخُوكُمُ الْاَبّاءُ

اِیاد: نام قبیله‌ای است بزرگ که به هیچ پادشاهی مالیّات نمی‌داده‌اند. طَسْم: طَسْم و جَدِیس دو برادر بوده‌اند، جدیس مالیات را از مردم گرفته و فرار کرده است، و شاه، طَسْم را گرفته و مالیّاتی را که برادرش برده است از او خواسته. أَبّاء: صیغه مبالغه از أَبَی یَأْبَی یعنی کسی که از اطاعت شاه خودداری می‌کند. در این ابیات عیب‌های بنی تغلب را یادآوری می‌کند و می‌گوید: شما در مقابل همهٔ اینها شکست خورده‌اید.

یعنی: یا جنایت ایاد برگردن ما است؟ همچنانکه به طَسْم گفته شد: برادرت از اطاعت شاه خودداری کرده است. (یعنی چیزی را به گردن ما می‌اندازید که ما مسؤول آن نیستیم).

﴿ ۵۰ ﴾

لَـيْسَ مِـنّا الْـمُضَرَّبُونَ، وَ لَا قَـيْـ سٌ، وَ لَا جَـنْدَلٌ، وَ لَا الْحَـدّاءُ

الْـمُضَرَّبُون: کسانی که با شمشیر زده شده‌اند. قیس و جندل و حَدّاء: اسامی سه قبیله یا سه نفر هستند. یک عیب دیگر آنان را یادآوری می‌کند و می‌گوید: اینان از ما نیستند از شما هستند.

یعنی: کسانی که این همه با شمشیر زده شده‌اند از ما نیستند و همچنین قیس و جندل وحدّاء از ما نیستند بلکه از شما هستند.

﴿ ۵۱ ﴾

عَـنَناً بـاطِلاً، و ظُـلْماً، کَـما تُـعْـ تَرُ، عَـنْ حَـجْرَةِ الرَّبِـیضِ، الظِّبَاءُ

عَنَن: ظهور، اعتراض، امتناع از حقّ. تُعْتَرُ: ذبح می‌شود. عَتْر: به معنی ذبح در ماه رجب است، در دورهٔ جاهلی می‌گفتند: اگر خدا صد رأس گوسفند به من بدهد برای هر ده رأس در ماه رجب یک گوسفند ذبح می‌کنم، و در بعضی روایت‌ها به این صورت است: در دورهٔ جاهلی می‌گفتند: اگر شترهای من به صد نفر برسند یک گوسفند ذبح می‌کنم. و به این گوسفند ذبح شده عِتْر و عتیره می‌گفتند و خون عتیره را به سر بتی به نام عِتْر می‌مالیدند. و به هر حال وقتی که گوسفندها یا شترها به صد می‌رسید، گاهی شخص نذرکننده بخل می‌ورزید و از ذبح گوسفند پشیمان می‌شد و یک یا چند آهو را صید می‌کرد و به جای گوسفند آهو را ذبح می‌کرد. حَجْرَة: ناحیه. رَبیض: گلهٔ گوسفند. عننا، مفعول مطلق است یعنی: تَعْتَرِضُونَ اِعْتِراضاً باطِلاً.

یعنی: (شما گناه دیگران را به گردن ما می‌اندازید این ظهور و اعتراض شما) اعتراضی باطل و ظلم است همچنانکه در ماه رجب در مقابل بت به جای گوسفندی که ذبحش واجب شده است، آهو ذبح می‌شود.

﴿ ۵۲ ﴾

و ثَمَـانُونَ، مِـنْ تَمِـیمٍ، بِـأَیْدِیـ هِـمْ رِمـاحٌ، صُـدُورُهُنَّ الْـقَضَاءُ

صُدُور: جمع صَدْر به معنی بالاترین نقطه و اوّل هر چیز و در این بیت سر نیزه است.

قضاء: مرگ. یکی از بنی سعد از قبیلۀ تمیم به نام عمرو با هشتاد مرد جنگجو به محلّی به نام نطاع رفت که در آن جا قومی از بنی‌تغلب بودند به نام بنی رِزاح و با هم درگیر شدند، عمرو تعدادی از آنان را کشت و تعدادی را هم اسیر کرد و مالی زیاد را از آنان گرفت.
یعنی: و هشتاد نفر از تمیم به شما حمله کردند و در دست‌هایشان نیزه‌هایی بود مرگ‌آور و کشنده.

﴿ ۵۳ ﴾

لَمْ يُخِلُّوا بَنِي رِزاحٍ، بِبَرْقَا ءِ نِطاعٍ، لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعاءُ

لَمْ يُخِلُّوا: خُلّة: به معنی گیاه شیرین، وَاَخَلَّها یعنی آنها را در جایی که خُلّة، دارد، چرانید. بَرْقاء: زمین سخت شنزار و سنگلاخ. نطاع: به کسر و فتح نون نام محلّی است از آن بنی رزاح. لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعاءُ یعنی به ضرر آنان دعاء می‌کردند.
یعنی: آنان (هشتاد نفر) چراگاه شیرین را در زمین شنزار نطاع برای بنی‌رزاح باقی نگذاشتند و بنی‌رزاح علیه آنان دعاء می‌کردند.

﴿ ٥٤ ﴾

تَرَكُوهُمْ مُلَحَّبِينَ، وَ آبُوا بِنِهابٍ، يَصَمُّ مِنْهُ الْحُداءُ

مُلَحَّب: قطعه قطعه شده با شمشیر، مضروب و مجروح به شمشیر. آبُوا: بازگشتند. نِهاب: جمع نَهْب است به معنی غنیمت، یک نوع دویدن. يَصَمُّ: کر می‌شود، نمی‌شنود. و به جای يَصَمَّ «تُصَمُّ» و «يُصِمُّ» نیز روایت شده. مِنْهُ: مِنْها، نیز روایت شده. حُداء: آواز مخصوص شتربان هنگام راندن شترها.
یعنی: آن هشتاد نفر، بنی‌رزاح را به جای گذاشتند در حالی که با شمشیر قطعه قطعه شده بودند، و خودشان بازگشتند همراه با غنائمی که به علّت صدای زیاد آنها، آواز شتربان شنیده نمی‌شد. (این غنائم ظاهراً شتر بوده‌اند).

﴿ ۵۵ ﴾

ثُمَّ جَاؤُوا، يَسْتَرْجِعُونَ، فَلَمْ تَرْ جِعْ لَهُمْ شامَةٌ، وَ لَا زَهْراءُ

يَسْتَرْجِعُون: می‌خواهند برگردانند. شامة: خال، می‌گویند: «مَالَهُ شامَةٌ و لازَهْراءُ»

یعنی نه شتر مادهٔ سیاه دارد و نه شتر مادهٔ سفید.

یعنی: سپس بنی رِزاح آمدند برای بازگرداندن آن غنائم ولی نه شتری سیاه را پس گرفتند و نه شتری سفید را.

﴿٥٦﴾

ثُمَّ فاؤُوا، مِنْهُمْ، بِقاصِمَةِ الظَّهْـ ـرِ وَ لَا يَبْرُدُ الْغَلِيلَ، الْماءُ

فاؤُوا: برگشتند. قاصِمة: شکننده و قاصمة الظّهر در این بیت به معنی نومیدی است. غَلِیل: خیلی تشنه، کینه.

یعنی: سپس بنورِزاح از بنی‌سعد منصرف شدند و برگشتند با نومیدی و آب، آتش حقد و کینه را خنک نمی‌کند. (آب، عطش این حزن را برطرف نمی‌کند).

﴿٥٧﴾

ثُمَّ خَيْلٌ، مِنْ بَعْدِ ذاكَ، مَعَ الْغَلْ لَاقِ، لَا رَأْفَةٌ، وَ لَا إِبْقاءُ

خَیْل: یعنی اصحابُ خیلٍ، اسب سواران. مِنْ بَعْدِ ذاكَ: بعد از آن هشتاد نفر، بعد از بنی‌سعد، بعد از عمرو. غَلّاق: نام مردی است از بنی حنظله از بنی‌تمیم که به بنی‌تغلب حمله کرده و تعدادی از آنان را کشته و اسیر کرده. رَأْفَة: رحم، مهربانی. إِبْقاء: مراعات کردن، رحم.

یعنی: بعد از آن هشتاد نفر به فرماندهی عمرو، سوارکارانی دیگر نیز همراه غلّاق به شما حمله آوردند که نه رحمی داشتند و نه رعایتی.

﴿٥٨﴾

مَا أَصابُوا، مِنْ تَغْلِبِيٍّ، فَمَطْلُو لٌ عَلَيْهِ، إِذا تَوَلَّى، الْعَفاءُ

مَطْلُول علیه: مهدورالدّم، کسی که انتقام خونش گرفته نشده. عَفاء: خاک، از بین رفتن. به جای تَوَلَّى، «أُصِيبَ» نیز روایت شده.

یعنی: هر فرد تغلبی که کشته می‌شود وقتی که از بین می‌رود و خاک سرپرستی او را به عهده می‌گیرد، انتقام خونش گرفته نمی‌شود (فراموش می‌شود).

اشاره به اختلافات سابق بین عمروبن‌هند و بنی‌تغلب

(۵۹)

كَـــتَكالِيفِ قَـــوْمِنا، اِذْ غَـــزَا الْـــمُنْـ ـذِرُ هَـــلْ نَحْـــنُ، لِابْـــنِ هِـــنْدٍ، رِعَـــاءُ؟

تکالیف: جمع تَكْلِفة: و یا تکلیف است به معنی مشقّت. در بیت ۳۷ و چند بیت قبل از آن گفته است که چه سختی‌ها کشیده‌اند تا منذربن ماءالسماء به مقام شاهی رسیده است. و می‌گویند: وقتی که منذربن ماءالسماء کشته شد گروهی از بنی‌تغلب گفتند: ما از هیچ یک از فرزندان او اطاعت نمی‌کنیم، و وقتی پسر منذر، عمروبن‌هند حکومت را بـه دست گرفت، به آنان پیغام فرستاد که تسلیم شوند و حکومت او را بپذیرند آنان گفتند: مگر ما چوپان، یا محافظ عمروبن‌هند هستیم؟ - شاعر این گفتهٔ آنان را در این بـیت آورده است - و عمروبن‌هند افرادی را فرستاد و تعدادی از آنان را کشتند و اسیر کـردند.

رِعَاء: جمع راعِي است.

یعنی: (مشقّت سوارکاران همراه غلاّق هنگام حمله) مانند مشقّات قوم ما بود هنگامی که منذربن‌ماءالسماء حمله کرد (و بعد از منذر هم عمروبن‌هند به شما حمله کرد و کشت و اسیر کرد و مقصّر، خود شما بودید برای این که گفتید): مگر ما چوپان عمروبن‌هند هستیم؟ (کشتاری که غلاّق از شما کرد مانند این دو کشتار بود) می‌گوید: مانند مشقّات قوم ما بود هنگامی که منذربن‌ماءالسماء حمله کرد، ضمناً خود شما گفتید: مگر ما چوپانان عمروبن‌هند هستیم؟

(۶۰)

اِذْ اَحَـــلَّ الْـــعَلَاةَ قُـــبَّةَ مَـــيْسُو نَ، فَأَدْنَى دِيَـــــارِها الْـــعَوْصَاءُ

عَلاة: نام کوهی است. و «عَلْيَاء» نیز روایت شده به معنی قلّهٔ کـوه. قُـبّة: خـیمه. مَيْسُون: نام دختر یکی از پادشاهان بنی‌غسّان است. روایت شده که عمروبن‌هند وقتی که پدرش کشته شد به برادرش نعمان دستور داد که به جنگ بنی‌غسّان و مخالفان دیگر او از بنی تغلب برود، و او هم لشکری گردآورد و حرکت کرد و وقتی که به شام رسید یکی از پادشاهان بنی‌غسّان را کشت و برادرش امرؤالقیس بن‌منذر را نجات داد و دختر شاه

را در چادر مخصوص خودش دستگیر کرد و «مَیْسُون» که در این بیت آمده است نام این دختر است. عَوْصاء: نام محلّی است نزدیک به علاة.

یعنی: (کشتار عمروبن‌هند از بنی‌تغلب) زمانی بود که چادر میسون را در علاة برپا کرد که نزدیکترین محلّ بود به سرزمین خودش عَوْصاء.

(٦١)

فَتَأَوَّتْ لَهُمْ قَرَاضِبَةٌ مِنْ   كُلِّ حَيٍّ، كَأَنَّهُمْ أَلْقَاءُ

تَأَوَّتْ: جمع شدند، و این کلمه برای پرندگان استعمال می‌شود و در این بیت برای غیر پرنده استعمال شده ولی تشبیه شده‌اند به پرنده. هُمْ: «لَهُ» نیز روایت شده. قَرَاضِبَة: جمع قُرْضُوب و قِرْضاب به معنی نیازمند، فقیر. أَلْقَاء: جمع لَقْوَة: و لِقْوَة به معنی عقاب تیز چنگ تیز پرواز.

یعنی: برای آنان گرد آمدند از هر قبیله نیازمندانی که مانند عقابان تیزپرواز و تیز چنگ بودند. (و این نیازمندان لشکریان عمروبن‌هند بودند).

(٦٢)

فَهَدَاهُمْ، بِالْأَسْوَدَيْنِ، و أَمْرُ الْ   لَاهِ بَلْغٌ، يَشْقَى بِهِ الْأَشْقِيَاءُ

أَسْوَدَيْن: خرما و آب. «و أَبْيَضَيْن» نیز روایت شده به معنی نان و آب. یا آب و شیر. بَلْغ: اَمْرُاللّهِ بَلْغٌ، یعنی بالِغٌ نافِذٌ، به هر کجا که بخواهد می‌رسد. أَشْقِیاء: جمع شَقِيّ است به معنی بدبخت.

یعنی: شاه یا نمایندهٔ شاه پیشاپیش آن لشکریان به راه افتاد همراه با غذای خرما و آب و فرمان خداوند به هر چه تعلّق گیرد تحقق پیدا می‌کند. با همان فرمان خدا بدبختان به شقاوت و بدبختی خود می‌رسند.

(٦٣)

إِذْ تَمَنَّوْنَهُمْ غُرُوراً، فَسَاقَتْ   هُمْ إِلَيْكُمْ أُمْنِيَّةٌ، أَشراءُ

أُمْنِيَّة: خواسته، آرزو. أَشراء: از ریشهٔ أَشر به معنی خودپسندی و سرمستی است.

شما آرزو کردید که عمروبن‌المنذر و یارانش را که پیش او جمع شده‌اند، ببینید و

گفتید: عمرو کیست؟ و همراهانش چه کسانی هستند؟ همراهانش فقرایی هستند که از هر طرف پیش او گرد آورده شده‌اند کاشکی با آنان برخورد می‌کردیم و فردا برای عمرو معلوم می‌شد که ما چگونه هستیم؟ و او چگونه است؟ و این آرزوی بنی تغلب بود.
یعنی: وقتی که مانند فریب‌خوردگان آرزوی برخورد با آنان را کردید این آرزوی خودخواهانه، آنان را به سوی شما راند و آورد.

﴿٦٤﴾

لَمْ یَغُرُّوکُمْ غُرُوراً، وَ لٰکِنْ یَرْفَعُ الْآلُ جَمْعَهُمْ، و الضَّحاءُ

آل: سراب، و بعضی گفته‌اند: آل از چاشتگاه تا زوال خورشید است و سراب از زوال خورشید تا هنگام نماز عصر است و چند گفتهٔ دیگر در این باره هست.
ضحاء: ارتفاع خورشید. به جای یَرْفَعُ «رَفَعَ» نیز روایت شده.
یعنی: (هنگام حمله) شما را فریب ندادند بلکه در روز روشن و موقعی که سراب آنان را بزرگتر هم نشان می‌داد، به شما حمله کردند.

یاد خویشاوندی بین قوم خودش و قوم شاه و منزلتی که بکریّین پیش خانوادهٔ شاه داشته‌اند

﴿٦٥﴾

اَیُّها الشّانِئُ، الْمُبَلِّغُ عَنّا عِنْدَ عَمْرٍو، وَ هَلْ لِذاکَ اْنْتِهاءُ؟

شانِئ: کینه‌توز بداخلاق، و «ناطِق» و «کاذِب» هم روایت شده‌اند و مراد از شانِئ، عمروبن‌کلثوم شاعر تغلبی است و مراد از عمرو، عمروبن‌هند است و به جای لِذاکَ أنتِهاءُ، «لَه إبْقاءُ» نیز روایت شده.
یعنی: ای دشمن کینه‌توز که پیش شاه عمروبن‌هند به ضرر ما تبلیغ می‌کنی آیا گفتهٔ ناروای تو به پایان نمی‌رسد؟ دست برنمی‌داری؟ (یا آیا این گفتهٔ ناروای تو به جایی می‌رسد؟)

(٦٦)

إِنَّ عَمْراً لَنا، لَدَيْهِ، خِلَالٌ غَيْرَ شَكٍّ، فِي كُلِّهِنَّ الْبَلاءُ

مراد از عمرو، عمروبن‌هند است. خِلال: جمع خَلَّة است به معنی خَصْلة. غَيْرَ شَكٍّ: يَقِيناً. بَلاء: إِنْعام.

يعنى: شاه عمرو بدون ترديد خوى‌هايى از ما مى‌داند كه در مقابل هر يک از آنها إِنْعام هست. (و برخلاف انتظار تو تحقير نمى‌شويم).

(٦٧)

مَلِكٌ، مُقْسِطٌ، وَ أَكْمَلُ مَنْ يَمْـ شي، وَ مِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّناءُ

مُقْسِط: دادگر و به جاى مُقْسِط، «باسِط» نيز روايت شده به معنى گسترش دهندهٔ عدل. و به جاى أَكْمَلُ، «أَكْرَمُ» نيز روايت شده. مَلِك، اگر مرفوع خوانده شود خبر است. براى مبتداى محذوف يا خبر دوم است براى إِنَّ و اگر منصوب خوانده شود، مفعول است براى فعل محذوف «أَعْنِي».

يعنى: پادشاهى است دادگر و كامل‌ترين كسى است كه راه مى‌رود (كامل‌ترين انسان روى زمين است) از نظر عقل و حلم، و مدح و ثناى او كم‌تر از ارزش‌هاى اوست. (نيكى‌هاى او بيشتر است از وصف و ثناى ما).

(٦٨)

إِرَمِيٌّ، بِمِثْلِهِ جَالَتِ الْجِنْـ نُ، فَآبَتْ، لِخَصْمِهَا الْإِجْلاءُ

إِرَمِيّ: منسوب به إِرَم. يعنى سلطنتش از قديم ايام و از دورهٔ إِرَم است و يا مراد اين است كه مَمْدوح، خيلى بردبار و حليم است براى اين كه مشهور است كه إِرَم بردبارترين مردم بوده است. جَالَت: ظاهر شدند و حمله بردند. جِنّ: اكثريت مردم. آبَتْ: برگشت. به جاى جِنّ «خَيْل» و به جاى آبَتْ، «تَأْبَى» نيز روايت شده. إِجْلاء: خروج از سرزمين. به نظر من شارحين اين بيت را خوب معنى نكرده‌اند و از معنايى كه خودم هم مى‌نويسم راضى نيستم.

يعنى: شاه منسوب به إِرَم است و به فرمان شخصى مانند او مردم ظاهر شدند و حمله بردند و برگشتند و دشمنان مجبور به ترک ديار شدند.

﴿ ٦۹ ﴾

مَــنْ لَــنا عِــنْدَهُ، مِـنَ الْخَـيْرِ، آيـا تُ ثَــلَاثٌ، فِي كُــلِّهِنَّ الْـقَضَاءُ:

آیات، علامات.

یعنی: او کسی است که ما پیش او سه نشانهٔ خوبی داریم که در هر سه مورد داوری به نفع ما خواهد بود.

﴿ ۷۰ ﴾

آيَــــةٌ شــارِقُ الشَّــقِيقَةِ، إِذْ جَــا ؤُوا، جَمِــيعاً، لِكُــلِّ حَــيٍّ لِـوَاءُ

شقیقة: بنو الشقیقة قومی از بنی شیبان هستند که یک مرتبه حمله کردند به شترهای عمروبن‌هند به فرماندهی قیس‌بن‌معدیکرب و بنویشکر جلو آنان را گرفتند و تعدادی از آنان را کشتند. و در این صورت شارق، یعنی از جانب شرق آمده، و بعضی گفته‌اند: شقیقة، صخره‌ای سفید است و یا نام محلّی مشخّص است و در این صورت شارق الشّقیقة یعنی جانب شرقی شقیقة. لِواء: پرچم و مراد از لِكُلِّ حَيٍّ لِواءٌ، این است که چندین قبیله بودند.

یعنی: یکی از آن علائم، جنگ با بنی الشقیقة است که همگی از جانب مشرق آمده بودند و هر قبیله‌ای پرچم خود را داشت.

﴿ ۷۱ ﴾

حَــوْلَ قَــيْسٍ، مُسْــتَلْئِمِينَ، بِكَــبْشٍ قَــــــرَظِيٍّ، كَأَنَّـــــهُ عَـــبْلَاءُ

قیس: مراد قیس‌بن‌معدیکرب است. مُسْتَلْئِم: کسی که زره پوشیده. کبش: گوسفند نر شاخدار، قوچ، و در این بیت به معنی رئیس قبیله است. قَرَظ: درختی است که با آن دبّاغی می‌شد و کبش قرظي یعنی منسوب به بلاد قَرَظ یعنی یَمَن: عَبْلاَء: صخره، صخرهٔ سفید.

یعنی: (بنوالشقیقه که حمله کرده بودند) در حالی که زره پوشیده بودند پیرامون قیس‌بن‌معدیکرب یعنی رئیس یمنی بودند که در صلابت مانند صخره بود. (ما به حمایت از شاه عمروبن‌هند با آنان جنگیده و پیروز شده‌ایم).

﴿ ۷۲ ﴾

وَ صَتِیتٍ، مِنَ الْعَواتِكِ، ما تَنْـ هَـاهُ إلاّ مُـبْيَضَّةٌ، رَعْلَاءُ

صَتیت: گروه، دسته. عَوَاتِك: زنان پادشاهان کنده، زنان شرافتمند و دارای اصل و نسب، و مِن الْعَواتِكِ یعنی مِنْ بَنِي العَواتِكِ. مبیضّة: ضربه‌ای که سفیدی استخوان را آشکار می‌سازد، یا دسته‌هایی از لشکریان که غرق در اسلحه مخصوصاً شمشیرند و سفیدند. رَعْلاء: ضربة رَعْلاء: یعنی ضربه‌ای شدید که گوشت را آویزان می‌کند. و ظاهراً بنوالعواتك با قیس‌بن‌معدیکرب بوده‌اند. صتیت، اگر مرفوع خوانده شود معطوف است بر آيَةٌ، و اگر مجرور باشد، واو به معنی رُبَّ است.

یعنی: (یکی دیگر از آن سه علامت این است که) چه بسا دسته‌ای از فرزندان عواتک که هیچ چیز این دسته را باز نمی‌داشت مگر ضربه‌ای شدید که استخوان را آشکار می‌سازد و گوشت را آویزان می‌کند.

﴿ ۷۳ ﴾

فَجَبَهْناهُمُ، بِضَرْبٍ، کَما يَخْ رُجُ، مِنْ خُرْبَةِ الْمَزادِ، الْماءُ

جَبَهْناهُمْ: آنان را غافلگیر کردیم، پیشانی آنان را زدیم، آنان را از رسیدن به هدف باز داشتیم، جَبَهْناهم بِضَرْبٍ: از آنان استقبال کردیم با ضربه‌ای. و به جای جبهناهم، «رَدَدْناهُم» نیز روایت شده. خُرْبة: شکاف، دهانه، آن جایی که آب مشک از آن جا می‌ریزد. مَزاد: مشک آب.

یعنی: پیشانی آنان را زدیم با ضربه‌ای (و در اثر آن ضربه خون جاری شد) آن چنان که آب از دهانهٔ مشک جاری می‌شود.

﴿ ۷٤ ﴾

وَ حَمَلْناهُمُ، عَلَى حَزْنِ ثَهْلا نَ، شِلالاً، وَ دُمِّيَ الْأَنساءُ

حَزْن: زمین سخت و به جای حَزْن (حَزْم» نیز روایت شده که از حَزْن سخت‌تر است. ثَهْلان: نام کوهی است معروف. شِلال: متفرّق، پراکنده، طرد شده. دُمِّيَ: خونی شده، خونش جاری شده. أَنساء: جمع نَسا، رگی است از بالای ران تا سم حیوان یا تا قوزک پا.

یعنی: آنان را وادار به فرار به کوه سخت ثهلان کردیم در حالی که پراکنده بودند و خون

از رگ‌های رانشان جاری بود.

﴿۷۵﴾

وَ فَعَلْنا بِهِمْ کَما عَلِمَ اللّٰهُ و ما اِن لِلْحَائِنِینَ دِمَاءُ

حائن: هالِك، کسی که خود را در معرض هلاك می‌اندازد. اِن، زائده است.

یعنی: با آنان کاری کردیم که خدا می‌داند و کسانی که خود را در معرض هلاک می‌اندازند، خون‌بها ندارند. (مهدورالدَّم هستند).

﴿۷٦﴾

ثُمَّ حُجْراً، اَعْنِي ابْنَ أُمِّ قَطَامٍ وَ لَهُ فارِسِيَّةٌ، خَضْراءُ

حُجْر: فرماندهٔ دسته‌هایی از قبیلهٔ کنده بود و با امرؤالقیس پدر منذر جنگید، قبیلهٔ بکربن‌وائل همراه امرؤالقیس بودند و با حُجر و لشکریانش جنگیدند، حجر شکست خورد، و تعدادی از همراهانش کشته شدند. فارسیّة: لشکر فارسی، و نسبت به فارس به این دلیل است که بیشتر سلاح‌های آهنی آنان ساخت فارس بوده. خَضْراء: دارای سلاح‌های زیاد، به علّت سلاح‌های زیاد، سبز به نظر می‌رسیده، یا سلاح‌ها، یعنی زره‌ها و شمشیرها زنگ زده بوده. حُجْراً، معطوف است بر ضمیر «هم» در جَبَهْناهُم. این بیت می‌تواند نشانهٔ سوم از نشانه‌های سه‌گانه باشد و یا ادامهٔ نشانهٔ دوم باشد و بیت شماره هشتاد نشانهٔ سوم باشد.

یعنی: سپس با حجر جنگیدیم منظورم پسر امّ‌قطام است در حالی که لشکری داشت تا دندان مسلح با سلاح‌های ساخت فارس.

﴿۷۷﴾

اَسَدٌ فِي اللِّقَاءِ، وَرْدٌ، هَمُوسٌ وَ رَبِيعٌ، اِنْ شَنَّعَتْ غَبْراءُ

وَرْد: دارای رنگ سرخ متمایل به زردی و این رنگ زیبا است. هَمُوس: از اسماء شیر است برای این که صدای پایش شنیده نمی‌شود. به جای فِي اللِّقاءِ، «فِي السِّلاحِ» روایت شده، و به جای وَرْدٌ هَمُوسٌ، «ذُواَشْبالٍ» نیز روایت شده. اَشبال: جمع شِبْل است به معنی بچه شیری که به دوران شکار رسیده باشد. ربیع: خِصْب یعنی فراوانی گیاه و خیر و برکت. و ربیعٌ یعنی ذو رَبِیعٍ. شَنَّعَتْ: حادثه‌ای زشت پیش آورد، و «شَمَّرَتْ» نیز روایت

شده. غَبْراء: خشکسال، به رنگ غبار، سال بی‌باران. و «شَهْباء» نیز استعمال شده و شهباء به معنی سفید است و سنة شهباء یعنی خشکسال برای این که در آن سال باران و سبزی دیده نمی‌شود.

یعنی: حُجْر در هنگام جنگ و درگیری مانند شیری است سرخ رنگ و با گام‌های آرام و استوار و در هنگام خشکسالی خیر و برکت است. (با این وصف ما او را شکست دادیم).

﴿۷۸﴾

فَرَدَدْناهُمْ، بِطَعْنٍ، کَما تُنْـ ... هَزُ، فِي جَمَّةِ الطَّوِيِّ، الدِّلاءُ

فَرَدَدْناهُم، «فَجَبَهْناهُمْ» نیز روایت شده. رک بیت ۷۳. تُنْهَزُ: تکان داده می‌شود. جَمّة: بُرجَمَّةٌ: چاهی که آبش زیاد است. طَوِيّ: چاهی که با سنگ بناء شده است. سنگ‌چین شده است. دِلاء: جمع دلو به معنی سطل آب.

یعنی: آنان را برگرداندیم و شکست دادیم و نیزه‌های ما در بدن آنان تکان می‌خورد آن چنان که سطل‌ها در چاه پر آب سنگ‌چین شده تکان داده می‌شوند تا پر شوند.

﴿۷۹﴾

و فَكَكْنا غُلَّ امْرِئِ الْقَيْسِ، عَنْهُ ... بَعْدَ ما طالَ حَبْسُهُ، وَ الْعَناءُ

فَكَكْنا: باز کردیم. غُلّ: زنجیر. امرؤالقیس: امرؤالقیس‌بن‌المنذر برادر عمروبن‌هند بوده و در روزی که منذر کشته شده، امرؤالقیس نیز اسیر قبیلهٔ غسّان شده و قبیلهٔ بکربن‌وائل که همراه عمروبن‌هند بودند به قبیلهٔ غسّان حمله کرده و در شام یکی از شاهان غسّان را کشته و امرؤالقیس را نجات دادند، و دختر آن شاه را به نام میسون گرفتند که در بیت شماره ۶۰ ذکر شده است. عَناء: رنج و سختی و مشقّت.

یعنی: و امرؤالقیس را آزاد کردیم بعد از این که مدّت زندانش طولانی شد و رنج‌ها کشید.

﴿۸۰﴾

وَ أَقَدْناهُ رَبَّ غَسّانَ، بِالْمُنْـ ... ـذِرِ کَرْهاً، اِذْ لا تُكالُ الدِّماءُ

أَقَدْنا: فعل ماضی از باب افعال از ریشهٔ قود، به معنی قصاص و کشتن قاتل در مقابل مقتول. رَبّ غسّان: پادشاه غسّان. کَرهاً: اِجباراً. لا تُكالُ الدِّماءُ: خون‌ها با پیمانه

مقایسه نمی‌شوند. به نظر من مراد این است که ما به اجبار، شاه غسّان را در مقابل منذر کشتیم چون در قصاص، خون‌ها با هم مقایسه نمی‌شوند، والاّ ارزش خون منذر بیشتر از ارزش خون شاه غسّان است.

یعنی: شاه غسّان را به عنوان قصاص در مقابل منذر به امرؤالقیس دادیم از روی اجبار برای این که در هنگام قصاص خون‌ها وزن نمی‌شوند و با پیمانه سنجیده نمی‌شوند.

﴿۸۱﴾

وَ فَدَيْناهُمْ، بِتِسْعَةِ أَمْلا كٍ، كِرامٍ، أَسْلَابُهُمْ، أَغْلَاءُ

فَدَيناهُمْ: «آتيناهم» نیز روایت شده و به جای کِرام: «نَدامَی» روایت شده که جمع نَدْمان به معنی نادِم است. أَسْلاب: جمع سَلَب است به معنی لباس و سلاح و مرکبی که از دشمن می‌گیرند. أَغْلاء: گران قیمت.

گفته‌اند: وقتی که حُجر کشته شد، منذربن‌ماءالسماء سوارکارانی را از بکربن‌وائل در تعقیب بنی حجر آکل‌المرار فرستاد و بکریون به آنان دست یافتند و آنان را اسیر کردند و پیش منذربن‌ماءالسماء آوردند و او دستور قتل آنان را صادر کرد و در حیره نزدیک خانه‌های بَني مَرِينَى کشته شدند. و امرؤالقیس‌بن‌حُجر شاعر در این مورد گفته است:

أَلَا يَا عَيْنِ، بَكِّي لِي شَنِينا وَ بَكِّي، لِلْمُلُوكِ الذّاهِبِينا

مُلُوكٌ مِنْ بَنِي حُجْرِ بن عَمْرٍو يُسَاقُونَ الْعَشِيَّةَ، يُقْتَلُونا

شَنِين: ریزش آب به صورت قطره‌قطره.

یعنی: و نُهٔ شاه بزرگوار را فدای آنان کردیم که سلب‌هایشان گران‌قیمت بود. (برای این که پادشاهانی بزرگ و جلیل‌القدر بودند).

﴿۸۲﴾

وَ مَعَ الْجَوْنِ، جَوْنِ آلِ بَنِي الْأَوْ سِ، عَنُودٌ، كَأَنَّهَا دَفْوَاءُ

جَوْن: یکی از پادشاهان کنده و پسر عمّ قیس‌بن‌معدیکرب است. و با لشکری دارای سلاح‌های زیاد به جنگ بنی‌بکر رفت. بنوبکر با او جنگیدند و او را شکست دادند و پسرش را دستگیر و پیش منذر آوردند. عَنُود: سرکش، یا متمایل،و در این بیت صفت است برای کتیبة محذوف،یعنی لشکری سرکش یا لشکری‌که در راهی غیر راه‌معمولی

حرکت می‌کند. دفواء: پرندهٔ طویل‌الجناح، عقاب، به مناسبت کجی نوکش، درخت بزرگ سایه‌دار پر شاخه که معمولاً کج هم هست (ظاهراً زیادی لشکر را وصف می‌کند).

یعنی: و همراه جون، جون خانواده اوس لشکری بود سرکش مانند عقاب.

﴿ ۸۳ ﴾

مـا جَـزِعْنا، تَحْتَ الْـعَجَاجَةِ، اِذْوَلْـ لَتْ بِـاَقْفائِها، وَحَـرَّ الصِّـلاءُ

عجاجة: غبار. اَقْفاء: جمع قفاء به معنی پشت گردن. مؤخّر، و به جای وَلَّتْ بِاَقْفائِها، «وَلَّوْاجَمِيعاً» نیز روایت شده. و به این صورت نیز روایت شده: ... اِذْ وَلْ لَوْا شِلالاً و اِذْ تَلَظَّی الصِّلاءُ. شِلال: پراکنده. تَلَظَّی: شعله‌ور شد، شعله کشید. صِلاء: آتش، هیزم.

یعنی: ما در جنگ با جون بی‌تابی نکردیم نه در زیر گرد و غبار ناشی از فرار آنان و نه هنگامی که آتش جنگ گرم بود.

﴿ ۸٤ ﴾

وَ وَلَـدْنا عَـمْرَو بْـنَ اُمِّ اُنـاسٍ مِـنْ قَـرِيبٍ، لَـمّا اَتـانا الْحِـباءُ

عمروبن‌امّ‌اناس: مراد عمروبن‌حُجرکندی است که جدّ شاه عمروبن‌هند بوده است و این هند، دختر عمروبن‌حُجرآکل‌المُرار بوده و مادر عمروبن‌حُجر، امّ‌اُناس دختر ذُهل‌بن‌شیبان‌بن‌ثعلبه بوده. و این عمروبن‌امّ‌اُناس جدّ امرؤالقیس شاعر بوده. قریب: خویشاوند، برای این که مادرش دختر ذُهل‌بن‌شیبان و مادربزرگِ مادرِ عمروبن‌المنذر است و یامِنْ قَرِیبٍ، یعنی به زودی. حِباء: مهریّه، و شاید مراد شیربها است. و اَتانا الْحِباءُ: یعنی دختر را به زور از ما نگرفته‌اند، و ما را شایستهٔ خویشاوندی دانسته‌اند.

یعنی: ما عمروبن‌امّ‌اناس را از یک خویشاوند زاده‌ایم (ما خال او هستیم) وقتی که مهریّه یا شیربهای او به ما رسید.

﴿ ۸۵ ﴾

مِـثْلُها يُخْـرِجُ النَّـصِيحَةَ، لِـلْقَوْ مِ فَـلاةٌ مِـنْ دُونِهـا اَفْـلاءُ

فَلاة: صحرای وسیع. أَفْلاء: جمع فَلاة است. ضمیر «ها» در مثلها راجع است به قرابة. فلاة: اگر مرفوع باشد خبر مبتدای محذوف است، یعنی هِيَ فَلاةٌ، و اگر منصوب خوانده

شود، حال است یعنی مِثْلَ فَلاةٍ.

یعنی: مانند این قرابة، اخلاص را نسبت به اقوام (مراد شاه است) بروز می‌دهد، و این قرابة یا اخلاص، زیاد و وسیع است، مانند بیابانی که چندین بیابان دیگر را در مقابل خود داشته باشد.

اَعْشَی الْاَکْبَر (؟ - ۶۲۹ م)

اسم اعشی، میمون بن قیس بن جندل از قبیلهٔ بکربن‌وائل است. سال تولّد او معلوم نیست ولی وفات او در سال ۶۲۹ میلادی مطابق با سال هفتم هجری بوده است. اَعشی در لغت کسی است که در شب نمی‌بیند و در روز می‌بیند، و بعضی از اهل لغت می‌گویند: کسی است که نقصی در بینایی دارد و برخی دیگر گویند: اعشی به معنی نابینا است و علّت تلقیب میمون بن‌قیس را به اعشی، ضعف بینایی و بعضی نابینایی او ذکر کرده‌اند. ضمناً خود شاعر نیز در بیتی از معلّقه‌اش کلمهٔ اعشی را بر خود اطلاق کرده و گفته است:

أ أنْ رَأتْ رَجُـــلاً اَعْـــشَی اَضَرَّبِـــهِ رَیْبُ الْـــمَنُونِ وَ دَهْـرٌ مُـفْنِدٌ خَـبِلُ؟

و به «الاَعْشی الْاَکْبَر» و «الْاَعْشی الکبیر» مشهور شده تا از میان شعرای ملقّب به اعشی که تقریباً بیست نفر بوده‌اند، مشخص باشد.

و قوّت فهم و ذکاء شگفت‌آوری که داشته، باعث شده که کنیهٔ (ابوبصیر) را به او داده‌اند و بعضی کنیهٔ او را «ابونصیر» و بعضی دیگر «ابونصر» ضبط کرده‌اند.

و استحکام و استواری و گیرایی و آبداری شعر او و هماهنگی موسیقی آن موجب گردیده که او را «صَنّاجَة الْعَرَب» گویند.

پدر اعْشَی (قیس بن جندل) را «قتیل الْجُوع» یعنی کشتهٔ گرسنگی می‌گویند، زیرا مشهور است که قیس از شدّت گرما به غاری در دامن کوهی پناه برده و اتفاقاً سنگی بزرگ از کوه سرازیر شده و دهانهٔ غار را بسته و قیس‌بن‌جندل (پدر اعشی) در آن غار از گرسنگی جان داده است.

اعشی علاقه‌ای فوق‌العاده به شراب و شرابخانه داشته و تاب فراق آنها را نداشته و در شرب خمر اسراف کرده است.

بعضی از علماء ادب اعشی را بر تمام شعراء جاهلی برتری داده‌اند. اعشی قیس در بارهٔ مدح حضرت رسول اکرم (ص) قصیده‌ای آماده کرده و خواسته است که به خدمت ایشان شرفیاب شود و قصیده را تقدیم کند، و دین جدید را بپذیرد و این خبر به قریش رسید و آنان معتقد بودند که این صنّاجةالعرب هر کس را مدح گوید، قدر و منزلت

و شهرت او را بیش از حدّ بالا می‌برد و به این دلیل تصمیم گرفتند که اعشی را از این قصد بازدارند و بالآخره صد شتر به او دادند تا از ادامهٔ راه منصرف شد و برگشت و در راه بازگشت به یمامه درگذشت.

معلّقهٔ اَعْشَی (وَداع هُرَیْره)

قصیدهٔ وداع هریره که به قصیدهٔ «شلشلیّه» نیز نامیده شده است از مشهورترین قصائد اَعْشَی است و می‌گویند: ابوعُبَیْده آن را بر ابی‌عمروبن‌العلاء خواند و او گفت: قصیده‌ای به این سبک زیبا در زمان جاهلی گفته نشده است و بعضی از ادباء این قصیده را از معلّقات شمرده‌اند. در ترتیب ابیات این قصیده اختلاف زیاد است و ترتیبی که در این جا رعایت شده ظاهراً با تسلسل معانی مناسبتی بیشتر دارد.

اعشی این قصیده را در پنج موضوع گفته است که به بهترین وجه از یکی به دیگری منتقل شده است:

۱ -غزل: ذکر هریره و وصف او و اظهار محبّت نسبت به او (۱ تا ۲۱).

۲ -وصف لهو و شراب و مجلس بزم (۲۲ - ۳۲).

۳ -ذکر مسافرت (۳۳ - ۳۵).

۴ -وصف ابر و برق و باران (۳۶ - ۴۳).

۵ -تهدید یزیدبن‌مسهرشیبانی و فخر به دلیری قوم خود (۴۴ - ۶۴).

شرح معلّقهٔ اَعْشَی

وصف هُرَیْرة

﴿۱﴾

وَدِّعْ هُـــــرَيْرَةَ، إنَّ الرَّكْبَ مُـــرْتَحِلُ   وَ هَـــلْ تُـطِيقُ وَداعاً، اَيُّهــا الرَّجُــلُ؟

وَدِّعْ: ترک کن. هُرَیْرَة: کنیه‌اش. امّ خُلَیْد، کنیز و آوازخوان بشربن‌عمروبن‌مَرْثَد یا برادرش حسّان بوده است و بعضی گفته‌اند، کنیز شخصی از آل‌عمروبن‌مرثد بوده و او را به قیس‌بن‌حسّان‌بن‌ثعلبة‌بن‌عمروبن‌مرثد اهداء کرده و از او فرزندی به اسم خُلَیْد به دنیا آورده، و بعضی گفته‌اند: هُرَیْرَة و خُلَیْدَة خواهر و هر دو کنیز بشربن‌عمرو بوده و برای او آواز می‌خوانده‌اند و هنگامی که از ترس نعمان‌بن‌منذر فرار کرد هر دو را با خود به یمامه برد. می‌گویند: در بارهٔ هُریره، از اعشی سؤال شد و او گفت: این اسم به قلب من القاء شده و من هریره را نمی‌شناسم. رَکْب: شترسواران. وَهَلْ تُطِیق، استفهام انکاری است.

یعنی: هریره را ترک کن. زیرا شترسواران رخت بربستند. ای مرد آیا تو قدرت تحمّل ترک او را داری؟ (یعنی درد گرانی است و نمی‌توانی آن را تحمّل کنی و از ترک هریره بی‌تابی می‌کنی).

﴿۲﴾

غَرَّاءُ، فَـرْعَاءُ، مَـصْقُولٌ عَـوارِضُهـا   تَمْشِي الْهُوَيْنَى، كَمَا يَمْشِي الْوَجِي، الْوَحِلُ

غَرّاء: سفیدِ پیشانی گشاد. فَرْعاء: دراز مو. مَصْقول: زدوده. عَوارِض: جمع عارضه، دندانی که در عرض دهان است و آنچه هنگام خنده از دهان ظاهر می‌شود، و در این صورت مراد از عوارض، دندان‌های ثنایا و رباعیّات و انیاب است، و عارِضه به معنی گونه نیز آمده است. هُوَیْنَی: مصغّر هُوْنَی مؤنث اَهْوَن و به معنی نرم و آرام است. وَجِي: کسی که پایش ناراحت است، راه رفتن با پای برهنه او را نارحت کرده است. وَحِل: کسی که در میان گِل راه می‌رود. غَرّاء، خبر مبتدای محذوف است یعنی (هِيَ غَرّاءُ) و اگر منصوب خوانده شود مفعول است برای اَغْنِي. عَوارِض، نائب فاعل است برای مصقول. الْهُوَیْنَی، تقدیراً منصوب و صفت است برای مفعول مطلق محذوف یعنی

تَمْشِي الْمِشْيَةَ الْهُوَيْنَى.

یعنی: هریره سفید و پیشانی گشاد است، موهای سرش بلند است، دندان‌ها و یا گونه‌های او صیقلی شده و درخشنده‌اند و از چاقی و بزرگی هیکل، نرم و آرام و متمایل راه می‌رود مانند کسی که با پای زخمی و دردناک در میان گِل راه برود.

﴿۳﴾

كَأَنَّ مِشْيَتَها، مِنْ بَيْتِ جَارَتِها، مَرُّ السَّحَابَةِ، لا رَيْثٌ، وَ لا عَجَلُ

مِشْية: حالت و کیفیّت راه رفتن. مَرّالسَّحابة: گذشتن ابر، آرام و بدون شتاب، و مرّالسّحابة از اوصاف زنان است. رَيْث: ضدّ سرعت، سستی.

یعنی: چگونگی راه رفتن او از خانهٔ همسایه‌اش مانند مرور ابر است نه بطيء و نه سریع.

﴿٤﴾

تَسْمَعُ لِلْحَلْيِ وَسْوَاساً، إِذَا انْصَرَفَتْ كَمَا اسْتَعَانَ بِرِيحٍ، عِشْرِقٌ زَجِلُ

حَلْي: مفرد است و معنی جمع می‌دهد، جواهر و زینت‌آلات، و جمع آن حُلِيّ است و فارسی گفته است: حَلْي: جائز است جمع باشد و مفرد آن حَلْيَة، باشد. وَسواس: صدای جواهر و زینت‌آلات. اِنْصَرَفَتْ: برگشت، ظاهراً یعنی از خانهٔ همسایه به خانهٔ خودش. عِشْرِق: گیاهی است که در داخل پوشش‌هایی، دانه‌هایی دارد و زمانی که خشک می‌شود و باد بر آن می‌وزد دانه‌ها صدا می‌دهند. زَجِل: صدادار. نبتٌ زَجِلٌ: باد آن را به صدا در آورده است. و كَمَا اسْتَعَانَ.... یعنی كَعِشْرِقٍ ضَرَبَتْهُ الرِّيحُ.

یعنی: وقتی که برمی‌گردد از جواهر و زینت‌آلات او صدایی می‌شنوی مانند صدای طرب‌آمیز عشرق هنگامی که باد بر آن می‌وزد.

﴿۵﴾

لَيْسَتْ كَمَنْ يَكْرَهُ الْجِيرانُ طَلْعَتَها وَ لَا تَرَاهَا، لِسِرِّ الْجَارِ، تَخْتَتِلُ

جِیران: جمع جار است به معنی همسایه. طَلْعَة: دیدار. اخْتَتَلَ: عَمْداً و مخفیانه به اسرار دیگران گوش فرا داد.

یعنی: هُریره مانند کسانی نیست که همسایگان از دیدار او کراهت داشته باشند و او را

نمی‌بینی که به سرّ همسایه گوش فرا دهد. (مراد این است که نه تنها من بلکه همه او را دوست دارند).

《٦》

يَكـــادُ يَـــصْرَعُهَا، لَـوْلَا تَشَـدُّدُها، إذَا تَــقُومُ، إلَى جــاراتِهـا، الْكَسَــلُ

يَصْرَعُ: به زمین می‌اندازد. تشدّد: نیرو و صلابت. إذا، ظرف است برای يَـصرَعُ و الكَسَلُ، فاعل است برای يَصْرَعُ و تشدّد، مبتدا است و خبر آن محذوف است.

یعنی: موقعی که بلند می‌شود تا به طرف همسایگانش برود، اگر نیرو و صلابت او (که معلول چاقی و بزرگی هیکل او بود) نبود، کَسَل و سستی (که ناشی از بیکاری و پرورش در ناز و نعمت بود) نزدیک بود که او را به زمین بیاندازد (هریره را به چاقی و ناز و نعمت وصف می‌کند و در آن زمان زنان نازپرورده را به کَسَل و کمی کار مدح می‌کردند زیرا آنان متنعّم بودند و خدمتگزارانی داشتند و خود به بکارهای خانه‌داری نمی‌پرداختند).

《٧》

إذَا تُــلاعِبُ قِــرْناً، ســاعةً، فَـتَرَتْ وَ ارْتَجَّ، مِنْها، ذَنُوبُ الْـمَتْنِ و الْكَـفَلُ

قِرْن: مانند و نظیر. ساعة: مدّتی کم. فَتَرَتْ: سست و خسته شد. ارتَجَّ: تکان خورد، به حرکت در آمد. ذَنُوب: گوشت پشت یا انتهای پشت.

یعنی: اگر مدتی با رفیقی بازی کند، خسته می‌شود و گوشت پشت و کفلش (از ضخامت) به حرکت در می‌آید.

《٨》

صِفْرُ الْوِشاحِ، و مِـلْءُ الدِّرْعِ، بَهْكَـنَةٌ إذَا تَأَتَّى، يَكـــادُ الْخَـــصْرُ يَــنْخَزِلُ

وِشاح: بافته‌ای است که به جواهر مُزَیّن است و زنان به کمر می‌بستند. و مراد از صِفْر الْوِشاح، لاغر میانی است. دِرْع: پیراهنی زنانه، و منظور از پری پیراهن، ضخامت و بزرگی هیکل است. بَهْكَنَة: جوان چاق و نرم و شاداب، یا سبک روح و خوشبو و نمکین. تَأَتَّى: کاری را به لطف انجام می‌دهد، آماده می‌شود برای قیام. خَصْر: میان، کمر. يَنْخَزِلُ: قطع می‌شود، می‌شکند. تَأَتَّى، در اصل تَتَأَتَّى است.

یعنی: کمربندش خالی (لاغر میان) است، پیراهنش پر (پرگوشت و چاق) است، جوان و نرم و شاداب است، و موقعی که می‌خواهد بلند شود، یا کاری را به لطف انجام دهد، نزدیک است که از وسط دو قسمت شود. (برای این که لاغر میان است و خیلی قوی هیکل است و هرگز کار نکرده است).

﴿۹﴾

نِعْمَ الضَّجِيعُ، غَداةَ الدَّجْنِ، يَصْرَعُها لِلَذَّةِ الْمَرْءِ، لاجافٍ، وَ لا تَفِلُ

ضَجِيع: همبستر. غداة: بین سپیده‌دم تا طلوع خورشید. دَجْن: ابر تاریک عالم‌گیر، باران زیاد. جافِي: غلیظ، جافِي الخلق: بد معاشرت. تَفِل: بدبو، یا کسی که خود را معطّر نکرده باشد و به جای يَصْرَعُها، «تَصْرَعُهُ» نیز روایت شده. و لِلَذَّةِ الْمَرْءِ به صورت «لِلَذَّةِ الْمَرْءُ» به رفع المرء نیز روایت شده که المرءُ فاعل يَصْرَعُها می‌شود. این بیت از نظر معنی مبتذل و رکیک است.

﴿۱۰﴾

هِرْكَوْلَةٌ، فُنُقٌ، دُرْمٌ مَرافِقُها كَأَنَّ أَخْمَصَها، بِالشَّوْكِ، مُنْتَعِلُ

هِرْكَوْلَة: زنی که کفل‌های بزرگ داشته باشد. فُنُق: زن جوان زیبای در ناز و نعمت. دُرْم: جمع أَدْرَم و دَرْماء، یعنی مساوی و در این بیت یعنی آرنج‌هایش حجم و برجستگی ندارند و با گوشت بازو موازی هستند. أَخْمَص: کف پا، آن قسمت از کف پا که به زمین برخورد نمی‌کند.

یعنی: هریره، کفل‌هایش بزرگند، جوان و زیبا و در ناز و نعمت است و آرنج‌های او با گوشت بازو موازی است (و در موقع راه رفتن) گویی کف پای او به جای کفش، خار را پوشیده است (گام‌ها را نزدیک به هم برمی‌دارد، یا تا آن اندازه چاق و ضخیم است که سنگین و متمایل راه می‌رود).

﴿۱۱﴾

إِذا تَقُومُ يَضُوعُ الْمِسْكُ أَصْوِرَةً و الزَّنْبَقُ الْوَرْدُ، مِنْ أَرْدانِها، شَمِلُ

يَضُوعُ: پخش می‌شود. أَصْوِرَة: جمع صِوار و صُوار است به معنی بوی خوش، کمی یا قطعه‌ای از مسك، ظرف مسك، و به جای أَصْوِرَة، «آوِنَة» نیز روایت شده که جمع اوان و

به معنی وقت است. زَنْبَق: روغن یاسمین و بهترین نوع آن متمایل به سرخی است و به همین مناسبت آن را به وَرْد، یعنی سرخ متمایل به زردی وصف کرده است و به جای الزَّنْبَقُ الْوَرْدُ «الْعَنْبَرُ الْوَرْدُ» نیز روایت شده. أَرْدان: جمع رُدْن است اطراف آستین‌ها. شَمِل: شامل و فراگیر.

یعنی: ، وقتی که بلند می‌شود مسک و بوی خوش او به هر طرف پخش می‌شود (بوی خوش او آن چنان شدید است که) گویی از چند ظرفِ مسک پخش می‌شود، و همچنین بوی خوش او مانند بوی روغن یاسمین است که از آستین‌هایش پخش می‌شود و این بوی خوش شامل و فراگیر است.

﴿۱۲﴾

مَا رَوْضَةٌ، مِنْ رِياضِ الْحَزْنِ، مُعْشِبَةٌ   خَضْراءُ، جادَ عَلَيْها مُسْبِلٌ، هَطِلُ

رَوْضَة: باغ، گلزار. ابو عبیده گفته است در بارهٔ باغ، زیباتر از این ابیات گفته نشده است. حَزْن: زمین سخت و مرتفع، و می‌گویند: باغچه‌های زمین‌های مرتفع بهترند از باغچه‌های زمین‌های پست برای این که روائح از جاهای بلند به اطراف نیز سرایت می‌کند، و گفته شده که مراد أَعْشی از حزن در این بیت، جایی است در یمامه که باغ‌های زیاد دارد. مُعْشِبة: دارای گیاهان سبز و سیراب. جادَ: زیاد شد. مُسْبِل: باران ریزان. هَطِل: باران پشت سر هم و با قطره‌های بزرگ. رَوْضَةٌ، اسم ما و خبر آن، «بِأَطْيَبَ» است در بیت چهاردهم.

یعنی: نیست باغی از باغ‌های زمین سخت و مرتفع که دارای گیاه‌های شاداب، سبز و خرّم و باران‌های پشت سر هم و با قطرات بزرگ بر آن باریده باشد، (اگر این بیت و دو بیت سیزدهم و چهاردهم با هم معنی شوند، مراد روشن‌تر می‌شود).

﴿۱۳﴾

يُضاحِكُ الشَّمْسَ، مِنْها كَوْكَبٌ شَرِقٌ   مُـؤَزَّرٌ، بِعَمِيمِ النَّبْتِ، مُكْتَهِلُ

يُضاحِكُ الشَّمْسَ: با خورشید می‌گردد به هر جا که برود، و این گردش برای گل زیبایی و شادابی است، یا باز و شکفته می‌شود هنگام طلوع خورشید، یا به خورشید می‌خندد و آن را مسخره می‌کند. كَوْكَب: گل، گل سفید. شَرِق: سیراب، آبدار.

مُؤَزَّر: پوشیده شده. عمیم: کامل، انبوه، طویل. مُکْتَهِل: اِکْتَهَلَ النَّبْتُ: به آخرین درجهٔ طول خود رسید. و صحاح گوید. طولش کامل شد و گلش ظاهر شد. شمس، مفعول‌به و کوکب، فاعل است برای یُضاحِكُ و جملهٔ «یُضاحِكُ» مانند «معشبة» و «خَضراء» و جملهٔ «جاد...» در بیت سابق، صفت است برای روضة. و ضمیر منها راجع است به روضة. و «شرق» و «مؤزّر» و «مُکْتَهِل» صفات کوکب هستند.

یعنی: و از آن باغ گلی سیراب که با گیاهان رسیده و انبوه، پوشیده شده و به آخرین درجهٔ کمال رسیده باشد، با خورشید بگردد.

﴿۱٤﴾

یَوْماً، بِأَطْيَبَ مِنْها، نَشْرَ رائِحَةٍ وَ لَا بِأَحْسَنَ مِنْها، إذْ دَنا الْأُصُلُ

نَشْر: بوی خوش. دَنا: نزدیک شد. أُصُل: جمع اَصیل به معنی زمان بین عصر و مغرب و انتخاب این وقت به این مناسبت است که در این هنگام خورشید از باغ دور می‌شود و هوا به خنکی می‌گراید و نسیمی می‌وزد و بوی گل‌ها را به اطراف پخش می‌کند و زیباتر از اوقات دیگر نمایان می‌شود. یَوْماً، ظرف است برای یُضاحِكُ و بِأَطْيَبَ، خبر است برای ما، در بیت دوازهم و نَشرَ، تمیز است.

یعنی: باغ و گلزاری که این صفات حسنه را داشته باشد، در هنگام عصر (حتّی در هنگام عصر) از هریره نه خوشبوتر است و نه زیباتر.

﴿۱۵﴾

عُلِّقْتُها، عَرَضاً، و عُلِّقَتْ رَجُلاً غَيْرِي وَعُلِّقَ أُخْرَى، غَيْرَها، الرَّجُلُ

عُلِّقْتُها: به او علاقمند شدم و قلبم به او آویزان شد. عَرَضاً: عَرَض لَهُ اَمْرٌ: برای او امری پیش آمد بدون این که قصد آن را داشته باشد و عُلِّقْتُهَا عَرَضاً، زمانی گفته می‌شود که کسی زنی را ناگهان می‌بیند بدون این که قصد دیدن او را داشته باشد و عاشقش می‌شود.

یعنی: من بدون قصد قبلی عاشق هریره شده‌ام و قلب او مایل به مردی غیر من است و آن مرد، زنی دیگر، غیر هریره را دوست دارد.

﴿۱٦﴾

وَ عُــــلِّقَتْهُ فَــــتاةٌ، مــا يُحَــاوِلُها   وَ مِنْ بَــنِي عَــمِّها مَــيْتٌ، بِهــا، وَهِــلُ

ما يُحاوِلُها: او را نمی‌خواهد. مَيْتٌ، رَجُلٌ مَيِّتٌ. و مَيْت و مَيِّت به یک معنی هستند. وَهِل: کسی که شیفتهٔ چیزی است و عقل خود را از دست داده است. و به جای وَهِل، «خَبِل» نیز روایت شده که در بیت بیستم نیز آمده است. مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «مِنْ اَهْلِها مَيِّتٌ يَهْذِي بِها وَهِلُ» و بناء بر این روایت «ما يُحَاوِلُها» یعنی به او نمی‌رسد. و بناء بر روایت اوّل، فاعل ما يُحَاوِلُها، ضمیر مستتر هُوَ است و در روایت دوم، مَيِّتٌ فاعل است.

یعنی: زنی جوان آن مرد را دوست دارد که او آن زن را نمی‌خواهد، و یک پسر عمّ آن زن در عشق به او عقل خود را از دست داده است و مشرف به مرگ است. یا زنی جوان آن مرد را دوست دارد و مردی از خویشاوندان آن زن که در عشق به او عقل خود را از دست داده و مشرف به مرگ است و در بارهٔ او هذیان می‌گوید، به او (آن زن) نمی‌رسد.

﴿۱۷﴾

و عُــلِّقَتْنِي اُخَــيْرَى، مــا تُــلائِمُنِي   فَــاجْتَمَعَ الحُبُّ، حُبٌّ، كُــلُّهُ تَــبِلُ

أُخَيْرَى: مصغر أُخرَى است. ما تُلائِمُنِي: موافق طبع من نیست. تَبِل: عشق بیمارکننده یا عشق دیوانه‌کننده. حُبّ، اگر مرفوع خوانده شود، یا بدل است از الحبّ و یا خبر مقدّم است یعنی (كُلُّهُ حُبٌّ) و اگر منصوب خوانده شود، حال است. و به جای حُبٌّ «حُبِّي» نیز روایت شده.

یعنی: زنکی دیگر مرا دوست دارد که من او را دوست ندارم (و به کسی که دوستش دارم نمی‌رسم) و به این ترتیب عشق‌هایی جمع شده است که هر یک موجب از دست دادن عقل است.

﴿۱۸﴾

فَكُــلُّنا مُــغْرَمٌ، يَهْــذِي بِــصَاحِبِهِ:   نَــاءٍ، و دانٍ، و مَخْــبُولٌ، و مُخْــتَبَلُ

مُغْرَم: ، سخت عاشق و دل از دست داده. و به جای مُغْرَم، «هائِم» نیز روایت شده که به معنی متحیّر و سرگردان است. النّائِي: دور. الدّانِـي: نزدیک. مخبول و مُخْتَبَل: عقل از

دست داده و «محبول و محتبل» نیز روایت شده از حباله به معنی دام و هر دو به معنی در دام افتاده. و به صورت زیر نیز معنی شده‌اند: مَحْبُول: کسی است که برای او دام نهاده‌اند اگر چه در آن نیفتد و مُحتبَل، به فتح باء کسی است که در دام افتاده و گرفتار شده است و ابو عبیده، مَحْبُول و محتبِل به کسر باء را، شکار شده و شکارچی معنی کرده است. اصمعی گفته است: روایت خاء معجمه غلط است. و مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده.

«و كُلُّنا هائِمٌ فِي إثْرِ صاحِبِهِ».

یعنی: هر یک از ما از عشق شدید به معشوق خود دیوانه (یا سرگردان) شده و هذیان می‌گوییم و هر یک دوریم (از رسیدن به مقصود) و نزدیکیم (از نظر شدّت علاقه به معشوق) و هر یک مجنون و شیفته و عقل از دست داده‌ایم (یا در دام افتاده‌ایم).

﴿۱۹﴾

صَـــدَّتْ هُـــرَيْرَةُ، عَـنّا، مـا تُكَـلِّمُنا جَهْلاً بِـأُمِّ خُـلَيْدٍ، حَـبْلَ مَـنْ تَـصِلُ؟

صَدَّتْ: روی‌گردان شد. و به جای هریرة «خُلَیْدَة» نیز روایت شده. اُمّ خُلَیْد: کنیهٔ هریرة یا خلیدة است. حَبْل: وصال. حبلَ مَنْ تَصِلُ؟ استفهام تعجّبی است.

یعنی وقتی که نسبت به ما اظهار علاقه نمی‌کند در حالی که خیلی دوستش داریم، پس نسبت به چه کسی اظهار علاقه می‌کند؟ یعنی: (شاعر چون معتقد است که هیچ کس به اندازهٔ او محبّت هریره را در دل ندارد و مع‌الوصف هریره برای او ارزشی قائل نیست، از این وضع تعجّب می‌کند و می‌گوید): هریره از ما روی‌گردان است و با ما سخن نمی‌گوید، نادان باد (چقدر نادان است) هریره پس نسبت به چه کسی اظهار علاقه می‌کند؟

﴿۲۰﴾

أَأَنْ رَأَتْ رَجُـلاً، اَعْـشَى، اَضَرَّ بِـهِ رَيْبُ الْـمَنُونِ، و دَهْـرٌ مُـفْنِدٌ، خَـبِلُ؟

اَعْشَی: شب کور، و نابینا در روز را، اَجْهَر گویند. مَنون: مرگ، روزگار، و رَیْب الْـمَنُون، به معنی حوادث و مصیبت‌های روزگار است. مُفْنِد: مُفْسِد، خَرِف‌کننده و خَبِل نیز از خبال به معنی فساد است. دَهْرٌخَبِل: بر مردم سخت می‌گذرد و در آن خوشی نمی‌بینند. و به جای خَبِل «تَبِل» نیز روایت شده به معنی روزگار بیمارکننده. و أَأَنْ

رَأَتْ، در تقدیر أَ مِنْ أَنْ رَأَتْ است.

یعنی: آیا اعراض و روی‌گردانی هریره ناشی است از این که مردی شب‌کور را می‌بیند که مصیبت‌های روزگار و زمانهٔ خرف‌کننده و سخت‌گذر به او زیان رسانده‌اند؟

﴿۲۱﴾

قالَتْ هُرَيْرَةُ، لَـمّا جِئْتُ زائِـرَها: وَيْلي عَلَيْكَ، وَ وَيْلي مِنْكَ، يا رَجُلُ

وَيْل: عذاب و هلاک، و برای کسی گفته می‌شود که در عذاب و هلاکی افتاده است که مستحقّ آن است، و اگر مستحقّ آن عذاب نباشد، می‌گویند: مثلاً وَيْحٌ لِزَيْدٍ که مفید معنی ترحّم است. وَيْلي عَلَيْكَ: بر تو زاری می‌کنم، برای این که با دیدار از من خود را به مهلکه انداخته‌ای. وَيْلي مِنك: از تو زاری می‌کنم برای این که دیدار تو از من به هلاک من منجرّ می‌شود. زائرها، حال است و در تقدیر «زائِراً لَها» است.

یعنی: موقعی که به دیدار هریره رفتم، گفت: ای وای بر تو، وای وای از تو ای مرد.

وصف لهو و شراب و مجلس بزم

﴿۲۲﴾

إمّـا تَـرَيْنا حُـفاةً، لا نِـعالَ لَـنا إنّـا كَـذٰلِكَ، مـا نَحْـفَى، و نَـنْتَعِلُ

إمّا: اگر. حُفاة: جمع حافِي به معنی روندهٔ پابرهنه. مراد از نَحْفَى و نَنْتَعِلُ، (پا برهنه می‌رویم و کفش می‌پوشیم) این است که گاهی صورتی محقّر داریم و گاهی متنعّم و با وقار هستیم. و یا گاهی بی‌نیاز و گاهی نیازمند هستیم و یا گاهی نسبت به زنان اظهار علاقه می‌کنیم و گاهی آنان را ترک می‌کنیم. إنّا كذٰلك، در اصل فَإنّا كذٰلك است و «ما» زائد است. مغنی‌اللّبیب این بیت را در مبحث «ما» آورده و شاهد است برای مای زائده که در این بیت دو تا مای زائد استعمال شده: ما، در إمّا = إن ما و مای مانحفى. و به هر حال اعشی، هریره را سرزنش و از خود دفاع می‌کند و می‌گوید: صفاتی که به سبب آنها هریره از او اعراض نموده و روی‌گردان شده است، عارضی هستند و روزگار آنها را به وجود آورده است وإلاّ او موقعی جوان و ثروتمند و شاد و غزل‌گو بوده و با جوانان رفیق خود شراب می‌خورده و...

یعنی: اگر الآن ما را به این صورت محقّر و پابرهنه می‌بینی، این عادت همیشگی ما

نیست و موقعی هم کفش پوشیده‌ایم.

﴿ ۲۳ ﴾

وَ قَـدْ أُخـالِسُ رَبَّ الْـبَيْتِ، غَـفْلَتَهُ   وَ قَـدْ يُحَـاذِرُ مِـنِّي، ثُمَّ مـا يَـئِلُ

أُخالِسُ: کمین می‌کنم، فرصت می‌جویم، با حیله می‌گیرم. يُحَاذِرُ: پرهیز می‌کند. يَئِلُ: نجات می‌یابد. غَفْلَتَه، بدل الاشتمال است از ربّ‌البیت.

یعنی: برای غفلت صاحب خانه کمین می‌کردم و فرصت می‌جستم و گاهی از من دوری و پرهیز می‌کرد ولی نجات نمی‌یافت.

﴿ ۲٤ ﴾

وَ قَـدْ اَقُـودُ الصِّـبا يَـوْماً، فَـيَتْبَعُنِي   وَ قَـدْ يُـصَاحِبُنِي ذُوالشِّرَّةِ، الْـغَزِلُ

صِبا: شوق، جهل بچگی، و «أَقُودُ الصِّبا» یعنی به لهو و لعب میل و افعال بچه‌ها را از خود نشان می‌دادم. شِرَّة: نشاط، چابکی، رغبت. و «شارة» نیز روایت شده به معنی زیبایی. غَزِل: دوستدار غَزَل.

یعنی: به لهو و لعب می‌پرداختم و اعمال جوانان را انجام می‌دادم و جوانان چابک و بانشاط (یا زیباندام) غزل‌دوست رفقای من و از من تبعیّت می‌کردند. (و با عبارت‌های: «أَقُودُ» و «يَتْبَعُنِي» می‌خواهد بگوید که در این مورد رئیس بوده و از او پیروی می‌شده است).

﴿ ۲۵ ﴾

وَ قَدْ غَـدَوْتُ اِلَى الْحَـانُوتِ، يَـتْبَعُنِي   شاوٍ، مِشَلٌّ، شَـلُولٌ، شُـلْشُلٌ، شَـوِلُ

حانوت: محلّ فروش شراب. الشّاوِي: بریان‌کننده گوشت. مِشَلّ: سریع و چالاک، ساربان ورزیده. شَلُول و شُلْشُل: جوان خوش‌بیان و سبک‌روح و بانشاط و چابک در خدمت. شَوِل: کسی که وسائل خریداری شدهٔ شخصی دیگر را بالا می‌برد و حمل می‌کند. و به جای شَوِل: «شَمِل» نیز روایت شده به معنی نیک‌نفس و خوشبو.

یعنی: بامدادان به شراب‌فروشی رفته‌ام و غلامی همراه من بوده که برای من گوشت بریان می‌کرد و شترم را خیلی‌خوب سوق می‌داد و خوش‌بیان و در خدمت چالاک بود و چیزی را که می‌خریدم با نشاط و سبک‌روحی برای من حمل می‌کرد (یا نیک‌نفس و

خوشبو بود).

(أدباء در بارهٔ این بیت انتقاد کرده و گفته‌اند الفاظی به کار گرفته شده که نامأنوس و از لحاظ حروف و معنی به همدیگر شبیهند).

﴿۲۶﴾

فِي فِتْيَةٍ، كَسُيُوفِ الْهِنْدِ، قَدْ عَلِمُوا   اَنْ هَالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفَى، و يَنْتَعِلُ

فِتْيَةَ: جمع فتی است. يَحْفَى و يَنْتَعِلُ: رک بیت شماره ۲۲. اَنْ، مخفّفه از مثقّله است و اسم آن ضمیر شأن محذوف است. هالكٌ، خبر مقدّم و كلّ، مبتدای مؤخّر است و جملهٔ «هالِكٌ كُلُّ مَنْ... » خبر است و «اَنْ هالِكٌ...» مفعول است برای عَلِمُوا و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده. «اَنْ لَيْسَ يَدْفَعُ عَنْ ذِي الْحِيلَةِ الْحِيَلُ» و به جای حِيَل، «اَجَل» نیز روایت شده.

یعنی: من در لهو و لعب و شرابخواری با جوانانی بودم که در قاطعیّت مانند شمشیرهای هندی بودند و می‌دانستند که هر کس چه نیازمند و چه ثروتمند می‌میرد. (یا حیله‌ها از نابودی انسان دفاع نمی‌کنند). (ظاهراً مراد این است که می‌دانستند که مرگ حتماً به آنان می‌رسد پس به لذّات دنیوی مبادرت می‌کردند مبادا از دستشان برود).

﴿۲۷﴾

نـازَعْتُهُمْ قُضُبَ الرَّيْحانِ، مُتَّكِئاً   وَ قَهْوَةً، مُزَّةً، راوُوقُها خَضِلُ

قُضُب: جمع قضیب به معنی شاخه، شاخهٔ قطع شده. رَيْحان: گیاه خوشبو و «نازَعْتُهُمْ قُضُبَ الرَّيْحانِ»: آنها را به همدیگر می‌دادیم و اصمعی گفته است: «یعنی: سخن‌های گیرا و ظریف با آنان می‌گفتیم». بعضی گفته‌اند: «یعنی: به هنگام سلام شاخه‌های ریحان را به همدیگر می‌دادیم». در میان بعضی از اعراب جاهلی رسم بوده که در موقع سلام، شاخه‌های ریحان را به همدیگر داده‌اند و این عادت مخصوص عید سَباسِب بوده ولی أدباء در استعمال آن تعمیم داده‌اند. و به جای مُتَّكِئاً «مُرْتَفِقاً» نیز استعمال شده که به معنی متّکی بر آرنج است. قهوه: شراب. مُزَّة: شراب خوش‌طعم بین شیرین و ترش. راوُوق: ظرف شراب، ظرف تصفیهٔ شراب. خَضِل: مرطوب. ضمیر هُم، راجع است به

فِتْیة در بیت قبل. مُتَّکِئاً، حال است و مُزَّةً و جملهٔ راوُوقُها خَضِلُ، صفتند برای قهوة.
یعنی: در حالی که به چیزی تکیه می‌دادم با آنان شاخه‌های ریحان و همچنین شراب خوش‌طعم که ظرف آن همیشه تر بود، به همدیگر می‌دادیم، (ظرف همیشه تر بوده به این دلیل که بلافاصله شراب را در آن می‌ریخته و می‌خورده‌اند و خشک نمی‌شده).

﴿ ۲۸ ﴾

لا یَسْتَفِیقُون مِنْها، وَ هِيَ راهِنَةٌ اِلاّ بِ«هاتِ»، وَ اِنْ عَلُّوا، وَ اِنْ نَهِلُوا

لا یَسْتَفِیقُون: از مستی به خود نمی‌آیند، بیدار نمی‌شوند. (برای شراب خوردن وقت و زمانی معیّن ندارند و همیشه می‌خورند) راهِنة: دائم. هاتِ: اسم فعل است به معنی بده به من. عَلّوا: از مصدر علّ و عَلَل به معنی آشامیدن بار دوم. نَهِلُوا: از نَهَل به معنی آشامیدن بار اوّل. مِنْها، یعنی مِنْ شرْبِها، و ضمیر «ها» راجع است به قهوة در بیت قبل. و بِ«هات» یعنی بِقَوْلِهِمْ: هاتِ. موقعی که ساقی دیر می‌کرد.
یعنی: آنان از نوشیدن آن شراب خوش‌طعم به خود نمی‌آمدند و این شرابخواری دائمی بود و فاصله نداشت مگر به این گفته که بده (در موقعی که ساقی سستی می‌کرد) هر چند که بعد از نوشیدن بار اوّل، بار دوم نیز آشامیده بودند.

﴿ ۲۹ ﴾

یَسْعَی، بِها، ذُو زُجاجَاتٍ لَهُ نُطَفٌ مُقَلِّصٌ اَسْفَلَ السِّرْبالِ، مُعْتَمِلُ

یَسْعَی بِها: آن را می‌گرداند. نُطَف: گوشواره، مروارید صاف رنگ، مروارید بزرگ. مقلِّص: کسی که دامن پیراهن را بالا زده (برای کار کردن) سِرْبال: پیراهن. مُعْتَمِل: کسی که همیشه و بانشاط خدمت می‌کند.
یعنی: آن شراب را در ظرف‌های شفاف می‌گرداند ساقیی که گوشوارهٔ مروارید داشت و دامن پیراهن را بالا زده و دائماً با نشاط خدمت می‌کرد.

﴿ ۳۰ ﴾

و مُسْتَجِیبٍ، تَخالُ الصَّنْجَ یَسْمَعُهُ اِذَا تُرَجِّعُ، فِیهِ، الْقَیْنَةُ الْفُضُلُ

مُسْتَجِیب: مراد از مستجیب، عود است که مانند صنج از آلات موسیقی است.
یعنی: صنج آهنگ‌هایی به عود می‌گفت و عود هم جواب می‌داد، منظور این است که

صدای عود و صدای صنج تا اندازه‌ای هماهنگی داشتند که شنونده گمان می‌برد که یکی است. تُرَجِّعُ: ترجیع، برگرداندن صدا در حلق است و بر آوازی که از تندی به نرمی بگراید نیز اطلاق شده است. قینة: کنیز، کنیز آوازخوان. فُضُل: کسی که لباس راحتی یا لباس خواب یا لباس کار پوشیده، و به هر حال یعنی لباسی پوشیده که در محافل و مجامع، مبتذل و بر خلاف حیاء باشد. و مستجیب، یعنی رُبَّ عُودٍ مُسْتَجِیبٍ. یَسْمَعُهُ، به صورت «یُسْمِعُهُ» باب افعال نیز روایت شده.

یعنی: چه بسا در مجلس بزم ما عود وجود داشته و هنگامی که کنیز آوازخوان که لباسی مبتذل بر تن داشت، آن را می‌زد، خیال می‌کردی که صنج نغمه‌ها را به گوش آن عود رساننده و عود جواب می‌دهد (یعنی صدا و آهنگ صنج و عود هماهنگی کامل داشتند).

﴿۳۱﴾

و السـاحِباتِ ذُیُـولَ الرَّیْـطِ، آوِنَـةً و الرّافِلاتِ، عَـلَى اَعْـجازها الْـعِجَلُ

ساحب: کشندهٔ چیزی بـر روی زمـین، جـاء یَسْـحَبُ ذَیْـلَهُ، یـعنی مـتکبرانـه و خودخواهانه راه می‌رود. رَیْط: جمع رَیْطَة به معنی بالاپوش یک تکه، یا لباس نرم نازک. و به جای رَیْط، «خَزّ» نیز روایت شده. آوِنة: جمع أوان است به معنی وقت. رافِلات: رَفَلَ یعنی دامن را به دنبال خود کشید و خودخواهانه و با عشوه و ناز راه رفت. عِجَل: جمع عِجْلَة به معنی ظرف کوچک از پوست، توشه دان و مشک آب.

ابوعبیده گفته است: عَلَى اَعْجازِها العِجَلُ، یعنی کفل‌های آنان را در ضخامت بـه عِجْله‌های پر تشبیه کرده است. اصمعی گفته: مراد این است که آن زنان در حالی که مشک‌هایی از شراب با خود داشتند، او را خدمت می‌کردند. السّاحبات، منصوب است به فعلی مقدّر و اگر مرفوع خوانده شود، در تقدیر «و عِنْدَنا السّاحباتُ» است.

یعنی: و با ما زنانی بودند که گاهگاهی دامن‌های جامه‌های خود را بر زمین می‌کشیدند و با عشوه و ناز و متکبرانه راه می‌رفتند و بر کفل‌های آنان مشک‌های آب یا شراب بود.

﴿۳۲﴾

مِـنْ کُـلِّ ذٰلِكَ یَـوْمٌ، قَـدْ لَهَـوْتُ بِـهِ وَ فِي التَّجَارِبِ طُولُ اللَّـهْوِ، وَ الْـغَزَلُ

یَوْمٌ، به صورت یَوْماً و دَهْراً نیز روایت شده. فِي التَّجَارِبِ: فِي تَجَارِبِي. غَزَل: محادثه و عشق‌بازی با زنان. و به جای غَزَل، «شُغُل» نیز روایت شده که به معنی ضدّ فراغ است.

یعنی: با هریک از آنها زمانی بازی کرده‌ام و تمام تجربه‌های من در لهو و لعب و معاشقه با زنان است.

ذکر مسافرت

《۳۳》

وَ بَلْدَةٍ، مِثْلِ ظَهْرِ التُّرْسِ، مُوحِشَةٍ   لِلْجِنِّ، بِاللَّيْلِ فِي حَافَاتِهَا، زَجَلُ

بلدة: هر موضع یا قطعه‌ای محدود از زمین خواه آباد باشد یا آباد نباشد. و در این بیت مراد مکانی است غیر معمور. حافات: اطراف و نواحی. زَجَل: صدا، صداهای در هم و بر هم. واو در وبَلْدَةٍ، واو رُبَّ است.

یعنی: چه بسیار از جاهایی گذشته‌ام که (از نظر صلابت و صعوبت قطع آن) مانند پشت سپر و خالی بوده است و شب‌ها در اطراف آن جاها صدای جن به گوش می‌رسید.

《۳٤》

لا يَتَنَمَّى، لَهَا بِالْقَيْظِ، يَرْكَبُهَا   إلّا الَّذِينَ لَهُمْ، فِيمَا أَتَوْا، مَهَلُ

یَتَنَمَّی: از جایی به جایی دیگر و بلند می‌رود. قَیْظ: شدّت گرما. مَهَل: آمادگی و نیرو، هدایت برای کاری قبل از ارتکاب آن، آشنایی قبلی نسبت به محلّ.

یعنی: در فصل شدّت گرما هیچ کس بر آن یا برای آن سوار نمی‌شود و به طرف آن بلند نمی‌شود مگر کسانی که در این کار که می‌خواهند انجام دهند، راهنمایی شده و از هر لحاظ آمادگی کامل داشته باشند.

《۳۵》

جَاوَزْتُهَا بِطَلِيحٍ، جَسْرَةٍ، سُرُحٍ   فِي مِرْفَقَيْهَا، إذا اسْتَعْرَضْتَهَا، فَتَلُ

جاوَزْتُها: آن را پیموده‌ام، از آن گذشته‌ام. و «قَطَّعْتُها» نیز روایت شده. طَلِیح: خسته و درمانده، خستهٔ سفر. جَسْرَة: تنومند «حُرَّة» نیز روایت شده که به معنی اصیل است. سُرُح: تندرو. فَتَل: استحکام آرنج‌های شتر، دوری آرنج‌های شتر از دو جنبش. جاوزْتُها، جواب وَبَلْدَةٍ، است.

یعنی: من آن محلّ‌ها را پیموده‌ام با یک شتر خستهٔ تنومند تندرو که اگر آن را نگاه می‌کردی در آرنج‌هایش پیچیدگی و استحکام می‌دیدی. (یعنی جاهایی که من از آنها گذشته‌ام تا حدّی سخت و دشوار بوده که شتر من با این که تنومندوتندرو بود و دست‌های محکم داشت، درمانده و کندرو شده بود).

وصف ابر و برق و باران

﴿۳٦﴾

بَلْ، هَلْ تَرَی عَـارضاً، قَـدْبِتُّ اَرْمُـقُهُ　　　كَأَنَّمَـا الْـبَرْقُ، فِي حَـافَاتِهِ، شُـعَلُ

بَلْ هَلْ تَرَی عَارِضاً، به صورت «یامَنْ رَأی عَارِضاً» نیز روایت شده. عارِض: ابر در گوشه‌ای از آسمان. اَرْمُقُ: نگاه می‌کنم. بِتُّ اَرْمُقُهُ: در شب به آن می‌نگریستم و «اَرْقُبُهُ» نیز روایت شده. حافات: رک بیت ۳۳. (معنی این بیت با معنی دو بیت ۳۷ و ۳۸، نوشته خواهد شد).

﴿۳۷﴾

لَـهُ رِدافٌ، وَ جَـوْزٌ، مُـفْأَمٌ عَـمِلُ　　　مُـنَطَّقٌ بِسِـجَالِ الْمَـاءِ، مُـتَّصِلُ

رِداف: جمع ردیف است به معنی سوار پشت سر سوار (مراد این است که ابرهایی دیگر پشت سر آن ابر بودند و از نظر نظم و ترتیب مثل این بود که ابرها با هم بر یک مرکوب سوار شده‌اند). جَوْز: وسط. مُفْأَم: بزرگ، گشاد شده، عَمِل: دائم‌البرق. مُنَطَّق: وسطش با کمربند بسته شده، احاطه شده. سِجال: جمع سَجْل به معنی سطل بزرگ پر از آب. مُتَّصل: وصل شده، چسپیده (سطل‌های پر از آب مانند کمربند به وسط آن ابر چسپیده بودند). شارحین، «متّصل» را بدون خَلَل، معنی کرده‌اند یعنی اجزای آن به هم پیوسته بود. (معنی این بیت با معنی بیت‌های ۳۶ و ۳۸، نوشته خواهد شد).

﴿۳۸﴾

لَمْ يُـلْهِنِي اللَّـهْوُ عَنْهُ، حِـينَ اَرْقُـبُهُ　　　و لا اللَّـذَاذَةُ مِـنْ كَأْسٍ، وَ لا شُـغُلُ

اَلْهَاهُ اللَّهْوُ عَنْ كَذا: لَهْو، او را به خود مشغول ساخت و از رسیدن بـه فـلان چیز بازداشت و به جای وَلاشُغُل «وَ لاكَسَلُ» نیز روایت شده.

یعنی: (من نه تنها از آن جاهای سخت و دشوار گذشته‌ام بلکه) آیا شما می‌بینی ابری را

در گوشهٔ آسمان که من آن را می‌نگریستم؟ و برق در اطراف آن ابر مانند شعله‌های آتش بود. و آن ابر ابرهایی دیگر پشت سر خود داشت و وسطی پر از آب داشت و همیشه از برق می‌درخشید و سطل‌های آب، مانند کمربند به آن چسپیده بودند (و موقعی که با دقّت آن را می‌نگریستم) نه بازی با زنان مرا از آن ابر به خود مشغول می‌ساخت و از دقّت در آن باز می‌داشت و نه لذّت شراب و نه کارهای دیگر.

(منظورش این است که من کارهایی می‌کنم که دیگران نمی‌توانند بکنند و حواسّی دارم که دیگران ندارند مثلاً من در عین حال که بازی می‌کردم و شراب می‌خوردم و... ابری را با دقّت می‌نگریستم و آن ابر این صفات را داشت و یک شخص دیگر در چنین حالی نمی‌تواند ابر را ببیند) (و با معنی بیت ۳۹، این معنی واضح‌تر می‌شود).

﴿ ۳۹ ﴾

فَقُلْتُ لِلشَّرْبِ، فِي دُرْنَى وَ قَدْ ثَمِلُوا: شِيمُوا، وَ كَيْفَ يَشِيمُ الشَّارِبُ، الثَّمِلُ؟

شَرْب: جمع شارب است. دُرْنَى: مَدْخَلی، از مداخل فارس بوده، و ابوثُبَیْت که نامش در بیت ۴۴ آمده است، در آن جا بوده است و یا نام محلّی است در یمامه. ثَمِلَ: مست شد. شِیمُوا: (ابر را) نگاه کنید و حدس بزنید: روی آن به کجا است و در کجا می‌باراند؟ ثَمِل: مست.

یعنی: من به رفقای خود که در دُرْنَی با من شراب می‌خوردند و مست شده بودند گفتم: ابر را نگاد کنید و بگویید که به عقیدهٔ شما در کجا می‌باراند؟ ولی آشامندهٔ مست چگونه نگاه می‌کند و حدس می‌زند؟

﴿ ٤٠ ﴾

قالُوا: نُمارُ، فَبَطْنُ الْخالِ جادَهُما فَالْعَسْجَدِيَّةُ، فَالْأَبْلاءُ، فَالرِّجَلُ

نُمار: اسم کوهی است از آن بنی سلیم. بَطْن الْخال: نام محلّی و کوهی است. جَادَهُما: ابر بر آنها زیاد بارانید. عَسْجَدِیّة و أَبْلاء و رِجَل: هر یک نام محلّی است و یا رِجَل جمع رِجلة است به معنی مسیل آب. و به جای أَبْلاء «أَبْراء» و «أَبْواء» نیز روایت شده. (معنی این بیت با معنی بیت‌های ۴۱ و ۴۲ نوشته می‌شود).

﴿ ٤١ ﴾

فَــالسَّفْحُ يَجْـرِي، فَـخِنْزِيرٌ، فَـبُرْقَتُهُ   حَـتّى تَـدافَـعَ، مِـنْهُ، الرَّبْـوُ فَـالْحُبَلُ

سَفح و خِنْزِير و بُرْقة خِنْزِير، هر یک نام محلّی است و به جای فَالسَّفْحُ يَجْرِي فخِنزِيرٌ، «فالسَّفْحُ اسفل خنزير» نیز روایت شده و برقة در لغت جایی است که سنگ و رمل و گل داشته باشد. تَدافَعَ: هر یک آن را از خود دفع و به دیگری حواله می‌کرد. رَبْو: زمین بلند و بعضی گفته‌اند: مراد از رَبْو در این بیت موضعی خاصّ است و به جای رَبْو، «وِتْر» نیز روایت شده. جبَل: بعضی از اُدَباء این کلمه را به ضمّ جیم و فتح باء و بعضی دیگر به فتح هر دو ضبط کرده و گفته‌اند: کوهی یا سرزمینی است. و برخی دیگر آن را به ضمّ حاء مهمله و فتح باء خوانده‌اند و اسم جایی یا کوهی است (معنی این بیت با معنی بیت‌های ۴۰ و ۴۲ نوشته خواهد شد).

﴿ ٤٢ ﴾

حَــتّى تَحَــمَّلَ، مِــنْهُ، الْمَـاءَ تَكْـلِفَةً   رَوْضُ الْقَطا، فَكَثِيبُ الْغِينَةِ، السَّهِـلُ

به جای تَحَمَّلَ، «تَضَمَّنَ» نیز روایت شده. رَوْض: زمینی سبز و دارای انواع روییدنی‌ها. قَطا: پرنده‌ای است به اندازهٔ کبوتر و منظور از باغ یا باغ‌های قطا ظاهراً این است که در آن باغ این نوع پرنده زیاد بوده است و بعضی گفته‌اند: رَوْض الْقَطا، نام محلّی است. کثِیب: تپهٔ شنی. غِینة: به کسر غین درختان انبوه و در هم پیچیده. و به فتح غین درختان در هم پیچیدهٔ بدون آب. و این معنی با «کثیب» مناسب‌تر است زیرا تپه به علّت این که کمی از اطراف خود بلندتر است، آب معمولی (غیر باران) به آن نمی‌رسد. سَهِل: ضدّ خَشِن است، و این کلمه اگر به فتح سین و سکون هاء خوانده شود به معنی مستقیم‌السّطح است و استقامت سطح با تپه بودن منافات ندارد زیرا ممکن است یک محلّ در عین حال که از اطراف خود بلندتر است، روی آن مسطح باشد و به کسر سین و سکون هاء به معنی خاکی که مانند رمل است و آب آن را با خود می‌آورد و به این معنی به کثیب نزدیک می‌شود، و به هر حال برای وزن شعر باید هاء را متحرّک خواند. تکلِفةً، حال است، و می‌تواند مفعول مطلق نیز باشد برای این که تَحَمَّلَ، تقریباً به معنی تَكَلَّفَ است. رَوْض، می‌تواند مفرد باشد و می‌تواند جمع رَوْضة نیز باشد. الماءَ، مفعول است

برای تَحَمَّلَ، و روضُ، فاعل است.

یعنی: رفقای من حدس زدند و مواضعی را که به عقیدهٔ آنان، آن ابر بر آنها می‌بارانید نام بردند گاهی می‌گفتند: نمار و گاهی می‌گفتند: بطن‌الخال. (و یا یکی نمار و یکی دیگر بطن‌الخال می‌گفت) و همچنین عسجدیه و ابلاء و رجل و سفح و خنزیر و برقة خنزیر را اسم بردند (و اتفاقا حدس ایشان درست بود و ابر بارانید) و باران جاری شد و تا حدّی شدید بود که جاهای بلند و کوه‌ها، قدرت تحمّل آن را نداشتند و هر یک آن را از خود دور می‌کرد و به دیگری حواله می‌کرد و بالآخره باران رانده شد و به صورت سیلی مهیب سرازیر شد، و در مرحلهٔ اوّل باغ‌ها به زحمت افتادند و از آن باران آبی را که قدرت تحمّل آن را نداشتند، از روی اجبار و با مشقّت تحمّل کردند و در مرحلهٔ دوم تپهٔ هموار پردرخت هم (که از روض‌القطا بلندتر و دیر آب به آن می‌رسید) مجبور به قبول زحمت شد.

﴿ ٤٣ ﴾

يَسْقِي دِياراً، لَهَا، قَدْ اَصْبَحَتْ غَـرَضاً　　　زُوراً، تَجَانَفَ عَـنْها الْـقَوْدُ، و الرَّسَـلُ

غَرَض: هدف، برای باران‌ها و به جای غَرَض: «عُزُب» نیز روایت شده که جمع عازِب به معنی دور و ناپیدا است. زُور: جمع أَزْوَر به معنی مائل و منحرف. تَجَانَفَ: دور شده است، فاصله گرفته است، منحرف شده است. قَوْد: اسب‌ها. رَسَل: گلهٔ هر چیز، شتر، گله شتر و گوسفند.

یعنی: (اعشی به فکر یار و دوری او افتاده و می‌گوید:) آن باران آبیاری می‌کند دیار یار را که هدفی است دور افتاده و اسب‌ها و شترها از آن دیار منحرف و به آن نمی‌رسند.

(مراد این است که به علّت عزّتی که دارند مورد حمله قرار نمی‌گیرند. و شاید هم منظور این است که دیار محبوبه تا آن اندازه دور است که فقط باران به آن می‌رسد)

تهدید یزید و فخر به شجاعت قوم خود

﴿ ٤٤ ﴾

اَبْـلِغْ يَـزِيدَ بَـنِي شيبانَ مَأْلُكَـةً　　　اَبَـاثُبَيْتٍ، اَمَـا تَـنْفَكُّ تَأْتَكِـلُ؟

مَأْلُكَة: به فتح و ضمّ لام، پیغام. اباثُبَيْت: کنیهٔ یزید است. ماتَنْفَكُّ: ماتَزالُ یعنی ادامه

می‌دهی. تَأْتَكِلُ: از خشم و هیجان. خود را می‌خوری، می‌سوزی و شعله‌ور می‌شوی، یا گوشت ما را می‌خوری و ما را غیبت می‌کنی.

یعنی: این پیغام را به یزیدبنی‌شیبان برسان که ای اباثُبیت آیا از کینه‌هایی که نسبت به من در دل داری همچنان خشمگینی و می‌جوشی و خود را می‌خوری؟ یا گوشت ما را می‌خوری (ما را غیبت و بد می‌گویی؟)

﴿٤٥﴾

أَلَسْتَ مُنْتَهِياً، عَنْ نَحْتِ أَثْلَتِنا؟ وَ لَسْتَ ضَائِرَها، مَا أَطَّتِ الْإِبِلُ

نَحت: ملامت و بدگویی و طعن و مذمّت. أَثْلَة: اصل، عزّت و شرافت. ضائر: مُضِرّ. أَطَّتْ: اَطیط الابل: صدای شتر. و ما أطّت الإبل: یعنی هرگز. ما، مصدری ظرفی است، یعنی مدّة اطیط الابِل.

یعنی: آیا از بدگویی نسبت به عزّت و شرافت اصیل ما بس نمی‌کنی؟ و تو هرگز نمی‌توانی زیانی به آن برسانی.

﴿٤٦﴾

كَناطِحٍ صَخْرَةً، يَوْماً، لِيَفْلِقَهَا فَلَمْ يَضِرْها، و اَوْهَى قَرْنَهُ الْوَعِلُ

ناطِح: زنندهٔ با شاخ خود. يَفْلِقُ: دو قسمت می‌کند و به جای لِيَفْلِقَها، «لِيُوهِنَها» نیز روایت شده. يَضِيرُ: مانند يَضُرُّ، زیان می‌رساند. وَعِل: نر بز کوهی، گوزن. ناطح، صفت است برای موصوفی محذوف، و اسم فاعل مانند فعل خودش عمل می‌کند و صَخْرَةً مفعول‌به آن است، و اصل عبارت به این صورت بوده است: «كَوَعِلٍ نَاطِحٍ صَخْرَةً».

یعنی: ای یزید تو در بدگویی نسبت به ما، مانند گوزنی هستی که با شاخ خود سنگی بزرگ را بزند تا آن را دو نیمه کند، که زیانی به آن نمی‌رساند بلکه شاخ خود را تباه می‌کند. (یعنی زیان بدگویی یزید به ما نمی‌رسد بلکه به خود او بر می‌گردد).

﴿٤٧﴾

تُغْرِي بِنا رَهْطَ مَسْعُودٍ، وَ إِخْوَتَهُ عِنْدَ اللِّقاء، فَتُرْدِي، ثُمَّ تَعْتَزِلُ

تُغْرِي: تحریک می‌کنی، دشمنی می‌اندازی. رَهْط: قوم و قبیله. لِقاء: برخورد، جنگ. تُرْدِي: هلاک می‌کنی. تَعْتَزِلُ: دور می‌شوی، کنار می‌روی.

یعنی: ای یزید تو بین ما از یک طرف و قوم مسعود و برادرانش از طرف دیگر، دشمنی می‌اندازی و آنان را علیه ما تحریک می‌کنی و در هنگام جنگ آنان را هلاک می‌کنی و خودت کنار می‌روی. (و به آنان کمک نمی‌کنی).

﴿٤٨﴾

لا اَعْـرِفَنَّكَ، اِنْ جَـدَّتْ عَـداوتُـنا وَ الْـتُمِسَ النَّصْرُ مِنْكُمْ، عَوْضُ تُحْتَمَلُ

جَدَّتْ: شدید شد. عَوْض: به فتح و ضم ضاد به معنی هرگز برای زمان آیندهٔ منفی. تُحْتَمَلُ: حمیّت تو را فرا می‌گیرد و خشمناک می‌شوی. و در بعضی روایات به جای لااَعْرِفَنَّك (منفی) لَاَعْرِفَنَّكَ (مثبت) آمده است و تَحْتَمِلُ به صورت معلوم به معنی می‌روی و قوم خود را تنها می‌گذاری، ولی با توجه به این که «عوض» به نفی اختصاص دارد، ظاهراً این روایت درست نیست.

یعنی: اگر دشمنی ما شدید شود (و بین ما جنگ درگیرد) و (از طرف دشمنان ما که با تحریک تو بر ما شوریده‌اند) از شما کمک خواسته شود، من تو را این طور نمی‌شناسم که خشمگین شوی (و از آنان پشتیبانی کنی) هرگز.

﴿٤٩﴾

تُـلْزِمُ اَرْمـاحَ ذِي‌الْجَـدَّيْنِ سَـوْرَتَنا عِـنْدَ اللِّـقاءِ، فَـتُرْدِيهِمْ، و تَـعْتَزِلُ

ذوالجدّین: لقب قیس‌بن‌مسعود است که از اشراف عرب بوده است. سَوْرة: خشم و غضب، جهیدن و غافلگیر کردن، و «شَوْکة» نیز روایت شده به معنی نیرو، سلاح و تیزی آن. کلمات مصراع دوم در بیت شماره ۴۷ آمده‌اند. سَوْرَةَ مفعول دوم است برای تُلْزِمُ (باب افعال) و به صورت فاعل نیز روایت شده برای تَلزم (مجرد).

یعنی: خشم و غضب ما را (جهیدن ما را) بر نیزه‌های قوم ذي‌الجدّین لازم می‌گردانی (یعنی کاری می‌کنی که ایشان به جنگ ما برخیزند و خشم ما بجوشد و ما هم به جنگ آنان برخیزیم و البته آنان تاب مقاومت در مقابل ما را ندارند) و به این ترتیب آنان را هلاک می‌کنی و خود کناره‌گیری می‌کنی.

و این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:

تُـلْحِمُ اَبْـناءَ ذِي الْجَـدَّيْنِ، اِنْ غَـضِبُوا، أَرْمـاحَنا، ثُمَّ تَـلْقاهُمْ، و تَـعْتَزِلُ

تُلْجِمُ اَبْناءَ... یعنی نیزه‌های ما را به خورد آنان می‌دهی.

﴿۵۰﴾

لا تَقْعُدَنَّ، وَ قَدْ اَكَّلْتَها حَطَباً تَعُوذُ مِنْ شَرِّها، يَوْماً، و تَبْتَهِلُ

اَكَلْتَها حَطَباً: هیزم را به خورد جنگ داده‌ای یعنی آتش جنگ را برافروخته‌ای.
تَبْتَهِلُ: با زاری دعاء می‌کنی. ضمیر (ها) راجع است به جنگ.

یعنی: آتش جنگ را برافروخته‌ای و به وسیلهٔ هیزم آن را شعله‌ور ساخته‌ای و خود از آن آتش دور نشسته‌ای و از شرّ آن به خداوند استعاذه و دعاء و زاری می‌کنی که مبادا شرّ آن به تو برسد. چرا دور می‌نشینی؟ دور منشین.

﴿۵۱﴾

سَائِلْ بَنِي اَسَدٍ، عَنّا، فَقَدْ عَلِمُوا اَنْ سَوْفَ يَأْتِيكَ، مِنْ اَنْبائِنا، شَكَلُ

سائِلْ: به معنی اِسْأَلْ. شَكَل: مختلف و پی‌درپی. به جای اَنبائِنا، «اَيّامِنا» نیز روایت شده، یعنی روزهای گذشتهٔ ما و جنگ‌هایی که در آن روزها اتفّاق افتاده است. سائِلْ، فعل امر از باب مفاعله است و به معنی مجرّد است. اَنْ، مخفّفه از مُثقّله است و اسم آن ضمیر شأن محذوف است و شکل، فاعل است برای یأتیكَ و جملهٔ يَأْتِيكَ شكل، خبر است برای اَنْ.

یعنی: در بارهٔ ما از بنی‌اسد سؤال کن آنان وضع ما را در حال جنگ خوب می‌دانند و از این به بعد خبرهای گوناگون و پی‌درپی از اخبار جنگی ما (یا از زمان‌های گذشتهٔ ما و جنگ‌هایی که در آنها واقع شده است) به تو می‌رسند.

﴿۵۲﴾

وَ اسْأَلْ قُشَيْراً، و عَبْدَالله، كُلَّهُمُ وَ اسْأَلْ رَبِيعَةَ، عَنّا: كَيْفَ نَفْتَعِلُ؟

قُشَيْر و عبداللّٰه (بني عبدالله) نام دو قبیله‌اند، ربیعة، قبیله‌ای بزرگ بوده که بنی‌اسد و قشیر و بنی‌عبدالله و غیر آنها را نیز در برداشته است. نَفْتَعِلُ: نیروی ابتکار داریم و کارهای مهمّ انجام می‌دهیم.

یعنی: از قبیلهٔ قشیر و قبیلهٔ بنی‌عبدالله بپرس و بلکه در بارهٔ ما از تمام قبائل ربیعة سؤال کن (همه به تو خبر می‌دهند) که ما در جنگ چه ابتکاراتی عجیب داریم و چگونه دشمن

را مغلوب و مقهور می‌سازیم.

﴿ ۵۳ ﴾

اِنّــــا نُـــقاتِلُهُمْ، حَـــتَّى تُـــقَتِّلَهُمْ عِنْدَ اللِّقاء، وَ اِنْ جارُوا، وَ اِنْ جَـهِلُوا

و اِنْ جاروا وَ اِنْ جَهِلُوا، به صورت وَهُمْ جارُوا وهُمْ جَهِلُوا، نیز روایت شده.

یعنی: ما به هنگام برخورد با آنان می‌جنگیدیم تا عدّه‌ای زیاد را از آنان می‌کشتیم و جنایتکار خود ایشان بودند که به خود ظلم کرده و نسبت به ما تجاهُل نموده و به خود جرأت داده بودند که به جنگ ما برخیزند (والّا حقیقةً می‌دانستند که از عهدهٔ جنگ با ما بر نمی‌آیند).

﴿ ۵٤ ﴾

قَدْ کانَ فِي آلِ کَهْفٍ، اِنْ هُمُ احْـتَرَبُوا، وَ الْجـاشِرِيَّةِ، مـا تَسْـعَى، و تَـنْتَضِلُ

آل کهف: قبیله‌ای از بنی سعدبن مالك‌بن ضبیعه است و یکی از سرداران آنان سعید نام داشته و یزید، بنی‌سیار را بر قتل او تحریک می‌کرده است. به جای احتربوا، «قَـعَدُوا» روایت شده. جاشريّة: نام قبیله‌ای است. به جای ما «مَنْ» نیز روایت شده که ظـاهراً مناسب‌تر است، و در این صورت دو فعل يَسْعَى و يَنْتَضِلُ، به صورت مذکر مناسب‌ترند.

تَنْتَضِلُ: شمیشر بیرون می‌کشد، دفاع می‌کند.

یعنی: اگر قبیله‌های آل کهف و جاشريّة بخواهند بجنگند، (یا اگر هم نخواهند بجنگند) از آنان کسانی هستند که به نفع ایشان کوشش می‌کنند و برای دفاع از آنان و مخصوصاً سعید به مبارزه برمی‌خیزند.

﴿ ۵۵ ﴾

اِنِّي لَـعَمْرُ الَّـذِي حَـطَّتْ مَـناسِمُها تَخْدِي، وَ سِـيقَ اِلَـيْهِ الْـباقِرُ، الْـغُيُلُ

عَمْر: عَمر و عُمْر و عُمُر: به معنی زندگی است و هنگام قسم عین را مفتوح می‌خوانند.

حَطَّتْ: به سرعت رفت و با خاء معجمه یعنی خاک را پراکنده کرد. مَناسِم: جمع مَنْسِم است به معی طرف پای شتر، سپل، سم شتر. تَخْدِي تند و با هیجان راه می‌رود. و به جای تَخْدِي، «تَهْوِي» نیز روایت شده به معنی به سرعت راه می‌رود. باقِر: بَقَر. غُيُل: زیاد یا فربه. و این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:

. . . . مَناسِمُها لَــــهُ وَسِــيقَ اِلَـيْهِ الْـباقِرُ الْـعَثَلُ

عَثَل: زیاد. ضمیر «ها» راجع است به شتر که از عبارت مستفاد است. و بناء بر روایت‌های تَخْدِي و تَهْوِي، عائد محذوف است و به روایت لَهُ، ضمیر لَهُ، عائد است.

یعنی: قسم به خانهٔ خدا که شتران به سرعت به سوی آن در حرکت هستند (یعنی مردم سوار بر شترها از هر طرف به سوی آن می‌شتابند) و (برای قربانی) گاوهای زیاد به سوی آن برده می‌شوند.

﴿ ٥٦ ﴾

لَــئِنْ قَـتَلْتُمْ عَـمِيداً، لَمْ يَكُـنْ صَـدَداً لَــنَقْتُلَنْ مِــثْلَهُ، مِــنْكُمْ، فَــنَمْتَثِلُ

عَمِید القوم: بزرگ آنان و ظاهراً مراد از عمید، سعید است از بنی سعدبن مالك، که یزید، دشمنان را به قتل او تحریک کرده بود. صَدَد: مقابل، نزدیک. نَمْتَثِلُ: قصاص می‌گیریم، و شارحین نوشته‌اند: یعنی نَقْتُلُ الْاَمْثَلَ فَالْاَمْثَلَ و اَمْثَل، به معنی بهتر است. لَنَقْتُلَنْ مِثْلَهُ، جواب قسم و قائم‌مقام جواب شرط است.

یعنی: اگر شما بزرگی را از ما بکشید که از نظر ارزش، نزدیک یا برابر کشتهٔ شما نباشد، ما مثل او را از شما می‌کشیم و قصاص می‌گیریم. (یا بهتر بعد از بهتر را از شما می‌کشیم بهترین‌های شما را می‌کشیم) بناء بر معنی دوم، شاید مراد این است که بزرگان ما با بزرگان شما برابر و قابل مقایسه نیستند و اگر شما بزرگی را از ما بکشید ما باید مثل او را از شما بکشیم و چون شما مثل او را ندارید، ما بهتر پس از بهتر شما را خواهیم کشت.

﴿ ٥٧ ﴾

لَــئِنْ مُـنِيتَ بِـنا، عَــنْ غِبِّ مَـعْرَكَـةٍ لا تُــلْفِنا، مِــنْ دِمـاءِ الْـقَوْمِ، نَـنْتَفِلُ

مُنِيتَ بِنا: مُبْتَلَی شدی و به ما برخوردی. غِبّ: آخر کار، بعد از. اَلْفی: یافت. نَنْتَفِلُ: نفی می‌کنیم، خودداری می‌کنیم. و «نَنْتَقِلُ» با قاف نیز روایت شده. و به جای غِبّ، «ظِلّ» نیز روایت شده.

یعنی: اگر بعد از جنگ (یا بعد از ترک میدان جنگ) به ما برخورد کنی، ما را نمی‌یابی که کشتن اقوام شما را انکار کنیم (یا از ریختن خون اقوام شما امتناع ورزیم) منظور این

است که ما هرگز از جنگ خسته نخواهیم شد و حتّی اگر بعد از جنگ هم -که معمولاً باید به استراحت پرداخت - به ما بربخورید، ما را نمی‌بینید که کشتن اقوام شما را (در جنگ قبل) انکار و خود را تبرئه کنیم. یا از کشتن اقوام شما (در جنگی که درخواهد گرفت) امتناع و شانه خالی کنیم و به این ترتیب از نبردی جدید با شما فرار کنیم، بلکه همچنان با نشاط کامل آمادهٔ جنگ جدید و ریختن خون شما خواهیم بود.

﴿ ۵۸ ﴾

لا تَنْتَهُون، و لَنْ يَـنْهَى ذَوِي شَـطَطٍ کالطَّعْنِ، يَهْلِكُ فِـيهِ الزَّيْتُ، و الْـفُتُلُ

لا تَنْتَهُون: دست برنمی‌دارید. و به صورت‌های: أَتَنتَهُون و هل‌تنتهون نیز روایت شده و لَنْ يَنْهَى به صورت لا يَنْهَى، روایت شده. شَطَط: به فَتحتین: ظلم، از راه حقّ بیرون رفتن. يَهْلِكُ: فرو می‌رود. فُتُل: فتیله‌ها. ذوي شطط، مفعول است بـرای يَنْهَى. و کـاف کالطّعنِ، اسم است به معنی مثل و فاعل است برای يَنْهَى. و می‌توان گفت که فاعل مقدّر است و کاف حرف جرّ و با مجرور خود صفت است برای فاعل مقدّر و تقدیر چنین است: «و لَنْ يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ شَيْءٌ کالطَّعْنِ» و شیخ سیوطی این بیت را در مبحث حروف جرّ آورده و شاهد این است که کاف «کالطَّعْنِ» اسم است و به معنی مثل.

یعنی: شما باز نمی‌ایستید (آیا باز نمی‌ایستید؟) از ظلم نسبت به ما و باز نـمی‌دارد ظالمین را هیچ چیز مانند نیزه زدنی که زخم آن تا آن اندازه عمیق و وسیع باشد که روغن (پماد) و فتیله‌های پانسمان در آن فرو روند. (یعنی شما دست برنمی‌دارید تا بالآخره ما چنین زخمی را بر شما وارد می‌کنیم).

﴿ ۵۹ ﴾

حَـتّى يَـظَلَّ عَـمِيدُ الْـقَوْمِ مُـرْتَفِقاً يَـدْفَعُ بِـالرَّاحِ، عَـنْهُ، نِسْـوَةٌ عُـجُلُ

به جای يَظَلَّ «يَصِيرُ» نیز روایت شده. مُرْتَفِق: تکیه داده بر آرنج. و به جای آن مُتَّكِئاً نیز روایت شده. عُجُل: جمع عَجول است به معنی زنی که فرزند را از دست داده است و سرگردان است و با عجله به این طرف و آن طرف می‌دود و بی‌تابی می‌کند. این بیت مربوط است به بیت قبل.

یعنی: (شما باز نمی‌ایستید) تا بالآخره بزرگ شما در میدان جنگ به زمین می‌افتد و از

زخم‌های سخت نمی‌تواند بلند شود و بر آرنج خود تکیه خواهد داد و زنانی که فرزندانشان کشته شده‌اند یا دست از او دفاع خواهند کرد (زیرا مردان همگی کشته شده‌اند و سلاح‌ها نیز به غنیمت رفته است).

﴿ ٦٠ ﴾

اَصَابَهُ هُنْدُوانِيٌّ، فَأَقْصَدَهُ أَوْ ذابِلٌ، مِنْ رِماحِ الْخَطِّ، مُعْتَدِلُ

هندُواني: به کسر هاء، و یا ضمّ آن به تبعیت ضمّ دال، شمشیر ساخت هند. اَقْصَدَهُ: به او اصابت کرد و به خطا نرفت، یا در همان جا او را کشت. ذابل: خشک و باریک. خطّ: جایی است در بحرین که نیزه‌های هندی را برای فروش وارد آن جا می‌کردند. ذابل، صفت است برای موصوف محذوف که «رمحٌ» می‌باشد.

یعنی: یک شمشیر ساخت هند به او اصابت کرده و به خطا نرفته است، یا نیزه‌ای خشک و راست از نیزه‌های خطّ (بازار فروش نیزه‌های هندی).

﴿ ٦١ ﴾

کَلاّ، زَعَمْتُمْ بِأَنّا لا نُقَاتِلُکُمْ اِنّا لِاَمْثالِکُمْ، یا قَوْمَنا، قُتُلُ

کَلاّ: حرف ردع است و تنبیه است بر بطلان عقیدهٔ مخاطب. قُتُل: جمع قَتول صیغهٔ مبالغه است. لاَمْثالکُمْ، می‌تواند جارّ و مجرور و متعلّق به قُتُل باشد، یا لام، لام ابتداء و امثالُ مرفوع و خبر اوّل باشد برای انّ.

یعنی: شما خیال کرده‌اید که چون ما با شما کفاءت نداریم، به جنگ شما نمی‌پردازیم، به هیچ وجه این طور نیست اشتباه کرده‌اید ما در مقابل امثال شما - ای کسانی که قوم ما هستید و کفو همدیگر هم هستیم - خیلی کشنده‌ایم یا سرسختانه می‌جنگیم. (یا، ای قوم ما، ما کفو شما هستیم و با شما سرسختانه می‌جنگیم و شما را می‌کشیم).

﴿ ٦٢ ﴾

نَحْنُ الْفَوارِسُ، یَوْمَ الْحِنْوِ، ضَاحِیَةً جَنْبَيْ فُطَیْمَةَ، لا مِیلٌ، وَ لا عُزُلُ

«نَحْنُ فَوارِسُ یَوْمِ الْحِنْوِ» نیز روایت شده. الحِنْو: نام محلّی است، و یَوْم الْحِنْو، روزی مشهور بوده است در میان اعراب.

دکتر م. محمدحسین استاد ادبیات عربی در دانشگاه فاروق قاهره معتقد است که

روایت یوم‌الحنو صحیح نیست برای این که یوم‌الحنو همان یوم (ذي‌قار) است و در آن روز یعنی در آن جنگ طائفهٔ بنی‌شیبان (قوم یزید) که اعشی در این قصیده او را هجو می‌کند، از تمام طوائف دیگر امتیازات و افتخارات بیشتر به دست آوردند پس معقول نیست که اعشی به چنین روزی بر یزید افتخار کند. و ایشان به جای یوم‌الحنو، «یوم العین» نوشته است.

ضاحِیة: آشکارا. فُطَیْمة: تبریزی به روایت از ابوعمرو نوشته است: که فُطَیْمَة: فاطمة دختر حبیب‌بن‌ثعلبه است. دکتر محمدحسین نوشته است فطیمه از بنی‌سعدبن‌قیس و زن مردی از بنی سیار بوده و آن مرد زنی دیگر از قوم خود را هم داشته است و این دو زن عیب‌های یکدیگر را گفتند و با هم گلاویز شدند و زن سیاری موهای جلو سر فطیمه را تراشید و این امر باعث شد که این دو قبیله به همدیگر حمله کردند و بنوسعدبن‌قیس (قوم اعشی) بنی سیار را شکست دادند. و بعضی گفته‌اند که فطیمه، نام محلّی است در بحرین که در آن جا بین تغلب و شیبان جنگی در گرفت و تغلب پیروز شد.

مِیل: جمع اَمْیَل است و معانی زیر را برای این کلمه ذکر کرده‌اند. کسی که در جنگ ثابت نمی‌ماند، کسی که بر زین ثابت نمی‌ماند و به طرفی میل می‌کند، کسی که شمشیر را همراه ندارد، کسی که نیزه راه همراه ندارد، کسی که سپر ندارد، ترسو. عُزُل: به معنی اَعْزَل است و یا جمع اَعْزَل است و زاء آن به تبعیّت از عین مضموم شده است و به هر حال یعنی کسی که سلاح همراه ندارد و یا کسی که نیزه را همراه ندارد.

یعنی: ما سوارکاران روز حنو (یا روز روشن) هستیم در حالی که آشکارا در دو طرف فطیمه هستیم، نه به طرفی از زین متمایل و نه بدون سلاح هستیم. (یعنی فقط ما چنین سوارانی هستیم وارد به فن سوارکاری و...).

﴿۶۳﴾

قـالُوا: الطِّـرادَ، فَـقُلْنا: تِـلْكَ عَـادَتُنا   أَوْ تَـنْزِلُونَ فَـإِنّا مَـعْشَرٌ، نُـزُلُ

الطِّراد: به یکدیگر حمله کردن. و به جای طِراد، «طِعان» و «رُکُوب» نیز روایت شده است و مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «إِنْ تَرْکَبُوا، فَرُکُوبُ الْخَیْلِ عَادَتُنا» و با این روایت، تَنْزِلُون، معطوف است بر تَرْکَبُوا، و مرفوع است و مجزوم نشده است به

قول خلیل و سیبویه، به حمل بر معنای ان ترکبوا و در تقدیر چنین است: أَتَرْكَبُونَ أَوْ تَنْزِلُونَ، و یونس، رفع تنزلون را حمل بر قطع، کرده و گفته است تقدیر چنین است: «أَوْ أَنْتُمْ تَنْزِلُون» مغنی اللبیب این بیت را در قاعدهٔ ثامن از باب ثامن آورده است و شاهد در حذف مبتدا است قبل از تنزلون بناء بر مذهب یونس که در تقدیر (انتم تنزلون) است و جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه عطف شده هر چند جملهٔ شرطیه باید فعلیه باشد به این دلیل که يُغْتَفَرُ فِي‌الثَّوانِي ما لا يُغْتَفَرُ فِي الْأَوائِلِ. نُزُل: جمع نازل است.

یعنی: (در بیت قبل اسب سواری خودشان را مدح گفته است و در این بیت می‌گوید) اگر می‌خواهید سوار شوید و با نیزه با ما بجنگید، سوار شدن اسب عادت ما است و ما در این فن مهارت داریم و اگر می‌خواهید پیاده شوید و با شمشیر با ما بجنگید ما یک گروه پیاده هستیم (یعنی به هر نحوی که شما بخواهید ما آمادهٔ جنگ هستیم).

﴿ ٦٤ ﴾

قَدْ نَخْضِبُ الْعَيْرَ، مِنْ مَكْنونِ فائِلِهِ وَ قَدْ يَشِيطُ، عَلَى أَرْماحِنا، الْبَطَلُ

مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «قَدْ نَطْعَنُ الْعَيْرَ فِي مَكْنُونِ فائِلِهِ».

عَيْر: خر، اهلی یا وحشی. ولی بر خر وحشی غالب شده است. مکنون: مستور. فائِل: رگی است در قسمت بالای ران که پیرامون آن استخوانی نیست و مَكْنُون الفائل عبارت است از خون. يَشِيطُ: هلاک می‌شود. بَطَل: دلیر، دلاور.

یعنی: ما خر وحشی را از خون فائلش رنگی می‌کنیم (یعنی جاهای تیر یا نیزه زدن را از هر کس بهتر می‌بینیم و در فن تیراندازی از همه ماهرتر هستیم و تیر ما همیشه به هدف اصابت می‌کند) و با نیزه‌های ما قهرمان دلیر هلاک می‌شود.

نابغهٔ ذُبیانی (؟ - ۶۰۴م)

اسم او زیادبن‌معاویةبن‌ضِباب است و کنیه‌اش أبوأُمامة و أبوثُمامة و ابوعقرب بوده است. و لقبش نابغه است و به همین لقب مشهور شده است. و اسم مادرش عاتکة دختر انیس است، و فوت او را بین سال‌های ۶۰۴ و ۶۰۱ میلادی ذکر کرده‌اند. نابغه داور شعر بوده است. در بازار عکاظ محلّی مخصوص داشته و شعراء پیش او می‌رفتند و اشعار خود را می‌خواندند و نابغه نظر می‌داد که کدام شعر بهتر است و کدام شاعر، شاعرتر است.

قصیدهٔ دالیّهٔ او که بعضی از علماء ادب آن را از معلّقات عشر حساب کرده‌اند حاوی موضوع‌های زیر است:

۱ -ذکر آثار باقی‌ماندهٔ خانه یار (۱ - ۶).

۲ -وصف ناقه و تشبیه آن به گاو وحشی و وصف درگیری بین این گاو و سگ‌ها (۷ - ۱۹).

۳ -مدح نعمان و دعوت او به تفکّر (۲۰ - ۳۶).

۴ -دفاع از خودش و اعتذار (۳۷ - ۴۳).

۵ -بخشندگی نعمان (۴۴ - ۵۰).

شرح معلّقهٔ نابغهٔ ذُبیانی

ذکر اطلال

﴿۱﴾

یـــا دار مَـــيَّةَ، بِـــالْعَلْياءِ، فـــالسَّنَدِ أَقْوَتْ وَ طَالَ عَـلَيْها، سَـالِفُ، الْاَبَـدِ

مَيَّة: نام زنی است. عَلْياء: جای مرتفع، قُلّهٔ کوه. سَنَد: کوه بلندِ روبرو، بین قلهٔ کوه و درّه. اَقْوَتْ: خالی از سکنه شد. سالِف: گذشته. اَبَد: روزگار، زمانه. در مصراع اوّل، دار میّة را مخاطب قرار داده و در مصراع دوم از آن به صورت غائب تعبیر کرده و گفته است: أَقْوَتْ و نگفته است اَقْوَيْتِ.

یعنی: سرای میّة که در جایی بلند از کوه و درّه قرار داشت، زمانی طولانی است که از سکنه خالی شده است.

﴿۲﴾

وَقَـــفْتُ فـــيها، اَصِـيلاً، كَـيْ أُسَائِلَها عَيَّتْ، جواباً، و ما بِـالرَّبْعِ مِـنْ اَحَـدِ

اَصِيل: زمان بین عصر و مغرب. و به جای اَصِيلاً، «اُصَيْلاناً» و «اُصَيْلالاً» نیز روایت شده که هر دو مصغّر اُصْلان هستند و اُصْلان جمع اَصِيل است و در اُصَيْلال، لام آخر مبدل از نون است. و «طَوِيلاً» هم روایت شده. عَيَّتْ: عاجز ماند. رَبْع: منزل بهاره بوده و سپس کاربردش زیاد شده و به هر منزل و خانه‌ای گـفته شـده. مِـنْ، زائـد است و روایت‌های اُصَيْلان و اُصَيْلال، باید بدون «كَي» باشد.

یعنی: مدّتی طولانی (یا هنگام عصر) در آن خانه توقّف کردم تا در بارهٔ یـار از آن سؤال کنم، و خانه از جواب عاجز ماند و کسی هم در آن نبود.

﴿۳﴾

اِلاَّ الْاَ واريَّ، لَاْياً مـــــا اُبَـــيِّنُها وَ النُّؤْيَ كَالْحَوْضِ، بِالْـمَظْلُومَةِ، الْجَلَدِ

اَوارِيّ: جمع آريّة است به معنی جایی که حیوان را در آن نگاه می‌دارند، چوب و ریسمانی که حیوان را با آن می‌بندند. لأْي: مقابل سرعت است و به معنی مشقّت و شدّت نیز هست. نُؤْي: جویی که پیرامون خیمه می‌کندند تا مانع نفوذ آب شود، یا خاکی که پیرامون خانه و خیمه بلند می‌کردند تا مانع نفوذ آب به داخل شود. مَظْلُومة: ظلم به معنی

قرار دادن چیزی در غیر جای خودش است. و مظلومة زمینی است که کنده شده و به صورت حوض در آمده ولی جای کندن نیست، و یا مظلومة به معنی زمینی است که هیچ اثری در آن نبوده و مردم حوضی در آن کنده‌اند و مظلوم است به این مناسبت که قبلاً در آن محلّ اثری نبوده است. جَلَد: زمین سخت. أَوارِيَّ: منصوب است برای این که مستثنای منقطع است و از جنس مستثنی منه (یعنی احد) نیست.

یعنی: (کسی در آن خانه نبود و آثار خانه از بین رفته بود) به جز میخ‌های چوبی و ریسمان حیوان‌ها که دیر هنگامی (یا با زحمت) آنها را شناختم و حایل دور خانه، که خانه را به صورت حوضی در آورده بود که در زمینی سخت و بی‌جهت کنده شده باشد. (حوض را در زمین سخت قرار داده تا دلالت داشته باشد بر بقای اثرش).

﴿٤﴾

رَدَّتْ، عَلَيْه، أَقاصِيهِ وَ لَبَّدَهُ ضَرْبُ الْوَلِيدَةِ، بِالمِسْحاةِ، فِي الثَّأَدِ

أَقاصِي: جمع أَقْصی به معنی دورتر و در این بیت، أَقاصي ظاهراً به معنی اطراف است. لَبَّدَه: بعضی از خاک آن را به بعضی دیگر چسپاند، روی هم سوار کرد. (طبعاً هر چند مثلاً دیوار بلندتر شود، گودی خندق پایین دیوار بیشتر می‌شود). ولیدة: کنیز، کنیز جوان، خدمتگزار جوان، کنیز متولّد در میان اعراب. مِسْحاة: وسیله‌ای است شبیه بیل. ثَأَد: تری، جای تر و نمناک. فاعل رَدَّتْ مستتر است و راجع به ولیدة که از مقام مستفاد است و أَقاصِیه، مفعول است و سکون یاء برای وزن شعر است. رُدَّتْ، به صورت مجهول نیز روایت شده که در این صورت نیازی به دو توجیه قبلی نیست و أَقاصِیه، نائب فاعل است و تقدیراً مرفوع. و ضمیر «ه» راجع است به نؤْي.

یعنی: خدمتگزار، آن حایل پیرامون خیمه را بالا برده است و آن را روی هم سوار کرده و به هم چسپانده است به وسیلهٔ کوبیدن بیل بر گل.

﴿٥﴾

خَلَّتْ سَبِيلَ أَتِيٍّ، كانَ يَحْبِسُهُ وَ رَفَّعَتْهُ إِلَى السِّجْفَيْنِ، فَالنَّضَدِ

أَتِيّ: جوی کوچک، سیل. سِجْفَيْن: دو پردهٔ نازک که بر در ورودی خیمه یا خانه آویزان بوده. نَضَد: وسائل روی هم چیده شدهٔ خانه، تخت، یا تخت مانندی که وسائل

خانه را روی آن می‌چیده‌اند. فاعل خَلَّتْ و رَفَّعَتْ راجع است به ولیدة.

یعنی: آن خدمتگزار راه آبی را که در آن محلّ مانده بود باز کرد و آن حایل را به پرده‌ها و وسائل روی هم چیده شده رسانید.

(٦)

أَضْحَتْ خَلاءً، و اَضْحَى اَهْلُها احْتَمَلُوا   اَخْنَى، عَلَيْها، الَّذِي اَخْنَى عَلَى لُبَدِ

به جای اَضْحَتْ، «اَمْسَتْ» نیز روایت شده، و به هر صورت ضمیر مستتر در آن، راجع است به دار. احْتَمَلُوا: کوچ کردند، رفتند. اَخْنَى: اَخْنَى عَلَيْهِ الدَّهْرُ: به درازا کشید، اَخْنَى علیهم الدَّهْرُ: آنان را از بین برد و به تباهی کشاند. لُبَد: نام کرکس هفتم از کرکس‌های لقمان است، اعراب معتقد بودند که عمر لقمان به اندازهٔ عمر هفت کرکس بوده است و هر گاه یکی از آنها می‌مرده یکی دیگر به جای آن تعیین می‌شده و آخرین کرکس، لُبَد، نام داشته و عمری طولانی داشته است.

یعنی: آن خانه خالی شد و ساکنین آن کوچ کردند و روزگاری که لُبد را از بین برد، آن خانه را نیز از بین برد (یا بر سر آن خانه آن آمد که بر سر لُبد آمده بود).

وَصف ناقة

(٧)

فَعَدِّ، عَمّا تَرَى، إِذْ لا ارْتِجاعَ لَهُ   وَ انْمِ الْقُتُودَ عَلَى عَيْرانَةٍ، اُجُدِ

عَدِّ: بگذر. عَمّا تَرَى: «عَمّا مَضَى» نیز روایت شده. اِنْمِ: بالا ببر، بلند کن. قُتود: جمع قَتَد است به معنی چوبی که در پالان شتر است، یکی از وسائل پالان شتر، همهٔ وسائل پالان شتر. عَيْرانة: شتر سریع‌السیر همیشه سرحال. اُجُد: شتر نیرومند و با بنیه‌ای محکم، یا شتری که مهره‌های فقراتش به هم متّصلند و مثل یک استخوان هستند.

یعنی: از آنچه می‌بینی (یا از آنچه گذشته است) بگذر، زیرا که برنمی‌گردد، و پالان بر پشت شتر تندرو همیشه شاد نیرومند بگذار.

(٨)

مَقْذُوفَةٍ بِدَخِيسِ النَّحْضِ، بازِلُها   لَهُ صَرِيفٌ، صَرِيفَ الْقَعْوِ بِالْمَسَدِ

مَقْذُوفة: انداخته شده، انباشته شده. دَخِیس: گوشت زیاد و سفت. نحض: گوشت، یا

گوشت زیاد و سفت. بازل: دندان نیش زیرا که این دندان لثه را سوراخ می‌کند، و در آمدن این دندان در سال هشتم یا نهم از سنّ شتر است. صَرِیف: صدا. قَعْو: وسیله‌ای است مستدیر که در وسط آن فرورفتگی هست و به آن طناب و ریسمان می‌بندند و در داخل آن محوری است که این وسیله روی آن می‌چرخد، و به وسیلهٔ آن اشیاء را بالا و پایین می‌برند. مَسَد: ریسمان محکم تابیده شده. صریف دوم به صورت مرفوع نیز روایت شده بناء بر این که بدل است.

یعنی: شتری که فربه و پرگوشت است و دندان نیشش صدایی دارد مانند صدای آن وسیلهٔ مستدیر هنگامی که با ریسمان محکم می‌چرخد. (آن وسیله را در عربی «بَكَرَة» گویند).

﴿ ۹ ﴾

كَأَنَّ رَحْلِي، وَ قَدْ زالَ النَّهارُ بِنا بِذِي الْجَلِيلِ، عَلَى مُسْتَأْنِسٍ، وَحَدِ

رَحْل: پالان شتر، نقل مکان. زالَ النَّهارُ: روز بالا آمد، به نیمه رسید. بِنا: عَلَيْنا. ذِي‌الجَلِيل: جَلیل: نام گیاهی است و ذوالجَلیل نام درّه‌ای است از آن بنی تمیم که گیاه جلیل در آن جا می‌روید. و به جای ذِي الجليل «يَوْم الجليل» و «يَوْم الْجُلَيْل» با حاء مهمله و به صورت مصغّر نیز روایت شده. مُسْتَأْنِس: نگاه‌کننده، گاو نر وحشی که احساس خطر کرده و به هر طرف نگاه می‌کند، و این گاو فرار می‌کند و به سرعت می‌دود. و «مُسْتَوْجِس» نیز روایت شده به معنی گاو نر وحشی که احساس خطر کرده است. وَحَد: تنها، تنها مانده. مستأنس: در جای موصوف محذوف است یعنی «ثَوْرٍ».

یعنی: در حالی که روز به نیمه رسیده است (یعنی در شدّت گرمای نیم روز) در درّهٔ ذِي‌الجليل من مثل این که بر یک گاو نر وحشی تنها مانده سوار شده‌ام. (شتر خود را در سرعت تشبیه کرده به گاو وحشی).

﴿ ۱۰ ﴾

مِنْ وَحْشِ وَجْرَةَ، مَوْشِيٍّ أَكارِعُهُ طَاوِي الْمَصِيرِ، كَسَيْفِ الصَّيْقَلِ، الْفَرَدِ

وَجْرة: نام صحرایی وسیع کم آب است که در آن جا وحوش زیادند. مَوْشِيّ: دو رنگ، چند رنگ. أکارِع: دست‌ها و پاها، جمع کُراع، شاید منظور این است که وحوش

سفیدند و در دست و پاهایشان نقطه‌های سیاه هست. طاوِي: گرسنه، هر چه شکمش از گرسنگی فرو رفته است. مَصِیر: روده، و طاوی المصیر به معنی لاغر میان است. صَیْقَل: صیغه مبالغه است به معنی کسی که شمشیر را جلا می‌دهد، سَیْف الصَّیْقَل یعنی سفید است و از دور می‌درخشد. فَرْد، فَرَد، فَرِد، فُرُد: بی‌نظیر. مِنْ وَحْشٍ، صفت است برای مُسْتأْنِس، اَکارِع، نائب فاعل است برای مَوْشِيّ.

یعنی: (گاوی وحشی) که از وحوش وجرة است، دست و پاهای سفید و سیاه دارد و لاغر میان است و از دور می‌درخشد مانند شمشیر شخص جلادهنده و بی‌نظیر است.

(۱۱)

سَرَتْ عَلَيْهِ، مِنَ الْجَوْزاءِ سارِيَةٌ　　　تُزْجِي الشَّمالُ، عَلَيْهِ، جامِدَ الْبَرَدِ

سَرَتْ: شبانه بارانید، شبانه رفت. جَوْزاء: نام برجی است و همچنین نام ستاره‌ای است که در فصل شدّت گرما شبانه طلوع می‌کند و همزمان است با ریزش باران‌هایی. سارِیَة: ابری که شبانه به وجود می‌آید و همچنین باران شبانه، و ابر ی که شبانه می‌باراند. تُزْجِي: به نرمی سوق می‌دهد، می‌راند. شمال: باد شمال. جامِد الْبَرَد: تگرگ سفت.

یعنی: (گاوی وحشی) که در برج جوزاء باران شبانه بر او باریده و باد شمال تگرگ‌های سخت و سفت به سوی او بفرستد. (گاو وحشی که از شکارچی ترسیده است، و در این حالت ترسش مضاعف می‌شود).

(۱۲)

فارْتاعَ مِنْ صَوْتِ كَلّابٍ، فَباتَ لَهُ　　　طَوْعَ الشَّوامِتِ، مِنْ خَوْفٍ، و مِنْ صَرَدِ

اِرْتاعَ: ترسید. کَلّاب: شکارچی به وسیلهٔ سگ. شَوامِت: دست‌ها و پاها. و کسانی که با بلای نازل شده بر دشمن، شاد می‌شوند، یعنی دشمنان. صَرَد: سرما، شدّت سرما. ضمیر لَهُ، راجع است به کَلّاب یا به صوت. طَوْع، اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و خبر آن لَهُ، و در این صورت معنی جمله می‌شود: گاو وحشی شب را به میل دشمنان گذرانید و اگر طوع، منصوب باشد، خبر است برای بات و در این صورت معنی جمله می‌شود: گاو وحشی مطیع دست و پاهایش بود (یعنی از ترس و سرما به هر کجا دست

و پاهایش می‌رفت، می‌رفت).

یعنی: گاو وحشی از صدای صاحب سگ‌ها ترسید و از ترس و سرما در تمام شب روی دست و پاهایش بود و به این طرف و آن طرف می‌رفت.

﴿ ۱۳ ﴾

فَبَثَّهُنَّ عَلَيْهِ، وَ اسْتَمَرَّ بِهِ صُمْعُ الكُعُوبِ، بَرِيئاتٌ، مِن الْحَرَدِ

بَثَّ: پراکنده کرد. استَمَرَّ: گذشت، رفت. صُمْع: جمع صَمْعاء و در این بیت به معنی لطیف و راست است. کُعوب: جمع کَعب است و به معنی مفاصل. صُمْع الکُعُوب: یعنی مفاصل لطیف هستند و متورّم نیستند. حَرَد: معانی متعدّد دارد از جمله: دردی است در دست‌ها و پاهای شتر، و دردی است ناشی از بستن دست‌ها. ضمیر فاعل بَثَّهُنَّ راجع است به «کلاّب» و ضمیر مفعول راجع است به سگ‌ها. و ضمیر عَلَیْه و بِهِ راجع است به «ثَوْر».

یعنی: صاحب سگ‌ها، سگ‌ها را پراکنده کرد و به سوی گاو روانه کرد و دست‌ها و پاهایی سالم با مفاصل لطیف و دور از بیماری و سستی، آن گاو را برد و دور کرد و نجات داد.

﴿ ۱٤ ﴾

فَهابَ ضُمْرانُ مِنْهُ، حَيْثُ يُوزِعُهُ طَعْنَ الْمُعارِكِ، عِنْدَ الْمُحْجَرِ، النَّجُدِ

فَهابَ: در بیشتر نسخه‌ها، و «کانَ» نوشته شده است. ضُمران: نام سگی است از سگ‌های آن کلاّب. یُوزِعُ: تشویق می‌کند. مُعارِك: جنگجو، رزمنده. مُحْجَر: پناهگاه. نَجُد: شجاع. ضمیر مِنْهُ، راجع است به ثَوْر. فاعل یُوزِعُ، ضمیر مستتر و راجع است به کلاّب. طَعْنَ، مفعول مطلق است برای فعلی محذوف. نَجُد: صفت است برای مُعَارِك.

یعنی: در جایی که یا وقتی که صاحب سگ‌ها ضُمران را تشویق می‌کرد (به شکار آن گاو) ضُمران از گاو ترسید و گاو، آن را زد مانند زدن رزمندهٔ شجاع نزدیک پناهگاه (که قطعاً رزمنده در نزدیکی پناهگاهش بهتر می‌جنگد).

﴿ ۱٥ ﴾

شَكَّ الْفَرِيصَةَ بِالْمِدْرَى، فَأَنْفَذَها شَكَّ الْمُبَيْطِرِ، إِذْ يَشْفِي مِنَ الْعَضَدِ

شَكَّ: زد، فرو برد. فَريصة: گوشتی بین شانه و سینه. مِدْرَی: شاخ. أَنْفَذَ: سوراخ کرد. مُبَيْطِر: کسی که حیوان‌ها را معالجه می‌کند، دامپزشک. يَشْفِي: معالجه می‌کند. عَضَد: دردی است در بازوهای شتر که برای معالجه بازو را می‌شکافتند. فاعل شَكَّ، راجع است به ثور. شَكَّ، مفعول مطلق است و به جای شَكَّ «طَعْنَ» نیز روایت شده.

یعنی: گاو شاخش را در گوشت بین شانه و سینهٔ سگ فرو برد و آن را سوراخ کرد همچنانکه دامپزشک با نشتر خود بازوی شتر را می‌شکافد و سوراخ می‌کند هنگامی که به معالجهٔ بیماری عَضَد می‌پردازد.

﴿ ١٦ ﴾

كَأَنَّـهُ خـارِجاً مِـنْ جَـنْبِ صَـفْحَتِهِ　　　سَـفُّودُ شَرْبٍ، نَسُـوهُ، عِـنْدَ مُـفْتَأَدِ

صَفْحَة: جانب، طرف. سَفّود: سیخ، وسیلهٔ فلزی که گوشت را بدان کشند و کباب می‌کنند. شَرْب: گروهی که شراب می‌نوشند. نَسوا: اگر واوی باشد سین آن مفتوح است یعنی رها کردند، و اگر یائی باشد سین آن مضموم است یعنی فراموش کردند. مُفْتَأَد: محلّ بریان کردن گوشت، محلّ هیزم. ضمیر كَأَنَّهُ: راجع است به مِدْرَی. خارجاً، حال است. سفّود، خبر است برای كأنَّ. نَسوه، جملهٔ وصفیّه است برای سفّود.

یعنی: شاخ گاو در حالی که از جنب سگ بیرون آمده بود مانند سیخ کباب شرابخواران بود که آن را نزدیک محلّ کباب‌پزی رها کرده باشند.

﴿ ١٧ ﴾

فَـظَلَّ يَـعْجُمُ اَعْـلَى الرَّوْقِ، مُـنْقَبِضاً　　　فِي حالِكِ اللَّوْنِ، صَدْقٍ، غَـيْرِ ذِي أَوَدِ

يَعْجُمُ: گاز می‌گیرد، می‌جود. رَوْق: شاخ. فِي: عَلَى. حالِك: خیلی سیاه. صَدْق: در این بیت یعنی سخت و راست. أَوَد: کجی. ضمیر مستتر ظلَّ و يَعْجُمُ، راجع است به ضُمران. منقبضاً، حال است. مراد از حالِكِ اللَّوْن، گاو است یا شاخ گاو.

یعنی: سگ قسمت بالای شاخ گاو را گاز می‌گرفت در حالی که (از شدّت درد) به هم آمده بود بر شاخی سیاهِ راستِ بدون کجی.

﴿ ١٨ ﴾

لَـمّا رَأَى واشِـقٌ إِقْـعاصَ صـاحِبِهِ　　　وَ لا سَـبِيلَ إِلَى عَـقْلٍ، وَ لاَ قَـوَدِ

واشق: نام سگی دیگر از سگ‌های کلاّب است. اِقْعاص: این است که چیزی را بزنند و فوری بمیرد، کشتن فوری. عقل: دیه، خون‌بها. قَوَد: قصاص.

یعنی: واشق، وقتی دید که رفیقش (ضُمْران) خیلی زود کشته شد و هیچ راهی برای گرفتن دیه و یا قصاص وجود ندارد (جواب لمّا، بیت بعد است).

(۱۹)

قالَتْ لَهُ النَّفْسُ: «إنِّي لاَ أرَى طَمَعاً　　وَ إنَّ مَوْلاَكَ لَمْ يَسْلَمْ و لَمْ يَصِدِ»

مَوْلَی: به معنی مالک و سیّد است و به این معنی، مَوْلَی، صاحب سگ است و به معنی هم پیمان و پسر عمّ نیز هست که با این معنی مراد از مولی، سگ اوّل یعنی ضُمران است.

یعنی: واشق (وقتی دید که ضُمران خیلی زود کشته شد) با خود گفت: من هیچ طمعی در گاو ندارم و هم‌پیمانت هم نه شکار کرد و نه سالم ماند. (یعنی از شکار گاو مأیوس شد).

مدح نعمان

(۲۰)

فَتِلْكَ تُبْلِغُنِي النُّعْمانَ، إنَّ لَهُ　　فَضْلاً عَلَى الناسِ، فِي الْأَدْنَى، و فِي الْبَعَدِ

تِلْكَ: یعنی آن شتر ماده که به گاو وحشی تشبیه شد. نُعمان: مراد نعمان بن مُنذر است. بَعَد: یا مصدر است و یا جمع باعد است. و «بُعُد» نیز روایت شده که جمع باعِد است.

یعنی: آن شتر مادهٔ من (که وصف شد) مرا به شاه نعمان می‌رساند (پیش او می‌برد) که بخشش او شامل همهٔ مردم است اعمّ از نزدیک و دور.

(۲۱)

وَ لاَ أرَى فاعِلاً، فِي النّاسِ، يُشْبِهُهُ　　وَ مَا أُحَاشِي، مِن الْأَقْوامِ، مِنْ أحَدِ

فاعِلاً: یعنی فاعِلاً لِلْخَيْرِ. أُحَاشِي: مستثنی می‌کنم، جدا می‌کنم. مِنْ: زائده است.

یعنی: در میان مردم هیچ خیرخواهی نمی‌بینم که مانند او باشد، و در میان اقوام هیچ کسی را مستثنی نمی‌کنم

(۲۲)

إلاّ سُلَيْمانَ، إذْ قالَ الْإلٰهُ لَهُ:　　«قُمْ فِي الْبَرِيَّةِ، فَاحْدُدْها، عَنِ الْفَنَدِ

سُلَیمان: مراد سلیمان پیامبر است، علی نَبِیِّنا وَ عَلَیْهِ الصَّلاةُ و السَّلام. بَرِیَّة: مردم.

أُحْدُدْ: منع کن، باز بدار. فَنَد: خطأ در رأی و قول. و به جای الْإِله، «الْـمَلِيك» نیز روایت شده، و به جای أُحْدُدْ، «أُزْجُرْ».

یعنی: (هیچ کس را مستثنی نمی‌کنم) به جز سلیمان پیامبر را که خدا به او گفت: قیام کن و مردم را از اشتباه بازدار. (نعمان را به سلیمان تشبیه کرده است از نظر وسعت قلمرو حکومت).

﴿ ۲۳ ﴾

وَ خَـيِّسِ الْجِـنَّ، إِنِّي قَـدْ أَذِنْتُ لَهُـمْ يَــبْنُونَ تَـدْمُرَ، بِـالصُّفَّاحِ، وَ الْـعَمَدِ

خَيِّسْ: تربیت کن، رام کن. تَدْمُر: نام شهری است در صحرای سوریه که به زعم اعراب جاهلی جِنّ آن را برای سلیمان بناء کرده‌اند. صُفّاح: سنگ‌های عریض. عَمَد: جمع عمود به معنی ستون است. خَيِّسْ: معطوف است بر قُمْ.

یعنی: (خدا به سلیمان گفت:) و جنّ را رام کن، من به آنان اجازه داده‌ام، آنان تَدْمُر را با سنگ‌های عریض و ستون‌ها برای تو می‌سازند.

﴿ ۲٤ ﴾

فَمَــــنْ اَطَــاعَ فَأَعْــقِبْهُ، بِــطَاعَتِهِ كَمَا اَطَــاعَكَ، وَ ادْلُـلْهُ، عَــلَى الرَّشَـدِ

فَمَنْ اَطَاعَ فَأَعْقِبْهُ: به صورت «فَمَنْ أَطَاعَكَ فَانْفَعْهُ» نیز روایت شده و به جای بِطَاعَتِهِ «لِطَاعَتِهِ» نیز روایت شده. أَعْقِبْ: جزای نیک بده. أُدْلُلْ: راهنمایی کن. رَشَد: هدایت (این بیت هم مقول‌الْقَوْل است برای قالَ‌الْإِلهُ).

یعنی: هر کس از تو اطاعت کند به او جزای نیک و پاداش بده و او را ارشاد کن.

﴿ ۲۵ ﴾

وَ مَــنْ عَــصَاكَ فَــعَاقِبْهُ مُــعَاقَبَةً تَنْهَى الظَّلُومَ، وَ لَا تَقْعُدْ، عَـلَى ضَـمَدِ

ضَمَد: خشم شدید، کینه. این بیت هم مَقُول الْقَوْل است.

یعنی: و هر کس از دستور تو سرپیچی کند او را به نحوی مجازات کن که ستمگر را باز دارد، (دیگران متنبّه شوند) و کینهٔ کسی را به دل خود راه مده.

﴿ ۲٦ ﴾

اِلاّ لِمِــــثْلِكَ، أَوْ مَــنْ اَنْتَ ســابِقُهُ سَبْقَ الْجَوادِ، اِذَا اسْتَوْلَى، عَلَى الْاَمَـدِ»

جَواد: اسب تندرو، تیزتک. استَوْلَی عَلَی الْأَمَدِ: پیش از دیگران بـه آن جـا رسـید. اَمَد: مُنْتَهی، مثلاً خطّ آخر در مسابقه .(و با این بیت مقول القول کامل می‌شود).

یعنی: (با هیچ کس کینه‌ورزی مکن) مگر با کسی که مانند تو است (از شخصیت‌های بزرگ است) و یا کسی که برتری تو نسبت به او کم باشد مانند برتری اسب تیزتک وقتی که به آخر خط می‌رسد، نسبت به اسب پشت سر خودش. (یعنی تنها کینهٔ این افراد را به دل راه بده و در صدد انتقام بر آی و از دیگران گذشت کن. نابغه از قول خدا به سلیمان می‌گوید و مرادش این است که نعمان را به گذشت از خود ترغیب کند).

﴿ ۲۷ ﴾

وَ احْكُمْ كَحُكْمِ فَتاةِ الْحَيِّ، إِذْ نَـظَرَتْ إِلَى حَمـــامٍ، سِراعٍ، وارِدِ الثَّمَـــدِ

ترتیب این بیت و ابیات بعد، در همهٔ نسخه‌ها یکسان نیست.

اُحْکُمْ: قضاوت کن عادلانه. یا حکیم باش (یعنی عالِم و کاردان باش) (و به هر حال مراد این است که سخن‌چینی دشمنان را در بارهٔ من مپذیر) فتاةالْحَيّ: مراد زَرْقاء الْـیَمامه است که در دورهٔ جاهلی ضرب‌المثل تیزبینی و صدق گفتار بوده است و اسمش به قولی «حَذام» بوده و به قولی دیگر یمامه و شهر مشهور یمامه به نام او نامگذاری شده است و شاعری گفته است:

إِذا قــالَتْ حَــذامِ فَـصَدِّ قُـوها فَــإِنَّ الْـقَوْلَ مـا قـالَتْ حَـذامِ

و می‌گویند زرقاءالْـیَمامه پرنده‌ای داشت از نوع قطاة (سنگخوار) پرنده‌ای است به اندازه کبوتر، و به قول بعضی پرندهٔ زَرْقاءالْـیَمامه، کبوتر بوده است. روزی دسته‌ای از نوع همین پرنده را در حال پرواز دید و گفت: کاشکی این دسته پرنده همراه با نصف آنها مال من بود که با پرنده‌ای که خودم دارم یکصد پرنده می‌شد. و مردم نگاه کردند و شمردند و متوجّه شدند که تعداد آنها شصت و شش است، و در ابیات بعد به این موضوع اشاره می‌کند. سِراع: جمع سریعة به معنی مُسْرِعة است و شِراع نیز روایت شده به معنی مجتمعة. ثَمَد: آب کم، حفره‌ای که آب باران در آن جمع شده باشد.

یعنی، و کاردان باش (در بارهٔ من اشتباه مکن) مانند کاردانی آن دخترک قبیله (زَرْقاء الْـیَمامه) که نگاه کرد به کبوتران شتابنده به سوی آب.

﴿۲۸﴾

قــالَتْ: أَلا، لَــيْتَمَا هٰــذا الْحَــمامُ لَــنا إِلَى حَمَــــامَتِنا، و نِــــصْفُهُ، فَــقَدِ

ما: در لَيْتَمَا، كافّه است و ماى كافّه اگر به حروف مشبّهه به فعل ملحق شود آنها را از عمل باز مى‌دارد ولى در لَيْتَ، اگر ماى كافّ داشته باشد هم إِعْمال و هم إِهْمال جائز است و به اين دليل «هذا» مى‌تواند محلاً منصوب و يا محلاً مرفوع باشد و حمام و نصف هم تابعند. إِلى: به معنى مع است. قَدْ: به معنى حَسْب است و قدِ، يعنى كافى است يا كافى است مرا.

و مى‌گويند كه فتاةالْحَيّ گفته است:

لَيتَ الْحَمامَ لِيَهْ إِلَى حَمَــــامَتِيَهْ

وَ نِصْفَهُ قَــدِيَهْ تَمَّ الْحَــمامُ مِــيَهْ

يعنى: گفت، كاشكى اين كبوترها و نصف آنها مال ما بود و همراه كبوترى كه خودمان داريم كافى بود.

﴿۲۹﴾

يَحُــــفُّهُ جــــانِبا نِــيقٍ، و تُــتْبِعُهُ مِثْلَ الزُّجَاجَةِ، لَمْ تُكْحَلْ، مِــنَ الرَّمَــدِ

يَحُفُّ: در بر مى‌گيرد، احاطه مى‌كند. نيق: بالاترين نقطه كوه، قلّهٔ كوه. (و مسلماً اگر پرنده‌ها بين دو كوه پرواز كنند شمردن آنها مشكل‌تر مى‌شود براى اين كه نزديک به هم پرواز مى‌كنند بر خلاف موقعى كه در جايى وسيع پرواز كنند. و مخصوصاً كه در بيت شماره بيست و هفتم آنها را به «سِراع» هم وصف كرده است). تُتْبِعُهُ: بـه دنـبال آن مى‌فرستد. زُجاجة: شيشه، و مراد از مثل الزُّجاجة، چشم است، چشم زَرْقـاءاليمـامة. رَمَد: درد چشم. جانبا، فاعل است براى يَحُفُّ. و فاعل تُتْبِعُ، راجع است به فتاة الْحَيّ. و مرجع هر دو ضمير «ه»، حمام است.

يعنى: (آن كبوترها را شمرد) در حالى كه دو كوه آنها را احاطه كرده بودند به وسيلهٔ چشمى صاف كه بيمار نبود تا دوا در آن ريخته شود. يا سرمه كشيده نشده بود به علّت بيمارى (بلكه براى آرايش و زينت).

﴿۳۰﴾

فَحَسَبُوهُ، فَأَلْفَوْهُ كَما حَسَبَتْ: تِسعاً و تِسْعِينَ، لَمْ تَنْقُصْ، و لَمْ تَزِدِ

حَسَبُوا: شمردند. و با تشدید و بدون تشدید روایت شده. أَلْفَوْا: یافتند. حَسَبَتْ: شمرد و «زَعَمَتْ» نیز روایت شده به معنی قالَتْ. و لم تنقص و لم تزِد به صورت و لم یَنْقُصْ و لَمْ یَزِد نیز روایت شده‌اند.

یعنی: کبوترها را شمردند و دیدند که آنها همچنانکه فتاة الْحَيّ گفته بود درست نود و نه عددند نه کم و نه زیاد.

﴿۳۱﴾

فَكَمَّلَتْ مِائَةً، فِيها حَمامَتُها وَ أَسْرَعَتْ حِسْبَةً، فِي ذٰلِكَ الْعَدَدِ

به جای و أَسْرَعَتْ، «وَ أَحْسَنَتْ» نیز روایت شده است. حِسْبَة، اگر به فتح حاء خوانده شود مصدر مرّی است.

یعنی: با کبوتر خودش صد تا را کامل کرد و آنها را زود (یا نیکو) و یا یک مرتبه شمرد.

﴿۳۲﴾

أَعْطَى لِفارِهَةٍ، حُلْوٍ تَوابِعُها مِنَ الْمَواهِبِ، لا تُعْطَى، عَلَى نَكَدِ

فارِهَة: شتر مادهٔ اصیل و قیمتی، کنیز. نَکَد: ضیق معیشت، تنگدستی، بخل و فرومایگی، و به جای نَکَد، «حَسَد» نیز روایت شده. أَعْطَى، مربوط است به بیت بیست و یکم و صفت است برای فاعلاً. حُلْوٍ، صفت سببی است برای فارهة و توابعُها، فاعل است برای حُلْو، و «حُلْوٌ تَوابِعُها» نیز روایت شده بناء بر این که مبتدا و خبرند و جمله، صفت است برای فارهة و محلاً مجرور. مِنَ الْمَوَاهِبِ، بیان توابع است. لام لِفارِهَةٍ زائده است.

یعنی: (در میان مردم هیچ خیرخواهی نمی‌بینم که مانند او باشد و) یک شتر مادهٔ اصیل ببخشد و به دنبال آن بخشش‌های شیرین و لذّت‌بخش دیگر، و طبعاً این بخشش از دست یک فرد تنگدست و یا خسیس و فرومایه بر نمی‌آید.

﴿۳۳﴾

اَلْواهِبُ الْمِائَةَ الْأَبْكارَ زَيَّنَها سَعْدانُ تُوضِحَ، فِي أَوْبارِها اللِّبَدِ

أَبْکار: جمع بکر است و یکی از معانی آن، شتری که یک بار (یک شکم) زاییده است. و

به جای أَبْکار، «جُرْجُور» و «مِعْکاء» نیز روایت شده‌اند. جُرْجُور، به معنی شترهای اصیل، یا بزرگ جثه، و معکاء، به معنی شتر فربه و پرگوشت و درشت. سَعْدان: گیاهی است که اگر شتر آن را بخورد فربه می‌شود و شیرش هم بهتر و لذیذتر می‌شود. تُوضِح: نام محلّی است. و زَیَّنَها سَعْدانُ تُوضِحَ، به صورت: «زَیَّنَها السَّعْدانُ یُوضِحُ» نیز روایت شده. أَوْبار: جمع وَبَر، پشم شتر. لِبَد: جمع لِبْدَة: پشم در هم و به هم چسپیده. و فِي أَوْبارِها اللِّبَدِ، به صورت «فِي الأَوْبارِ ذِي اللِّبَدِ» نیز روایت شده. و یُوضِحُ، فعل مضارع است به معنی یُبَیِّنُ. و در عبارت پشم‌های انبوه و فشرده و به هم چسپیده، اشاره است به این که این شترها نه بار برده‌اند و نه کسی بر آنها سوار شده است.

یعنی: او بخشندهٔ صد شتر جوان و اصیل است که سعدان توضح آنها را زینت بخشیده و پشم‌های فشرده و به هم چسپیده دارند.

﴿ ٣٤ ﴾

وَ السّاحِباتِ ذُیُولَ الْمِرْطِ، فَنَّقَها　　　بَرْدُ الْهَواجِرِ، کَالْغِزْلَانِ، بِالْجَرَدِ

ساحبات: کنیزکانی که دامن‌های لباس‌هایشان را به دنبال خود می‌کشند، و «راکِضات» نیز روایت شده به معنی کنیزکانی که بر دامن‌هایشان راه می‌روند و در هر صورت ظاهراً بلندی دامن نشانهٔ رفاه و ثروت است. مِرْط: لباسی است از پشم یا ابریشم، و «رَیْط» نیز روایت شده که جمع رَیْطَة است و به معنی لباس نرم نازک، لباس یک تکه. فَنَّقَ: مُرَفّه کرد، به رفاه رسانید. و «أَنَّقَ» نیز روایت شده، یعنی آنان را خوشحال و متعجّب و وادار به تحسین کرد. هَواجِر: جمع هاجرَة: شدّت گرما، یا از زوال خورشید تا عصر. غِزْلان: جمع غزال است. جَرَد: فضایی که روییدنی نداشته باشد.

یعنی: نعمان بخشندهٔ کنیزکانی است که بر دامن‌های بلند لباس نازک و نرم خود راه می‌روند و در ناز و نعمت هستند و در موقع شدّت گرما زیر سایه هستند و حرکت نمی‌کنند، و مانند آهو برّه‌هایی هستند که در جایی بدون روییدنی باشند. (در چنین جایی آشکار و زیبا به نظر می‌رسند).

﴿ ٣٥ ﴾

وَ الْخَیْلَ، تَمْزَعُ غَرْباً فِي أَعِنَّتِها　　　کَالطَّیْرِ تَنْجُو، مِنَ الشُّؤْبُوبِ، ذِي الْبَرَدِ

تَمْزَعُ: به سرعت می‌دوند. و «تَنْزِعُ» نیز روایت شده که تقریباً به همان معنی «تَمْزَعُ» است. غَرْب: حدّت و نشاط. و «قُبّاً» نیز روایت شده که جمع اَقَبّ و به معنی لاغرمیان است. اَعِنّة: جمع عنان به معنی قسمت چرمی افسار، و تَمْزَعُ في اَعِنَّتِها، یعنی با یک افسار و یک مرتبه تا مقصد می‌روند و می‌دوند. تَنْجُو: نجات می‌یابد، می‌شتابد، و سبقت می‌گیرد. شُؤْبوب: باران. بَرَد: تگرگ. الخَيْلَ، معطوف است بر المِائَة.

یعنی: او بخشندهٔ اسب‌هایی است که به سرعت و بانشاط و با یک مرتبه تا مقصد می‌دوند، مانند پرنده‌ای که می‌خواهد از باران همراه با تگرگ نجات یابد.

(۳۶)

و الْأُدْمَ، قَدْ خُيِّسَتْ، فُتْلاً مَرافِقُها مَشْدُودَةً، بِرِحَالِ الْحِيرَةِ، الْجُدُدِ

اُدْم: جمع اَدْماء. شتر مادهٔ سفید. خُيِّسَتْ: رام شده است. فُتْل: جمع اَفْتَل و فَتْلاء به معنی محکم و دور از جَنْب و زیر بغل. و شترهای با این صفت از بعضی ناراحتی‌ها سالم می‌مانند. رِحال: جمع رَحْل و به معنی پالان شتر است. حیرة: نام شهری که پالان‌های ساخت آن شهر مشهور بوده است. جُدُد: جمع جدید است و به فتح دال نیز روایت شده.

یعنی: و بخشندهٔ شترهای سفید است که رام شده‌اند و آرنج‌های آنها محکم است و پالان‌های نوساخت حیره بر آنهابسته شده است.

خودش را بی گناه می‌داند و از خود دفاع می‌کند

(۳۷)

فَلَا، لَعَمْرُ الَّذِي قَدْ زُرْتُهُ، حِجَجاً وَ مَا هُرِيقَ، عَلَى الْأَنْصابِ، مِنْ جَسَدِ

عَمْر، عُمْر، عُمُر، به معنی حیاة هستند و در قَسَم عین عمر همیشه مفتوح است و به جای لَعَمْرُ، «وَرَبِّ» نیز روایت شده. حِجَج: جمع حِجّة است به معنی سال، قصد توجّه به کعبه. و مصراع اوّل به صورت زیر نیز روایت شده: (فَلا لَعَمْرُ الَّذِي مَسَّحْتُ كَعْبَتَهُ» مَسَّحْتُ: لَمس کرده‌ام. هُرِيقَ: ریخته شد، و در اصل اُرِيقَ بوده است و همزه تبدیل به هاء شده است. اَنْصاب: جمع نُصُب است و به معنی سنگ‌هایی که (ظاهراً پیرامون کعبه بوده‌اند) در دوران جاهلی نزدیک به آنها ذبح می‌شده و آنها خونی می‌شدند. جَسَد:در

این بیت به معنی خون است. لَعَمْرُ، مبتدا است و خبرش محذوف است مثلاً «قَسَمِي» و جواب قسم، بیت شماره سی و نهم است و «لا» برای تأکید نفی است.

یعنی: قسم به آن بیتی که سال‌ها آن را زیارت کرده‌ام و قسم به خونی که بر انصاب ریخته شده است.

﴿۳۸﴾

وَ الْـمُؤْمِنِ الْعَائِذاتِ، الطَّيْرَ، تَمْسَحُهَا رُكْبانُ مَكَّـةَ، بَـيْنَ الْـغِيلِ، وَ السَّـنَدِ

مُؤْمِن: در اَمْن و آرامش قلبی نگاه دارنده، و مراد خدا است. العائذات: پناه برندگان، و مراد، پرندگان پناه برنده به کعبه است. تَمْسَحُ: لمس می‌کند، دست می‌کشد، شانه می‌زند. رُکبان: جمع راکب است و مراد حجّاجی است که سوار بر شتر عازم مکّه هستند. غیل: به کسر غین بیشه‌ای است بین مکّه و منی و به فتح غین آبی است که از کوه ابی‌قبیس بیرون می‌آید. سَنَد: قسمت بلند کوه و «سَعَد» نیز روایت شده که آن هم مانند غِیل، بیشه‌ای بوده بین مکّه و منی. مؤمن، معطوف است بر الذّی و العائذات الطّیر در اصل الطّیر العائذات بوده، و عائذات صفت بوده برای طیر ولی بعد از این که صفت بر موصوف مقدّم شده، الطیر، بدل است از العائذات، و العائذات یا مفعول است برای مؤمن و یا مضاف‌الیه است و ضمیر «ها» مفعول و راجع است به طیر و «رُکبان» فاعل است.

یعنی: و قسم به خدایی که پرندگان پناه آورنده را در آرامش نگاه داشته (برای این که شکار آنها را حرام کرده است) که زوّار در نزدیک مکّه به نیکی با آنها برخورد می‌کنند.

﴿۳۹﴾

مَــا اِنْ اَتَـيْتُ بِـشَيْءٍ، اَنْتَ تَكْـرَهُهُ اِذاً فَـلاَ رَفَـعَتْ سَـوْطِي، اِلَيَّ، يَـدِي

اِنْ: در این بیت برای تأکید است و عمل «ما» را مُلْغی کرده است و مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده. «مَا قُلْتُ مِنْ سَيِّءٍ مِمَّا أُتِيتَ بِهِ» سَوْط: تازیانه. و عبارت «فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِي اِلَيَّ يَدِي» دعاء است به ضرر خودش، یعنی: دستم، بخشکد، فلج باد. ما اِنْ اَتَيْتُ...، جواب قسم بیت سی و هفتم است.

یعنی: (قسم به...) من هیچ کاری به خلاف میل تو انجام نداده‌ام و اگر انجام داده باشم دستم تازیانه‌ام را بالا نیاورد. (تازیانه‌ای که خیلی سبک است، یعنی دستم فلج باد).

﴿۴۰﴾

إذاً، فَــعَاقَبَنِي رَبِّي مُــعاقَبَةً قَرَّتْ بِها عَــيْنُ مَــنْ يَأْتِــيكَ بِــالْحَسَدِ

عاقَبَنِي رَبِّي: دعائی دیگر است به زبان خودش. قَرَّتْ عَيْنُهُ: چشمش سرد شد، اشک چشمش خشک شد، یعنی شاد شد. به جای حَسَد، «فَنَد» نیز روایت شده به معنی خطأ.

یعنی: اگر انجام داده باشم (یا اگر آنچه به تو گفته شده راست باشد) پروردگار مرا مجازات کند چنان مجازاتی که دشمنم شاد شود. (چشم کسی که از روی حسد و به غلط چیزهایی به تو گفته است، آرام گیرد، اشک نریزد).

﴿۴۱﴾

هٰــذا لِاَبْــرَأَ مِــنْ قَــوْلٍ، قُــذِفْتُ بِــهِ طَارَتْ نَــوافِــذُهُ، حَــرّاً، عَــلَى كَــبِدِي

لِاَبْرَأَ: تا تبرئه شوم. قُذِفْتُ بِهِ: به آن متّهم شده‌ام. نَوافِذ: جمع نافِذَة به معنی تیری که هدف را سوراخ کند و از آن بگذرد. اگر به جای طَارَتْ، روایت «صارَتْ» وجود داشت، -که من چنین روایتی را ندیده‌ام- عبارت رساتر می‌شد. و این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:

إلّا مَــقَالَةَ اَقْــوامٍ شَــقِيتُ بِهــا كــانَتْ مَــقَالَتُهُمْ قَــرْعاً عَــلَى كَــبِدِي

قَرْع: کوبیدن، اصابت تیر به هدف.

یعنی: این قسم من برای این است که تبرئه شوم از گفتاری که به آن متّهم شده‌ام گفتاری که مانند تیر جگرم را آتش زده و آن را سوراخ کرده است.

﴿۴۲﴾

مَــهْلاً، فِــداءٌ لَكَ الْاَقْــوامُ، كُــلُّهُمُ وَ مَــا اُثَمِّــرُ، مِــنْ مَــالٍ، وَ مِــنْ وَلَــدِ

اُثَمِّرُ: جمع می‌کنم، می‌اندوزم. مَهْلاً، مفعول مطلق است برای عامل محذوف. فداءٌ، خبر است برای اقوام. مِنْ برای تبیین است.

یعنی: مهلت بده، همهٔ اقوام و فرزندان و مال‌هایی که می‌اندوزم فدای تو باد.

﴿۴۳﴾

لاَ تَــقْذِفَنِّي، بِــرُكْــنٍ، لا كِــفاءَ لَــهُ وَ لَــوْ تَأَثَّــفَكَ الْاَعْــداءُ، بِــالرِّفَدِ

لاَ تَقْذِفَنِّي: به سوی من پرتاب مکن، مرا متهم مکن. رُكْن: امر عظیم. كِفاء: نظیر، مانند.

تَأَثَّفَكَ الأَعْداءُ: پیرامون تو جمع شدند، تو را احاطه کردند. رَفَد: إعانة.
یعنی: مرا مُتّهم مکن به امری بزرگ و بی‌نظیر اگر چه دشمنان پیرامون تو جمع شده و در سخن‌چینی نسبت به من یکدیگر را کمک کرده باشند.

بخشندگی نعمان

﴿ ٤٤ ﴾

فَمَا الْفُراتُ، إِذَا جَاشَتْ غَوارِبُهُ ‌ ‌ ‌ تَرْمِي أَواذِيُّهُ الْعِبْرَيْنِ، بِالزَّبَدِ

فُرات: رودخانه‌ای معروف. جاشَتْ: بالا آمد. غَوارب: غوارب الْماء، قسمت‌های بالای آب، قسمت‌های بالای موج آب و به جای جاشَتْ غَوارِبُه، (هَبَّ الرِّياحُ لَهُ» نیز روایت شده. أَواذِيّ: جمع آذِيّ به معنی موج است. عِبران: دو طرف. زبد: کف. ما، شبیه به لیس است، اسم آن فُرات است و خبر آن بِأَجْوَدَ است در بیت چهل و هفتم.
یعنی: رود فرات وقتی که طغیان کند و موج‌هایش به هر دو طرف روخانه کف پرتاب کند،... بخشنده‌تر نیست.

﴿ ٤٥ ﴾

يَمُدُّهُ كُلُّ وَادٍ، مُزْبِدٍ، لَجِبٍ ‌ ‌ ‌ فِيهِ حُطَامٌ، مِنَ الْيَنْبُوتِ، وَ الْخَضَدِ

يَمُدُّ: زیاد می‌کند، کمک می‌کند، (آبش را به فرات بریزد) مُزْبِد: زیاد کف کرده، و به جای مُزبِد، «مُتْرَع» نیز روایت شده به معنی پر، مالامال. لَجِب: دریایی که صدای امواجش شنیده شود. حُطام: شکسته شدهٔ هر چیز خشک. ریزهٔ گیاه خشک. و به جای حُطام «رُكام» نیز روایت شده به معنی زیاد روی هم جمع شده. يَنْبُوت: گیاه خشخاش، گیاه خرنوب. خَضَد: تکّه‌های شکسته شده و روی هم جمع شده از گیاه بَرْدِيّ و چوب‌ها، خاشاک.
یعنی: و همهٔ درّه‌های پر از آب پرموج صدادار که در آنها شکسته شدهٔ گیاهان و درختان باشد، آبشان را به فرات بدهند. (در آنها شکسته شدهٔ گیاهان و درختان باشد، اشاره است به کثرت آب و سیل آسا بودن آب).

﴿ ٤٦ ﴾

يَظَلُّ مِنْ خَوْفِهِ، الْمَلّاحُ مُعْتَصِماً ‌ ‌ ‌ بِالْخَيْزُرانَةِ، بَعْدَ الأَيْنِ وَ النَّجَدِ

مَلّاح: ناخدا، کشتیبان. مُعْتَصِم: چنگ زده. متوسّل، پناهنده. خَيْزُرانَة: سُكّان، و به جای خَيْزُرانة: «خَيْسَفُوجَة» نیز روایت شده که به همان معنی سُكّان است. أَيْن: خستگی، نَجَد: عرق در اثر کار کردن و غم و اندوه.

یعنی: کشتیبان از ترس فرات (با آن صفات) به سُكّان متوسل می‌شود و به آن چنگ می‌زند بعد از خسته شدن و عرق ریختن.

﴿ ٤٧ ﴾

يَــوْماً، بِــأَجْوَدَ مِــنْهُ سَــيْبَ نــافِلَةٍ　　　وَ لَا يَحُــولُ عَــطاءُ الْــيَوْمِ، دُونَ غَــدِ

سَيْب: بخشش. نافِلة: زیادی. يَحُولُ: مانع می‌شود. بِأَجْوَدَ، خبر است برای «ما» در بیت شماره چهل و چهارم. سَيْبَ، تمیز نسبت است.

یعنی: فرات با آن صفات هم در هیچ روزی (هرگز) بخشنده‌تر از نعمان نیست و بخشش امروز او مانع بخشش فردای او نمی‌شود (همیشه بخشنده است و زیاد می‌بخشد).

﴿ ٤٨ ﴾

اُنْـــبِئْتُ اَنَّ اَبــاقابُوسَ اَوْعَــدَنِي　　　وَ لَا قَــرارَ عَــلَى زَأْرٍ، مِــنَ الْاَسَــدِ

ابوقابوس: کنیهٔ نعمان‌بن‌منذر است. أَوْعَدَ: تهدید کرد. قرار: سکونت و آرامش. زَأْر: صدای شیر.

یعنی: به من خبر داده شد که ابوقابوس مرا تهدید کرده است و با صدای شیر هیچ آرامشی وجود نخواهد داشت. (ظاهراً شاعر از قلمرو ابوقابوس رفته، و در این بیت عذرخواهی می‌کند و رفتن خود را توجیه می‌کند).

﴿ ٤٩ ﴾

هٰــذا الثَّــناءُ، فَــإِنْ تَسْـمَعْ لِـقائِلِهِ　　　فَمَا عَرَضْتُ - أَبَيْتَ اللَّعْنَ - بِـالصَّفَدِ

تَسْمَعُ: می‌شنوی، می‌پذیری. و فَإِنْ تَسْمَعْ لِقائِلِهِ، به صورت «فَإِنْ تَسْمَعْ بِهِ حَسَناً» نیز روایت شده. عَرَضْتُ: اظهار کردم. و به جای فَمَا عَرَضْتُ، «فَلَمْ أُعَرِّضْ» نیز روایت شده. أَبَيْتَ اللَّعْنَ: یک درود و سلام بوده که اعراب دروهٔ جاهلی به پادشاهان می‌گفتند یعنی خودداری کرده‌ای از انجام کاری که به سبب آن نکوهش بشوی. صَفَد: بخشش.

یعنی: این مدح و ستایش شما صحیح است و اگر آن را از گویندهٔ آن بپذیری (و اگر آن را

نیکو بدانی) من آن را در مقابل بخشش نگفته‌ام (بلکه تنها به منظور اقرار به فضل و بخشندگی تو گفته‌ام).

﴿ ۵۰ ﴾

هَـا اِنَّ تـاعِذْرَةٌ، اِلّا تَكُـنْ نَـفَعَتْ   فَـاِنَّ صـاحِبَها قَـدْ تـاهَ، فِي الْـبَلَدِ

ها: حرف تنبیه است و معنایی جز افتتاح ندارد. تا: اسم اشاره است برای مؤنّث، و به جای تا، «ذِي» نیز روایت شده که مانند تا، اسم اشاره است برای مفرد مؤنّث قریب. عِذْرة: معذرت، عذرخواهی. تاهَ: سرگردان رفت، سرگردان است. و به جای قَدْ تاهَ فِي الْبَلَدِ، «مُشارِكُ النَّكَدِ» نیز روایت شده. نَكَد: شوم، بدبختی. و به این بیت استشهاد می‌شود بر این که گاهی بین «ها» و اسم اشاره چیزی فاصل می‌شود.

یعنی: این قصیده برای عذرخواهی است واگر مفید نشود صاحبش بد طالع است. (یا صاحبش در زمین سرگردان است).

عَبید بن الْاَبْرَص

او عَبِیدبن الْاَبرص بن عوف بن حنتم است و کنیهٔ او، ابوزیاد است، و اسم مادرش أمامة است. و می‌گویند خیلی پیر شده و حدود سال ۶۰۵ میلادی فوت کرده است (کشته شده است).

جاحظ گفته است: اگر اشعار عبید و طرفه همین باشد که در دست مـردم است، منزلت شعری آنان کمتر از شهرت آنان است، و به اختلال در وزن قصیدهٔ بائیّهٔ عبید نیز اشاره کرده است.

قصیدهٔ بائیّهٔ او مشهور است و تبریزی آن را قصیدهٔ دهم از قصائد دهگانهٔ معلّقه حساب کرده است و موضوع‌های مطروحه در آن را می‌شود به ترتیب زیر تقسیم‌بندی کرد:

۱ -یاد منازل ویران و حوادثی که بر سر آنها آمده است (۱ – ۶).

۲ -گریه شاعر (۷ – ۱۰).

۳ -پند و نصیحت (۱۱ – ۲۶).

۴ -وصف مسافرتش با ناقة (۲۷ – ۳۳).

۵ -وصف یک مادیان و تشبیه آن به عقاب (۳۴ – ۴۸).

شرح قصيدهٔ عبيدبن‌الاَبْرَص

منازل ويران و خالی

(۱)

اَقْـــفَرَ، مِـــنْ اَهْـلِهِ، مَـلْحُوبُ فَـــالْقُطَّبِيّاتُ، فَـــالذَّنُوبُ

اَقْفَرَ: خالی شده است. مَلْحُوب: اسم آبی است از آن بنی اسد، یا نام محلّی است. قُطَّبِيّات: نام کوهی است و شنقیطی نوشته است: «بِالضَّمِّ ثُمَّ التَّشديدِ» ذَنُوب: نام محلّی است در سرزمین بنی اسد.

یعنی: ملحوب و قطبیات و ذَنوب از سکنه خالی شده‌اند.

(۲)

فَـــراكِسٌ، فَـــثُعالِباتٌ فَـــذاتُ فِـــرْقَيْنِ، فَـــالْقَلِيبُ

راكِس و ثُعالِبات: نام دو محلّ هستند، و به جای ثُعالِبات، «ثُعَيْلِبات» نیز روایت شده. ذات فِرْقَيْن: به فتح و کسر فاء نام کوهی است در سرزمین بنی‌اسد. قَلیب: چاه.

یعنی: راکِس و ثعالبات و ذات فرقین و قلیب نیز از سکنه خالی شده‌اند.

(۳)

فَـــعَرْدَةٌ، فَـــقَفا حِـــبِرٍّ لَـــيْسَ بِهـــا، مِـنْهُمْ، عَـــرِيبُ

عَرْدَة: نام کوهی یا محلّی است و «فَرْدَة» نیز روایت شده که نام آبی است. حِبِرّ: نام کوهی است در سرزمین بنی سُلَيْم. عَرِيب: اَحَد، و تنها در جملهٔ منفی گفته می‌شود مانند مافي الدّارِ عَرِيبٌ.

یعنی: و کوه عردة و آن طرف کوه حِبِرّ نیز از سکنه خالی شده‌اند و از ساکنین قبلی احدی در این اماکن نیست.

(٤)

وَ بُـــدِّلَتْ، مِـــنْ اَهْـلِها، وُحُـــوشاً وَ غَـــيَّرَتْ حَـــالَها، الْخُـــطُوبُ

مصراع اوّل به صورت‌های زیر نیز روایت شده: «و بُدِّلَتْ منهم وحوشاً» و «اَنْ بُدِّلَتْ مِنْ اَهْلِها وُحُوشاً» الخُطوب: اُمور، پیش آمدهای روزگار.

یعنی: در این مواضع به جای مردم، وحوش هستند و پیش‌آمدهای روزگار، وضع این

امکنه را دگرگون ساخته است.

﴿۵﴾

اَرْضٌ، تَوارَثُها شَعُوبُ　　وَ کُلُّ مَنْ حَلَّها مَحْرُوبُ:

شَعُوب: مرگ، و به جای شَعُوب «الجُدُوب» نیز روایت شده که جمع جَدْب به معنی سختی و خشکسالی است، و در این روایت به جای و کلّ، «فَکُلُّ» نوشته شده. تَوارَثُ: به ضم ثاء در اصل تَتَوارَثُ بوده بناء بر این که شعوب مؤنث است، ولی بیشتر نسخه‌ها آن را به صورت ماضی و مفرد مذکر یعنی به فتح ثاء نوشته‌اند، و در هر صورت توارُث در این بیت به معنی دست به دست کردن است. مَحْرُوب: کسی که مالش از او گرفته شده. یعنی: این مواضع، سرزمینی است که مرگ آن را دست به دست می‌کند و هر کس در این سرزمین سکونت کند، مالش از او گرفته می‌شود (یا... که مرگ آن را دست به دست کرده است و هر کس در این سرزمین سکونت کرده است مالش از او گرفته شده است).

﴿٦﴾

إمّا قَتِيلٌ، وَ إمّا هَالِكٌ　　وَ الشَّيْبُ شَيْنٌ، لِمَنْ يَشِيبُ

شَیْب: سفید مویی. شَیْن: ننگ، زشت. در بیشترنسخه‌ها قتیل و هالك، منصوب نوشته شده‌اند بناء بر این که خبر هستند برای «یکُون» محذوف و در تقدیر به این صورت است. امّا اَنْ یَکُونَ ذٰلِكَ الْمَحْرُوبُ قَتِیلاً وَ إمّا اَنْ یَکُونَ هالِکاً.

یعنی: (و بعد از این که مالش گرفته شد) یا کشته می‌شود و یا می‌میرد، و برای کسی که (نه کشته شود و نه بمیرد بلکه) پیر شود، پیری ننگ و زشت است. (مردم دوست داشتند که پیش از این که از کار می‌افتند بمیرند و خیلی پیر و ناتوان نشوند.

گریهٔ شاعر

﴿۷﴾

عَيْناكَ دَمْعُهُما سَرُوبُ　　كَأَنَّ شَأْنَيْهِما شَعِيبُ

سَرُوب: جاری، روان. شَأنان: دو رگ مجرای اشک. شَعِیب: مشک شکاف‌دار، چاک خورده. و به جای عَیْناكَ «عَیْنايَ» نیز نوشته شده است، و در صورت خطاب هم، خطاب به خودش است. و به نظر یکی از شارحین به نام ابن‌خطاب، این بیت مطلع

قصیده است.

یعنی: اشک چشم‌هایت (چشم‌هایم) روان است و مجرای اشکشان مانند مشكِ پاره شده است.

﴿۸﴾

واهِـــيَةٌ، أَوْ مَـــعِينٌ، مُمْـــعِنٌ مِـــنْ هَـضْبَةٍ، دُونَهـــا، لُهُـوبُ

واهِيَة: پاره شده، پوسیده. مَعِین: آب جاری بر روی زمین، یا آب پاک زیاد. مُمْعِن: جاری، روان، شتابان. هَضْبَة: کوه، زمینی مرتفع. لُهُوب: جمع لِهْب است به معنی بین دو کوه یا شکاف در کوه. واهیةٌ، صفت است برای شعیب.

یعنی: و مجرای اشکشان مانند مشک پاره شدهٔ پوسیده است و یا اشکشان مانند آبی است که از کوهی سرازیر شود که در پایین آن درّه‌ها باشند (یعنی به سرعت سرازیر می‌شود).

﴿۹﴾

اَوْ فَـــلَجٌ، بِـــبَطْنِ وادٍ لِـــلْماءِ، مِـــنْ تَحْـتِهِ، قَسِـيبُ

فَلَج: نهر، نهر کوچک. قَسیب: صدای جریان آب. و مصراع اوّل به صورت زیر نیز روایت شده: «اَوْ فَلْجُ وادٍ بِبَطْنِ اَرْضٍ».

یعنی: یا آن اشک، مانند رودی است در داخل درّه‌ای که در پایین آن صدای جریان آب شنیده شود.

﴿۱۰﴾

اَوْ جَـــدْوَلٌ، فِي ظِـــلَالِ نَخْـــلٍ لِـــلْماءِ، مِـــنْ تَحْـتِهِ، سُكُـوبُ

جَدْوَل: نهر کوچک. به جای مِنْ تَحْتِهِ، «مِنْ تَحْتِها» و «مِنْ بَيْنِهِ» روایت شده. سُکُوب: ریزش آب.

یعنی: یا مانند رودی کوچک است که آب آن در سایهٔ نخلستان جاری باشد.

پند و نصیحت

﴿۱۱﴾

تَـــصْبُو، وَ أَنَّى لَكَ التَّـــصَابِي؟ أَنَّى وَ قَـــدْ راعَكَ الْـــمَشِيبُ؟

تَصْبُو: عاشق می‌شوی، کارهای جوانان را انجام می‌دهی. تَصَابِي: خود را به جوانی زدن. أَنَّى: كَيْفَ، چگونه، و به معنی مَتَى، نیز جائز است. راعَ: ترساند.
یعنی: جوانی می‌کنی و چه زمان جوانی است برای تو؟ (یا چگونه خود را به جوانی می‌زنی) چگونه در حالی که پیری تو را ترسانده است؟ (پیریت سر رسیده است).

﴿۱۲﴾

اِنْ يَكُ حُـــوِّلَ، مِـــنْها، اَهْـــلُها فَـــلا بَـــدِيءٌ، وَ لا عَـــجِيبُ

و مصراع اوّل به صورت «اِنْ تَكُ حَالَتْ وَ حُوِّلَ مِنْها، اَهْلُها» و «اِنْ تَكُ حَالَتْ و حُوِّلَ اَهْلُها» و «فَإنْ يَكُنْ حالَ اَجْمَعُها»نیز روایت شده.

حَالَتْ: از حالی به حالی دیگر در آمده است، حالش دگرگون شده است. حُوِّل: منتقل شده است. بَدِيء: اوّل، جدید، عجیب.
یعنی: اگر ساکنین آن دیار منتقل شده‌اند (و آن دیار خالی از سکنه شده است) این اوّلین سرزمینی نیست که خالی از سکنه شده است و عجیب هم نیست.

﴿۱۳﴾

اَوْ يَكُ قَـــدْ اَقْـــفَرَ، مِـــنْها، جَـــوُّها وَ عـــادَها الْـــمَحْلُ، وَ الْجُـــدُوبُ

در بیشتر نسخه‌ها مصراع اوّل بدون «قَدْ» است. اَقْفَرَ: خالی شد. جوّ: بیابان وسیع، وسط. عادَ: اصابت کرد. مَحْل: خشکسالی، سختی. جُدُوب: جمع جَدْب است و مانند محل به معنی خشکسالی است. يَكُ، معطوف است بر يَكُ در بیت قبل، و جواب شرط، بیت بعد است.
یعنی: یا اگر وسط آن دیار (داخل آن دیار) خالی از سکنه شده و آن دیار را خشکسالی و قحطی زده است.

﴿۱٤﴾

فَكُـــلُّ ذِي نِـــعْمَةٍ مَخْـــلُوسُها وَ كُـــلُّ ذِي أَمَـــلٍ مَكْـــذُوبُ

در بیشتر نسخه‌ها «مَخْلُوسٌ» نوشته شده است. مَخْلُوس: مَسْلوب.
یعنی: (اگر آن دیار دچار خشکسالی شده است)، نعمت هر کس روزی پس گرفته می‌شود (از بین می‌رود) و هیچ کس به همهٔ آرزوهایش نمی‌رسد.

﴿۱۵﴾

وَ كُلُّ ذِي اِبِلٍ مَوْرُوثٌ　　　وَ كُلُّ ذِي سَلَبٍ مَسْلُوبُ

به جای موروث، «مُورِثُها» نیز روایت شده. سَلَب: آنچه از دیگران گرفته شود.

یعنی: شترهای هر کس روزی به ارث به دیگران می‌رسد و هر کس چیزی را از دیگران گرفته باشد روزی از او هم گرفته می‌شود (یعنی دارایی و وضع موجود همیشگی نیست).

﴿۱٦﴾

وَ كُلُّ ذِي غَيْبَةٍ يَؤُوبُ　　　وَ غائِبُ الْمَوْتِ لايَؤُوبُ

يَؤُوبُ: برمی‌گردد.

یعنی: هر غائبی برمی‌گردد ولی غائب مرگ برنمی‌گردد.

﴿۱۷﴾

أَعاقِرٌ مِثْلُ ذاتِ رِحْمٍ؟　　　أَوْ غانِمٌ مِثْلُ مَنْ يَخيبُ؟

عاقِر: زن نازا. رِحْم: رَحِم، مراد از ذات رِحْم، زنی است که می‌زاید، مقابل عاقِر. و به جای رِحم، «وِلْد» نیز روایت شده که لغتی است از وَلَد. غانِم: کسی که چیزی را به دست آورده است. يَخِيبُ: چیزی را به دست نمی‌آورد، مأیوس می‌شود.

یعنی: آیا زن نازا و زنی که بچه‌دار می‌شود برابرند؟ و کسی که چیزی را به دست می‌آورد مانند کسی است که چیزی را به دست نمی‌آورد؟ «یعنی به هیچ وجه اینان برابر نیستند).

﴿۱۸﴾

مَنْ يَسْأَلِ النّاسَ يَحْرِمُوهُ　　　وَ سائِلُ الله لا يَخِيبُ

ابن الاعرابی گفته است: این بیت از یزیدبن ضبّة ثقفی است. يَحْرِمُ: محروم می‌کند، چیزی را نمی‌دهد، بی‌بهره می‌کند.

یعنی: هر کس از مردم بخواهد، او را محروم می‌کنند ولی کسی که از خدا بخواهد مأیوس نمی‌شود.

﴿ ۱۹ ﴾

بِـــــاللّهِ، يُـــــدْرَكُ كُـــــلُّ خَـــيْرٍ وَ الْـــــقَوْلُ فِي بَـــــعْضِهِ تَـــلْغِيبُ

این بیت وبیت شماره ۲۰ در بعضی از نسخه‌ها نوشته نشده‌اند. يُدْرَكُ: مُلحق می‌شود، و می‌رسد. تلغیب: ضعف، و به جای تلغیب، «تلبیب» نیز روایت شده که به معنی اشتباه است. ضمیر بعضه، راجع است به قول.

یعنی: با یاری خداوند به هر امری خیر می‌شود رسید و بعضی از گفتارها ضعیف هستند.

﴿ ۲۰ ﴾

وَ اللّـــــهُ لَــــيْسَ لَــــهُ شَرِيكٌ عَـــــلّامُ مَـــــا اَخْـــفَتِ الْــقُلُوبُ

یعنی: خداوند هیچ شریکی ندارد و آنچه را که قلب‌ها پنهان می‌کنند می‌داند.

﴿ ۲۱ ﴾

اَفْـــلِحْ بِمـا شِـئْتَ، فَـقَدْ يُـبْلَغُ بِـالضْ ضَـــــعْفِ، وَ قَـــدْ يُخْـــدَعُ الْاَرِيبُ

اَفْلِحْ: زندگی کن، به هدف برس، پیروز شو، و به جای اَفْلِحْ «اَفْلِجْ» نیز روایت شده که مانند اَفْلِحْ، یعنی به هدف برس، پیروز شو. و به جای ضعف، «نَوْك» نیز نوشته شده که به معنی حماقت است. و به جای يُبْلَغُ، «يُدْرَكُ» نیز روایت شده. اَرِیب: عاقل.

یعنی: به هر طرز و شیوه‌ای که می‌خواهی زندگی کن (در زندگی لازم نیست خیلی سخت بگیری) برای این که انسان ضعیف (احمق) گاهی به هدف می‌رسد، و انسان عاقل گاهی فریب می‌خورد. می‌گویند از حُطَيْئه سؤال شد که: شاعرترین مردم چه کسی است؟ گفت: آن کسی است که می‌گوید: اَفْلِحْ بِما شِئْتَ...

﴿ ۲۲ ﴾

لَا يَــعِظُ النّـــاسُ مَــنْ لا يَـعِظُ الدْ دَهْـــــرُ، وَ لا يَــــنْفَعُ التَّـــلْبِيبُ

به جای مَنْ لا يَعِظُ «مَنْ لَمْ يَعِظْ» نیز روایت شده. تلبیب: بر خلاف حقیقت خود را عاقل دانستن، تعلیم. مَنْ، موصولی است و مفعول برای لا يَعِظُ. و مفعول لا يَعِظُ دوم ضمیر محذوف است.

یعنی: انسان نمی‌تواند نصیحت کند کسی را که از روزگار پند نپذیرد، و خود را عاقل

دانستن (یا تعلیم) سود ندارد.

﴿ ۲۳ ﴾

اِلاّ سَجِيّاتُ ما الْقُلُوبِ　　وَكَمْ يَصِيرَنَّ شانِئاً حَبِيبُ!

سَجِيّات: جمع سجيّة است به معنی سرشت و خلق و خوی. قُلُوب: در این بیت به معنی عقول است. و مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «اِلاّ سَجايَا مِنَ الْقُلُوبِ» شانِئ: کینه‌ور، دشمن. ما، زائد است و سجیّات، مرفوع و منصوب خوانده می‌شود.

یعنی: (خود را برخلاف حقیقت، عاقل دانستن سود ندارد) به جز عقل‌هایی که سرشتی باشند. و چه بسا دوست، دشمن می‌شود.

﴿ ۲٤ ﴾

سَاعِدْ بِأَرْضٍ، اِذا كُنْتَ بِها　　وَلا تَقُلْ: اِنَّنِي غَرِيبُ

سَاعِدْ: یاری کن. به جای بِها، «فیها» نیز نوشته شده است.

یعنی: وقتی که در سرزمینی هستی با مردم آن جا کنار بیا و آنان را یاری ده و مگو من غریبم، بیگانه‌ام.

﴿ ۲۵ ﴾

قَدْ يُوصَلُ النّازِحُ النّائِي، وَقَدْ　　يُقْطَعُ ذُو السُّهْمَةِ، الْقَرِيبُ

یُوصَلُ: نیکی می‌شود، بخشش می‌شود. نازح: دور. نائِي: دور. یُقْطَعُ: منع می‌شود از حقّش، بی‌مهری می‌شود. سُهْمة: قرابت.

یعنی: گاهی با انسان دور بیگانه نیکی می‌شود و گاهی با خویشاوند نزدیک بی‌مهری می‌شود و از حقّش محروم می‌شود (پس در غربت بودن نباید مانع شود از یاری دادن مردم).

﴿ ۲٦ ﴾

وَالْمَرْءُ ما عاشَ، فِي تَكْذِيبٍ　　طُولُ الْحَياةِ لَهُ، تَعْذِيبُ

ما، مصدری ظرفی است. ما عاش، یعنی در مدّت زندگیش.

یعنی: انسان در مدّت زندگیش در توهّم و خلاف حقیقت است (زندگی دروغ است) و طول زندگی شکنجه است برای انسان (به علّت پیری و حوادث ناسازگار روزگار).

مسافرت با شتر

﴿ ۲۷ ﴾

بَــلْ رُبَّ مــاءٍ، وَرَدْتُــهُ، آجِــنٍ سَــبِيلُهُ خــائِفٌ، جَــدِيبُ

وَرَدْتُ، بدون ضمیر (ه) نیز روایت شده. آجن: آبی که طعم و رنگش متغیّر شده‌است. و مصراع اوّل به صورت زیر نیز روایت شده: «یا رُبَّ ماءٍ صَرًى، وَرَدْتُهُ».
صَرَى: آبی است که در اثر طول مکث، متغیر شده است. خائف: به معنی اسم مفعول است یعنی مخوف و ترسناک. جَدیب: خشک و بی‌آب و قحط زده.

یعنی: چه بسا وارد شده‌ام بر آبی متغیّر که راه ورودیش ترسناک و قحطی زده بوده است.

﴿ ۲۸ ﴾

رِيشُ الْحَــمامِ عَــلَى أَرْجَــائِهِ، لِــلْقَلْبِ، مِــنْ خَــوْفِهِ، وَجِــيبُ

اَرْجاء: جمع رجا است و به معنی اطراف. وَجِیب: تپش، اضطراب، بی‌قراری.

یعنی: پرهای کبوتر در اطراف آن آب دیده می‌شده و تا حدّی ترسناک بوده که تپش قلب بالا رفته است.

﴿ ۲۹ ﴾

قَــطَعْتُهُ، غُــدْوَةً، مُشِــيحاً وَ صــاحِبِي بــادِنٌ، خَــبُوبُ

به جای قَطَعْتُهُ، «هَبَطْتُهُ» نیز روایت شده به معنی وارد آن شده‌ام. غُدْوَة: بامدادان. مُشِیح: کوشای محتاط. بادِن: فربه، تنومند. خَبُوب: از خَبَب است و خَبَب، یک نوع دویدن است، و به معنی سرعت نیز آمده است. ضمیر (ه) راجع است به ماء و یا به سبیل. بادِن، برای مذکر و مؤنّث گفته می‌شود و صفت است برای ناقة محذوف. واو وصاحبی، حالیّه است.

یعنی: (چه بسا) بامدادان مُجِدّانه و با احتیاط آن راه ترسناک را طیّ کرده‌ام در حالی که همراه و رفیق من یک شتر تنومند سریع بوده است.

﴿ ۳۰ ﴾

عَــيْرانَــةٌ، مُــؤْجَدٌ فَــقارُها كَأَنَّ حــارِكَها كَــثِيبُ

عیرانة: شتر سریع شاد و نستوه. مُؤْجَد: محکم و به جای مُؤْجَد، (مُضَبَّر» نیز روایت شده به معنی محکم و جمع و جور. فَقار: مهره‌های پشت. حارِك: قسمت بالای شانه، پشت گردن. کثیب: شن، ریگ نرم.

یعنی: (همراه و رفیق من) شتری سریع نستوه بود ومهره‌های پشتش محکم بودند و پشت گردنش مانند ریگ نرم بود.

﴿۳۱﴾

اَخْلَفَ، ما بازِلاً، سَدِیسُها لا حِقَّةٌ هِيْ، وَ لا نَیُوبُ

اَخْلَفَ: یک سال گذشته است بعد از در آمدن دندان نابش. بازِل: دندان ناب، و می‌گویند در آمدن این دندان شتر همزمان با وارد شدن به نه سالگی است. سَدیس: دندانی که بعد از گذشت هفت سال از عمر شتر و وارد شدن به هشت سالگی در می آید، و در بعضی از نسخه‌ها به صورت «سَدِیسٌ» نوشته شده است. حِقَّة: شتری که سه سال از عمرش گذشته و وارد سال چهارم شده است. و به جای حِقَّة، «حُقَّة» نیز روایت شده به معنی شتر مُسِنّ. نَیُوب: شتر مُسِنّ، شتر هفده ساله. ما، زائد است و هِيْ، به سکون یاء لهجهٔ بعضی از قبائل عرب بوده است

(معنایی که در این جا برای «اَخْلَفَ» نوشته شده است معنایی است که در همهٔ شروحی که من دیده‌ام، نوشته شده است ولی به نظر من بهتر است این طور معنی شود: دندان سَدِیسش، دندان بازِل را جانشین خود کرده است) و به هر حال یعنی از نظر سنّ و سال در حدّ متوسط است.

یعنی: (آن شتر) دندان سَدِیسش افتاده و یک سال از در آمدن دندان نابش گذشته است و آن نه خیلی جوان است و نه پیر.

﴿۳۲﴾

کَأَنَّها مِنْ حَمِیرِ عاناتٍ جَوْنٌ، بِصَفْحَتِهِ، نُدُوبُ

حمیر: جمع حِمار است. عانات: جمع عانة و به معانی: گلهٔ خران وحشی، و خر ماده، و نام روستایی است، و به جای عانات، «غاب» نیز روایت شده به معنی جنگل‌ها و نام محلّی هم هست. جَوْن: به معنی سیاه، سفید و سرخ استعمال شده است ولی خر وحشی

به سفیدی وصف می‌شود، و در این بیت ظاهراً «جَوْن» به معنی خر وحشی است. صَفْحَة: پهلو. نُدُوب: جمع نَدَب است به معنی آثار زخم. و این زخم شاید در اثر گاز گرفتن باشد.

یعنی: (آن شتر) مثل این که از خران وحشی عانات است، خری وحشی است که در پهلویش آثار زخم هست.

(۳۳)

اَوْ شَبَبٌ، يَرْتَعِي الرُّخَامَى تَلُفُّهُ شَمْأَلٌ، هَبُوبُ

شَبَب: گاو نر جوان. يَرْتَعِي: می‌چرد. و به جای يَرْتَعِي، «يَحْفِرُ» و «يَحْتَفِرُ» نیز روایت شده‌اند به معنی می‌کَند. رُخامَى: گیاهی است که در تابستان می‌روید و ریشه‌ای شیرین دارد و همهٔ حیوان‌ها آن را می‌خورند. تَلُفُّ: در بر می‌گیرد و به جای تَلُفُّ، «تَلُطُّ» نیز روایت شده به معنی می‌پوشاند. شَمْأَل: باد شمال. هَبُوب: به شدّت وزنده. ضمیر «ه» در تَلُفُّهُ، راجع است به ثَوْر.

یعنی: (آن شتر از خران وحشی عانات است) یا گاو نر جوان است که از گیاه رُخامَى می‌چرد، در حالی که تندباد از هر طرف بر او می‌وزد.

وصف مادیان

(۳٤)

فَذاكَ عَصْرٌ، وَ قَدْ اَرانِي تَحْمِلُنِي نَهْدَةٌ، سُرْحُوبُ

نَهْدَة: مادیان بزرگ اندام نیرومند. سُرْحُوب: تند و روان رونده، طویل زیبا اندام. و اگر أُرانِي، به صورت مجهول خوانده شود، یعنی گمان می‌برم که من...

یعنی: آن، دوره‌ای بود که گذشت و حالا خود را بر یک مادیان بزرگ اندام تندرو می‌بینم که مرا حمل می‌کند.

(۳۵)

مُضَبَّرٌ خَلْقُها، تَضْبِيراً يَنْشَقُّ، عَنْ وَجْهِها، السَّبِيبُ

مُضَبَّر: محکم. يَنْشَقُّ: باز می‌شود. سَبِيب: در این بیت به معنی موی پیشانی است.

یعنی: آن مادیان خیلی محکم‌اندام است و (به علّت گشادی پیشانیش) موی پیشانیش

چشم آن را نمی‌پوشاند.

﴿۳۶﴾

زَيْتِيَّةٌ، نـائِمٌ عُـرُوقُها وَ لَـيِّنٌ أَسْرُهـا، رَطِـيبُ

زَيْتِيَّة: روغنی، مانند روغن از نظر نرمی. نائِمٌ عُرُوقُها، یعنی رگ‌هایش آرام هستند، یعنی سالم است، و به جای نائم «ناعِم» نیز روایت شده به معنی نرم. أَسْر: خَلْق، آن چنانکه آفریده شده. رَطِيب: نرم قابل انعطاف.

یعنی: آن مادیان مثل روغن (موم) نرم است و سالم است و سرشتش هم نرم و قابل انعطاف است.

﴿۳۷﴾

كَأَنَّهـا لِـقْوَةٌ، طَـلُوبُ تَخِـرُّ فِي وَكْـرِها الْـقُلُوبُ

لِقْوَة: عقاب تیز پرواز. طَلُوب: صیغه مبالغهٔ طالب است یعنی بسیار جوینده. تَخِرُّ: از بالا به پایین می‌افتند. و «تَخِنُّ» و «تَيْبَسُ» نیز روایت شده‌اند که تَخِنُّ از حنین به معنی متغیّر شدن بو است، و تَيْبَسُ یعنی خشک می‌شوند. قُلُوب: قلب‌های پرندگان. ضمیر (ها) راجع است به لِقْوَة.

یعنی: (آن مادیان در تعقیب شکار) مانند عقاب تیزپرواز و تیزجنگ جستجوگر است که در آشیانه‌اش قلب‌های پرندگان به پایین می‌افتند (یا خشک می‌شوند و یا بدبو می‌شوند) و می‌گویند عقاب همهٔ اعضاء پرندگان شکار شده را می‌خورد به جز قلب‌هایشان را و به این دلیل قلب‌های پرندگان در پیرامون آشیانهٔ عقاب خشک می‌شوند یا...

﴿۳۸﴾

بـاتَتْ، عَـلَى اِرَمٍ، عَـذُوباً كَأَنَّهـا شَـيْخَةٌ، رَقُـوبُ

اِرَم: سنگی که به عنوان علامت در جایی می‌گذاشتند، کوه کوچک، نام کوهی است. عَذُوب: حیوانی که نه می‌خورد و نه می‌آشامد، و به جای عَذُوباً (رابِئَةً) نیز روایت شده به معنی ایستاده بر جایی بلند. رَقوب: زنی که هیچ فرزندی برای او باقی نمانده است. یعنی: آن عقاب بر کوهی شب را به پایان رسانده در حالی که هیچ چیزی را نخورده مثل

پیر زنی است که هیچ فرزندی برایش باقی نمانده و همیشه می‌گرید و گریه‌اش مانع شده از این که چیزی را بخورد.

﴿ ۳۹ ﴾

فَأَصْبَحَتْ فِي غَداةٍ قِرَّةٍ   يَسْقُطُ، عَنْ رِيشِها، الضَّرِيبُ

غَداة: صبح زود، بین سپیده دم تا طلوع خورشید. قِرَّة: سرد و «قُرّ» نیز روایت شده که آن هم به معنی سرد است. ضریب: یخ.

یعنی: (آن عقاب شب را به پایان رساند) و وارد صبح شد در صبحگاهی سرد در حالی که یخ از بال و پرش فرو می‌افتاد (آویزان بود).

﴿ ٤٠ ﴾

فَأَبْصَرَتْ ثَعْلَباً، سَرِيعا   وَ دُونَهُ سَبْسَبٌ، جَدِيبُ

به جای سریعا «بَعیداً» و «مِنْ سَاعَةٍ» نیز روایت شده و ساعة در این روایت به معنی دوری است. دُون: مقابل. سَبْسَب: بیابان بدون آب، زمین صاف وسیع. جَدیب: زمین بی آب و علف.

یعنی: (آن عقاب در آن صبح سرد) روباهی سریع (یا دور) را دید و در مقابلش (یعنی فاصلهٔ بین عقاب و روباه) بیابانی وسیع و بی آب و علف بود.

﴿ ٤١ ﴾

فَنَفَّضَتْ رِيشَها، وَ وَلَّتْ   فَذاكَ، مِنْ نَهْضَةٍ، قَرِيبُ

نَفَّضَتْ: تکان داد. وَلَّتْ: روی آورد. نَهْضَة: پرواز، باز کردن بال‌ها برای پرواز و این بیت به صورت‌های زیر نیز روایت شده:

فَنَفَضَتْ رِيشَها وَ انْتَفَضَتْ   وَ هيَ مِنْ نَهْضَةٍ قَرِيبُ

فَنَفَضَتْ رِيشَها سَرِيعاً   ....

فَنَشَرَتْ رِيشَها فَانْتَفَضَتْ   وَ لَمْ تَطِرْ نَهْضَتُها قَرِيبُ

و ظاهراً هِيَ، بهتر است از ذاكَ.

یعنی: بال و پرش را تکان داد (تا یخ‌ها بیفتند و بتواند پرواز کند) و قصد روباه را کرد و آن (وقتی که شکار را ببیند) زود پرواز می‌کند.

﴿ ٤٢ ﴾

فَاشْتالَ، وَ ارْتاعَ، مِنْ حَسِيسٍ وَ فِعْلَهُ يَفْعَلُ الْمَذْؤُوبُ

إِشْتالَ: دمش را بالا برد، بلند کرد. إِرْتاعَ: ، ترسید. حَسِيس: صدای آهسته. مَذْؤُوب: با گرگ برخورد کرده و ترسیده. فاعل إِشْتال و ارْتاع، ضمیر مستتر و راجع است به ثعلب.

یعنی: روباه دمش را بالا برد و از احساس صدای عقاب ترسید و کاری کرد که معمولاً حیوان از گرگ ترسیده، می‌کند.

﴿ ٤٣ ﴾

فَنَهَضَتْ، نَحْوَهُ، حَثِيثَةً وَ حَرَدَتْ، حَرْدَهُ، تَسِيبُ

نَهَضَتْ: پرواز کرد. حثیثة: تند و سریع. حَرَدَتْ: قصد کرد، وَ حَرَدَتْ حَرْدَهُ: روی کرد به طرف آن. تَسِيبُ: به سرعت می‌رود. حثیثة، و تَسِيبُ، حال هستند.

یعنی: آن عقاب به سرعت پرواز کرد به سوی روباه و با سرعت به طرف او رفت.

﴿ ٤٤ ﴾

فَدَبَّ، مِنْ رَأْيِها، دَبِيباً وَ الْعَيْنُ، حِمْلاقُها مَقْلُوبُ

دَبَّ: به آرامی رفت. رَأْي: رؤیت، دیدن، و به جای رَأْي، «خوف» نیز روایت شده. حِمْلاق: سفیدی چشم، طرف باطن پلک چشم، فاعل دبَّ راجع است به ثعلب. دَبیبا، مفعول مطلق است. العین، مبتدای اوّل و حملاق، مبتدای دوم و مقلوب، خبر است برای حملاق و جملهٔ حِملاقُها مَقْلُوبٌ خبر است برای العَيْنُ، و جملهٔ کُبری، حال است از فاعل دَبَّ.

یعنی: روباه از دیدن عقاب به آرامی رفت در حالی که (از شدّت ترس) پلک چشم‌هایش منقلب شده بود.

﴿ ٤٥ ﴾

فَأَدْرَكَتْهُ، فَطَرَّحَتْهُ وَ الصَّيْدُ، مِنْ تَحْتِها، مَكْرُوبُ

أَدْرَكَتْهُ: او را دریافت، به او رسید. طَرَّحَتْ: افکند، انداخت. و به جای فَطَرَّحَتْهُ، «فَخَوَّتَتْهُ» نیز روایت شده، یعنی به سرعت بر او فرود آمد، به سرعت او را گرفت. مکروب: غمگین، در مشقت افتاده.

یعنی: آن عقاب به روباه رسید و آن را به زمین افکند و شکار، زیر آن عقاب راه نجات

نداشت.

﴿٤٦﴾

فَـــــجَدَّ لَـــتْهُ، فَـــطَرَّحَتْهُ فَكَـــدَّحَتْ، وَجْـــهَهُ، الجَـبُوبُ

جَدَّلَتْ: بر جدالة انداخت و جَدالة به معنی زمین است. طَرَّحَتْ: انداخت، افکند. و این مصراع به این صورت نیز روایت شده است: «فَرَفَعَتْهُ، فَوَضَعَتْهُ». كَدَّحَتْ: خراشید، مجروح ساخت. جَبُوب: زمین سخت و سفت، روی زمین، زمین، خاک، صخره.

یعنی: عقاب، آن شکار را بر زمین انداخت و زمین صورت آن را زخمی کرد.

﴿٤٧﴾

فَـــعَاوَدَتْهُ، فَـــرَفَّعَتْهُ فَأَرْسَـــلَتْهُ، وَ هـــو مَكْـــرُوبُ

عَاوَدَتْ: بازگشت، کار قبلی را تکرار کرد. اَرْسَلَتْ: رها کرد. مکروب: رک بیت ۴۵.

یعنی: بار دیگر به سوی روباه بازگشت و آن را بالا برد وبه زمین انداخت در حالی که رنجور وخسته و در مشقّت افتاده بود.

﴿٤٨﴾

يَـــضْغُو، و مِخْـــلَبُها فِي دَفِّـــهِ لا بُـــدَّ، حَـــيْزُومُهُ مَـــنْقُوبُ

يَضْغُو: بازاری، فریاد می‌زند، می‌نالد، زوزه می‌کشد. مِخْلَب: ناخن درندگان، چنگال. دَفّ: جنب، پهلو. حَيْزُوم: سینه، وسط سینه. مَنْقوب: سوراخ شده.

یعنی: روباه زوزه می‌کشید در حالی که چنگال عقاب در پهلوی او بود و (با همین چنگال) بدون شکّ سینه‌اش هم سوراخ شده بود.

خدا راسپاسگزارم که مرا توفیق داد تا شرح معلّقات دهگانه به پایان رسد.